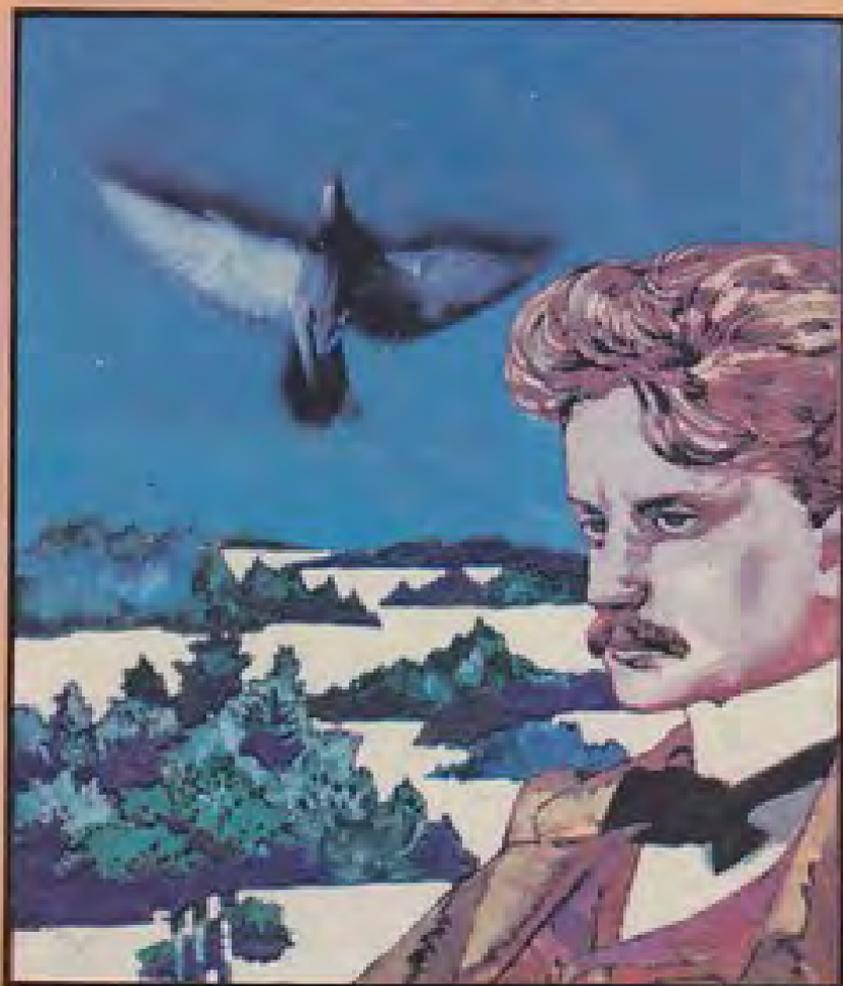


ماد

زادگاه دو موزه



قیمت ۱۲۵۰ روپاي

ماد

اثر

دافنه دوموريه

انتشارات بهزاد
تهران خیابان انقلاب اول خیابان اردیبهشت

* ماد

* دافنه دوموریه

* عنایت‌الله شکیباپور

* چاپ پنجم (چاپ اول بهزاد)

* چاپ مهارت ۱۳۶۸

* تیراژ ۵۰۰۰

* حق چاپ محفوظ

پیشگفتار کتاب ماد

دافنه دوموریسه دختر هنرپیشه و کارگردان مشهور انگلیسی سر-جرالدو موریه در سوم ماه مه سال ۱۹۰۷ در لندن بدنیا آمد. موریه درباره خود مینویسد سالهای کودکی من در لندن با خواهرم گذشت. و وقتی هجده ساله بودم، شش ماه در پاریس گذراندم و کتابهای زیاد بزبانهای فرانسه و انگلیسی مطالعه کردم و همیشه به قدرتهای سرمایه‌داری با بدبینی مینگریستم و برای سرنوشت ملت‌های در بند رنج میبردم و بخود اجازه نمی‌دادم که کسی را در طبقه پایین‌تر از خود قرار دهم زیرا معتقد بودم انسانها در هر طبقه که هستند، باید بطور مساوی از زندگی بهره‌مند شوند.

قدم زدن در سبزهزارهای طبیعی، مرغزارها و پناهگاههای زیر سایه بیشه‌ها و مراقبت از گلها و در سکوتی خیال‌انگیز زمزه بریده‌بریده پرندگان را در میان شاخسارها و خروش سهمگین امواج کف‌آلود دریاها را گوش دادن مرا از شادی سرشار میکرد و در حقیقت به آزادی‌پرندگان حسرت میبردم و بخود میگفتم چرا باید انسانها نیز مانند آنها آزاد نباشند؟ و همیشه آزادی و آرامش طبیعت مرا خرسند میساخت.

به عقیده من آزادی تحفه الهی است و انسان و حیوان بایداز آن برخوردار باشند و اینطور بنظر می‌رسید که سرچشمه تمام دردها و رنجهای جهان زائیده خودخواهی بشر است و فکر نکردن به منافع

شخصی تنها راه تامین صلح جهان است و خداوند نه رنگ سیاه و نه رنگ سفید یا سرخ را می‌شناسد او خدائی است که افراد جهان را با هم برابر میدانند و اگر کسی رنج بکشد، این رنج را دیگران برای او فراهم ساخته‌اند.

در زمانیکه گروهی از مردم فرانسه برای برقراری انقلاب کشور خود پایکوبی میکردند، اعقاب دافنه دوموریه از کسانی بودند که جان و مال خود را در این راه از دست دادند و بعدها چند تن از آنها به انگلستان هجرت نمودند که دافنه دوموریه در انگلستان دنیا آمد. دافنه دوموریه در کتاب (ماد) صحنه‌ای را پیش میکشد که در چند سال پیش طبق یک قرارداد سیاسی ناوگانهای امریکا در یکی از سواحل انگلستان مستقر شده بودند و با اینکه دولت وقت در اعلامیه خود به مردم اطلاع داده بود که آمدن کشتیهای امریکائی برای همکاری با انگلستان است، معهذا مامورین دریائی امریکا در رفت و آمد مردم در خیابانها مداخله کرده و برای عبور و مرور مردم مقرراتی پیاده کرده بودند و مردم بدون جواز رسمی حق نداشتند با ماشینهای خود همه وقت آمد و رفت نمایند.

این اقدام مخالف آزادی مردم بود و از هر طرف صدای اعتراض و عدم رضایت مردم بگوش میرسید.

در آن زمان زن سالخورده‌ای که خانه‌نشین بود، چندین کودک بی‌سرپرست را گرد خود جمع کرده و به تربیت و تعلیم آنها همت گماشت ولی ورود کشتیهای امریکائی خشم مردم را برافروخته بود و یکی از این بچه‌ها با تیرکمانی یکی از افسران دریائی امریکا را کشت و بعدها همین کودکان با همکاری کشاورزان کشتیهای امریکائی رامنفرج ساخته و با این اقدامات سرانجام نیروی دریائی امریکا سواحل انگلیسی را تخلیه کرده رفتند.

البته نویسنده داستان با حسن وطن پرستی میخواست بگوید که بیگانگان حق ندارند در مقررات کشور آزادی مداخله نمایند ولی گفتنیها در این مورد زیاد است و باید مسئله را با ابعاد گسترده تری مطالعه نمود و باید گفت نه تنها امریکا سیاست سلطه گری داشت، بلکه کشور انگلستان نیز از قرنهای پیش بسیاری از کشورها را زیر سلطه خود گرفته بود و در کشورهای آسیا و آفریقا از استعمارگران سابقه داری بود.

کیست که نمیداند استعمار انگلستان در کشورهای ضعیف آفریقا و آسیا چه جنایاتی را مرتکب شده و چه غارتها و چپاولگریها از ناحیه آنها به عمل نیامده است؟

سلطه امپریالیستهای روس و انگلیس و استعمار مستعمراتی آنها مداخلات بی پروا و زورگوشیهای علنی آنها اوضاع کشور را تحمل ناپذیر میکردانید.

امپریالیستها از روزگار صفویان به کشور ما رو آوردند ولی آغاز مساجحه اقتصادی و سیاسی و نظامی آنها را باید از اوائل سلطنت قاجار دانست. آنها با فتنه انگیزیهای خود ایران را به جنگ ایران و روس کشاند. تحمیل واسه های کمرشکن و نظارت بر مالیه و گمرک ایران در آستانه انقلاب مشروطه ایران را به صورت کشوری نیمه مستعمره درآورده بود.

امپریالیستهای روس و انگلیس در اخذ امتیازات از دولت ایران بر یکدیگر سبقت می جستند و از میان امتیازات گوناگون که بدست آوردند مهمترین آنها امتیاز نفت بود که بعدها بصورت بزرگترین پایگاههای اقتصادی امپریالیستی درآمد.

نخستین وام بزرگی که بایران تحمیل کرده بودند، پس از لغو امتیاز تنباکو بود باین معنی که چون امتیاز تنباکو در اثر شورش مردم لغو شد، کمپانی انگلیسی از این بابت ادعای خسارت کرد و دولت

ایران ناچار شد برای جبران خسارت او مبلغ ۵۰۰ هزار لیره استرلینگ از بانک انگلیس در ایران وام بگیرد در این مدت انگلستان بکلی خود را صاحب ایران میدانست و پادشاهان بی کفایت قاچاریه برای خوشگذرانی خود را تسلیم انگلیس کرده بودند.

امتیازاتی که تز ایران گرفتند همه به نفع آنها بود مانند امتیاز راه آهن امتیاز بانک شاهنشاهی امتیاز استفاده از جنگلها و استخراج کلبه معادن ایران، امتیاز شیلات به روسها، او بانک استقراضی از نمونه های کوچک دخالت روس و انگلیس در ایران بود.

تاریخ سیاست استعماری انگلستان که از قرن هجدهم آغاز شده بود، بسیار طولانی و حیرت انگیز است. این کشور استعمارگر و متجاوز در کشورهای آسیا و آفریقا چنان پنجه انداخته بود که در یک مدت طولانی تمام ذخائر کشورها را به غارت برده و با سلطه گری در این کشورها، حکومت میکرد. این دولت متجاوز نزدیک چهار قرن با سیاسی جابرانه کشور هندوستان را در اختیار گرفت و چون در این کشور مذاهب گوناگون وجود داشت، با حبله های سیاسی در ظاهر مذاهب آنها را محترم شمرد و لسی در حقیقت حاکم سلطه گری بود که سالها در برابر قیامهای آزادیخواهانه این ملت مقاومت نمود و جنایاتی در این کشور مرتکب گردید که در دنیا بی سابقه بود اما از آنجائیکه عمر استعمار زیاد طولانی نیست، سرانجام آزادمردی چون گاندی در این کشور قیام کرد و با اینکه چند بار گاندی از طرف حکومت استعماری به زندان افتاد و چنانکه دیدیم به حکومت چندین ساله انگلستان خاتمه داده شد. در سایر کشورهای آفریقا نیز این حماسه ها تکرار گردید معروف است که در بوئر و ترانسوال که از کشورهای طلاخیز آفریقا بود جنایات هول انگیزی مرتکب شد و برای تصرف ذخائر طلای این کشور لرد کیچنر فرمانده ترانسوال روسای بوئر و ترانسوال را در دیک جوشان انداخت

و بعد از آن به غارت معادن زرخیز این کشور دست انداخت و سالها بهترین ذخائر این کشور را به غارت برد.
ستمرگیهای جابرا نه این دو ملت استعمارگر در ایران نیز ابعاد گسترده‌ای داشت انگلیسها به عنوان اولین قدم در تحکیم پایه‌های قدرت خود در ایران اقدام به عقد قرارداد معروف استعماری ۱۹۱۹ با دولت و شوق‌الدوله کردند که از آن سود سرشاری نبردند. در زمانی که شاهان عشرت‌طلب قاجاریه حکومت ایران را در دست داشتند، انگلیسها با دادن قرض به ایران مظفرالدین شاه را برای سیاحت به اروپا فرستاد و در مقابل این قرضه مدت چند سال درآمد گمرکهای ایران را بگرو گرفته و از آن استفاده کردند.

مهمترین کار آنها در ایران چنگ انداختن به ذخائر نفتی ایران بود که در زمان مظفرالدین شاه صورت گرفت، در این مدت با وجود قراردادهای گوناگون نفت ایران را استخراج نموده و به غارت بردند و هیچوقت حاضر نشدند طبق قراردادها سهم ایران را بدهند.

انگلیسها که از سالها پیش در ایران نفوذ یافته و همیشه در امور داخلی ایران مداخله می‌کردند، بدست و پا افتادند تا با قراردادهای جدید سهم بیشتری از نفت ایران را بخود اختصاص دهند و سرانجام با وساطت جامعه ملل در سال ۱۹۳۳ قرارداد جدیدی بین ایران و انگلیس بسته شد و پس از امضای این قرارداد فعالیتهای وسیعی بمنظور توسعه رشته‌های مختلف اکتشاف انجام شد و بطوریکه در این باره تاریخ نشان میدهد، از تاریخ انعقاد ۱۹۳۳ تا هنگام ملی شدن نفت یعنی در مدت هجده سال در حدود ۲۳۵ متر تن نفت صادر نمود که در این مدت بیش از سیصد میلیون دلار عاید ایران نشد.

بطور خلاصه سلطه‌گری انگلستان در ایران از لحاظ سیاسی و اقتصادی چنان جابرا نه بود که سرانجام با قیام آیت الله کاشانی در

حکومت مصدق دولت ایران توانست نفت را ملی ساخته و به نفوذ چندین ساله انگلستان خاتمه بدهد.

در دوران مشروطه نیز با دخالت‌های دولت انگلستان بود که افراد آزادی‌طلب چون شیخ فضل‌الله نوری و مدرس بدست دژخیمان سیرده شد و از هر گونه بیداری و قیام آزادی‌طلبانه تا جائیکه ممکن بود جلوگیری میکردند.

بنابراین استعمار میوه تلخی است که خاطره آن در بین افراد دریند همیشه باقی میمانند اساس اقتصادی امپریالیسم بهر نامی که باشد عبارت از تسلط انحصارها در رشته‌های مختلف است سلطه انحصارها در حیات اقتصادی با نفوذ و قدرت روزافزون آنها در زمینه سیاسی همراه است و دستگاه دولتی را زیر فرمان میکشد و تحت‌الشعاع منافع خود میسازد.

جانیات هولناک امپریالیسم دارای وجهه‌های تکان دهنده‌ای است بعد از قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ دو دولت روس و انگلیس پس از کشمکشهای سخت سیاسی در آسیا بخصوص در افغانستان و ایران بالاخره از ترس خطری که ترفیات سریع آلمان وسعت پیدا کرد، قرارداد ۱۹۰۷ بیشتر مربوط به ایران بود و برطبق این قرارداد منطقه‌ای که در شمال خط اصلی قمرشیرین به اصفهان و یزد تا حدود بیشتری منطقه روس‌شناخته شد و منطقه نفوذ انگلیس محدود به بلوچستان و افغانستان و خلیج فارس منتهی میشود که بدست انگلیسها افتاد عجیب این است که دولت‌های روس و انگلیس توافق کرده بودند که در منطقه نفوذ هر یک آنها هیچ قسم امتیاز راه‌آهن و تلگراف و بانک و وسائل نقلیه برای دولت دیگر گرفته نشود و با این سیاست ایران بطور رسمی در زیر سلطه آنان قرار میگرفت و چنانچه دیدیم هر دو دولت سعی میکردند که با کمال قدرت از هر گونه قیام ملی جلوگیری نمایند.

بنابراین باید گفت که نویسنده این کتاب که خود را آزادیخواه میدانند و تجاوز امریکا را در کشور خود محکوم میکند با توجه به ابعاد دیگر هر یک از دولتهای استعماری مانع آزادی ملت‌های در بند هستند و جلو ترقیات آنها را میگیرند. خوشبختانه امروز تمام ملت‌های در بند هشیار شدن و با انقلابات خود راه آزادی را بدست آورده و طولی نمیکشد که مسئله استعمار به زباله‌دان تاریخ فرو خواهد رفت.

کتاب (ماد) نمونه خوبی از آن است که تجاوزهای بیگانه را محکوم میکند ولی خوانندگان این کتابها باید بدانند و در نظر داشته باشند که هیچ کشوری حق ندارد کشور دیگر را تیول خود قرار داده و آنها را استثمار کنند و ما یقین داریم که با هشیاری ملت‌ها طولی نخواهد کشید که آزادی‌خواهان کشورها با ادامه مبارزات خود به‌میاست استعماری خاتمه خواهند داد.

۶۲/۱/۲۱

عنایت‌اله شکیباپور

فصل یکم

چه رویای وحشتناکی؟

میس اما صدای هواپیماها را که در بالای دستگاه کنترل بندر پولدرا پرواز میکردند می شنید ولی کاملا " برای او محسوس نبود. صداها در رویای او بتدریج از بین رفت روپائی که گاهی برای او پیش می آمد، اولین بار وقتی بود که تقریبا " پنج سال داشت و امروز هم که بیش از بیست سال نداشت این رویاها تکرار میشد.

میس اما، میاندیشید که اگر آنچه را می بیند برای او بصورت معما در می آید از نظر روانی نباید بی معنا باشد. در این رویا چنین میدید که مادر بزرگش، ماد، را گرفته و بمردم رهگذر سلام میکند، بعد این سلام را بخود رد می کرد.

بدنبال این سلامها کف زدنهای مردم برای او گوشخراش بودو یا این که پرده اطاق افتاده بود صداها او را می آزدند.

در این رویاها خود را کودکی خردسال میدید که به مادر بزرگش تکیه داده و او را حامی خود میدانست و با تبسمهاییکه بر لبش می آمد حالت اطمینانی در او رخنه میکرد، فشار دستی را که احساس میکرد دوستانه بود که باو میگفت:

کارها روبراه است کاری بتو نمیکنند، من اینجا هستم و از تو حمایت میکنم، نه هرگز ترا ترک نمیکنم.

بعد از آن در طول سالهای تحصیل و دوران جوانی همین چهره حمایتگر در برابرش بود همان میس اما بود که بتدریج بزرگ شده و خود را بزرگ کرده بود بطوری که اکنون اما واوهر دوبا هم زندگی میکردند او از میس اما حمایت میکرد و میس اما هم او را میپرستید اما این کف زدنهای فقط برای هر دوتای آنها بود و بعد از آخرین فریاد تشویق هنگامی که پرده میافتاد و جمعیت تماشاچی تئاتر از نظر ناپدید شده و جای خود را بصدای غرش هواپیما میداد که این صدا هم در حالیکه بطرف زمین میآمد ناپدید میشد و ، اما، خود را در بستر میدید که باد با شدت تمام پنجره را تکان میداد و پردهها را متورم و هوای خنکی در فضای اطاق پراکنده میشد.

در اینوقت، اما، به ساعتی که روی میز بالای سرش بود نگاه میکرد ساعت هفت و چند دقیقه، بعد از آن رادیوی خود را روشن کرد و موج محلی رامیزان نمود ولی بجای اینکه برنامه یا صدای ساعت را بشنود غیر از سر و صدا و وز وزهای پشت سر هم چیزی شنیده نشد و بعد از این وز وزها باز صدای گوشخراشی را میشنید.

وسپس با حالت کم حوصلگی رادیو را بکناری زده و دو مرتبه سرش را روی بالش گذاشت دستها را پشت سرش گره زد و با خود بنای گفتگو گذاشت و بخود میگفت آیا این تئاتر، هاملت بود یا چیز دیگر؟ آیا باید رفت و یا نباید رفت، آیا باز هم سزاوار است که به این وضع با ماد، زندگی کند و زندگی خود را با او ادامه دهد؟ اگر اینکار را نکنم آیا باید زندگی با او را قطع کرده و تنها براه دیگر بروم؟ کدام را باید انتخاب کند؟

بلی، ولی کدام راه را انتخاب کند مسئله اصلی بر سر همین است راهی غیر از این برای خود پیدا نمیکرد هزاران مرد و زن هستند که سالها زحمت میکشند و تلاش میکنند تا راهی برای کار زندگی پیدا کنند اگر اینطور بشود شاید کارها بدتر شود این عقیده دوست او بود که بانگی را اداره میکرد بنابر این باید فکری کرد که بعد از آن چه کاری میتواند بکند.

او بمن گفته بود مسافرت در اطراف دنیا بهتر از هر کاری است بنابر این منمب خواهم رفت.

او میگفت من حالا هجده ساله شده‌ام و نمیخواهم سربار کسی باشم همانطور که او روز اول کار هنرپیشگی در تئاتر را برای خود برگزیده بود اما هم میتوانست برای خودش کاری بکند، اما بر اثر رویاهائی که میدید تاکنون نتوانسته بود تصمیمی بگیرد مگر اینکه برای آینده خود نقشه‌ای دیگر بکشد ولی برای او هیچ امیدی نداشت.

او سالها در این کار عادت کرده و با کف زدنهای تماشاچیه‌ها زندگی کرده و همیشه این صداها در گوشش مانده بود و اگر این کار را نکند من‌تواند مثلاً "متصدی عوض کردن فیلمها در تلویزیون شده یا گوینده رادیو تلویزیون شود آری کسی که بخواهد کارش را عوض کند میبایست انواع سختیها و سرارتها را تحمل کرده زندگی خود را بگذراند آیا این کار بهتر از این نبود که انسان مقابل کسانی که نمیشناسد شب و روز خود را برقص بگذراند؟

اما، یکبار دیگر پیچ رادیو را گرداند و همان نتیجه را داشت بجای حرف یا گفتگو، وزوزهای پشت سر هم بگوشش رسید و غیر از این چیزی نبود، از تخت بزیر آمد بطرف راهرو رفت و قصد آن داشت که لااقل یک دوش بگیرد، از پنجره نگاهی بخارج انداخت و مشاهده

نمود که پرده اطاق سایر بچه‌ها هنوز بسته، همه را بحال خودشان گذاشت. خوب باشد شاید دو مرتبه خوابیده‌اند.

در این وقت صدای بهم خوردن در زیر زمین بگوش رسید، این صدا دو مرتبه بچه‌ها را بیدار خواهد کرد و اگر صدای هواپیماها نبود او هم تاکنون خوابیده بود، این صدای فریاد، تری، است که با دوچرخه خود می‌آید. نه او از کسانی نبود که زیاد بخوابد باید بالای سرش رفته و باو بگویند یالا بلند شو، او کاملاً بر خلاف جو بود که همیشه سر ساعت هفت از جای خود بر میخاست سری به جنگل میزد و یا در باغ پرسه میزد.

حسن کنجاوی اما را برانگیخت که پنجره را باز کرده و باو بگوید اهای کجا میروی؟

قدر مسلم این بود که او باین حرفها گوش نمیداد همیشه عادتش بود که دستها را تکان میداد و پی کارش میرفت.

اما میخواست دو مرتبه پنجره را به بندد که در بالای اطاق بچه‌هایکی از آجرهای پشت بام از بدنه جدا شده و در حال فرو ریختن دو ناودان و بدنبال آن دو سه تیکه هم بزمین افتاد.

اما از دیدن این منظره سخت به خشم درآمد زیرا این مسئله نشان می‌داد که آندی روی پشت بام رفته تا خود را به لوله بخاری رسانده و طبق عادتش شروع به تماشا کند و هم او بود که با بالا رفتن از پشت بام آجر را بزمین انداخته بود.

نه این کار خوبی نیست خاطره رویا که با حقیقت اینطور تفاوت داشت اما را ناراحت کرد و حاضر نبود بعد از آن رویاهای وحشتناک باین کارهای جزئی خود را سرگرم کند.

در همین حال بود که دختر جوان بعد از این سر و صداها لیوان

را در دستشوئی از دست انداخت و با صدای بلندی شکست.

با خود گفت بچه جان خوب کاری کردی، تو هستی یا ماد، در هر حال برای من فرقی ندارد آب حمام هم نیم گرم بود ترموستات آب گرم نشان میداد که آب زیاد داغ نیست.

با خود گفت بلی در مالهور زندگی کردن غیر از اینهم نباید باشد البته این مسلم بود که شش بچه بی سر پرست را در خانه رها کرده و هر روز باید از این خرابکاریها بیار بیاورند و تمام این چیزها از مسائلی بود که او را خسته می‌کرد و نشان میداد که کارش در این خانه تمام شده است.

با خود گفت دیگر نمیتوانم این دختر را کمک کنم او باید کسی را برای خود پیدا کند من هنوز خیلی جوانم و نمیتوانم با این‌ها زندگی خود رانابه سازم.

در هر حال اما، از جا برخاست و دوشی گرفت و لباس پوشید همیشه همان تونیک کهنه و قدیمی رامیبوشید زیرا از هر چه گذشته دیگر کسی باو توجهی نداشت که مجبور باشد برای مردها خودآرایی کند.

بعد از آن به آشپزخانه رفت و ناگهان از بوی تخم مرغ کنده‌یده حالش بهم خورد زیرا میدانست که دوتی مجبور بود خودش وسائل صبحانه بچه‌ها را فراهم کند والا آنها کاری بدست او میدادند در مدت چهل سال، دوتی خدمتکار با وفای این خانواده بود و از زمانی که ماد از دنیای تئاتر خود را کنار کشیده بود ماد دیگر آن خانم زمان پیش نبود که خدمتکاران لباسش را میپوشاندند او بعد از خروج از دنیای تئاتر هم آشپز آشپزخانه و هم سرپرست بچه‌ها و هم خدمتکار خانماش بود ولی بیشتر کارها به عهده دوتی بود گاهی پرستار بچه‌ها

و زمانی خدمتکار و اما هم از کارهای خانه زیاد خبری نداشت .
 اگر امکان داشت که خاطرات گذشته مانند یک شیشه عکاسی بشود
 او میتواندست روزهایی را که در تئاتر گذرانده بیاد بیاورد اگر آئینه
 اطاق زبان داشت برای او بیان میکرد که در این مدت چه ساعتی از
 وقت خود را جلو آئینه گذرانده است .
 در آنوقتها ماد بازوی اما رامیکرفت که در آنوقت سه سال بیشتر
 نداشت و باو میگفت :

عزیزم تو چقدر زیبایی نمیدانم اگر ترا نمیداشتم چه میکردم و
 در همان حال دوتی در پشت پاراوان میایستاد و لباسهای خانم خود
 را تخت و نامیکرد و باو میگفت خانم این را میخواهید یا آن دیگری
 را؟ خانم چه حال سر خوشی دارد و اسم خانم در این سالها بگوش
 سایر هنرپیشهها و صاحب تئاتر میرسید .

اما ، امروز اما یک زن خیالاتی شده بود و هنگامی که صدای غرش
 هواپیماها را بالای سرش میشنید از شنیدن این صداها وحشت میکرد
 شاید این هواپیماها برای مانور جنگی از زمین بلند میشدند ولی در
 هر حال او از شنیدن این صداها وحشت میکرد .
 دوتی هم این صداها را میشنید و میگفت :

خانم چه خبر است این هواپیماهای لعنتی یک دم ما را راحت
 نمی گذارند امروز صبح هیچ احتیاجی به زنگ ساعت نداشتم که مرا
 بوقت بیدار کند ، هنوز ساعت شش نشده بود که هواپیماها به پرواز
 درآمده و این سر و صداهای گوشخراش را براه انداختند راستی که
 این سر و صداها همه مردم را ناراحت کرده است .

اما در حالیکه میز صبحانه بچهها را می چید گفت منم نمیدانم
 بچهها بیایید کارد و چنگال و قاشق و ظروف آماده است .

دوتی روی خود را گرداند و گفت:

اگر این کار اعضای دولت هم باشد آنها هم حق ندارند مردم را بیخواب کنند. بس است این توست را بردارید بالاخره روز خوبی است هنوز فراش پست هم نیامده و مجبور شدم تری را به استقبال فراش پست بفرستم و اگر خانم امروز صبح نامهای هم نداشته باشد از این آب پرتقال میتواند کامش را شیرین کند از یکساعت پیش از این سر و صداها خسته شده‌ام و بدنم از وحشت میلرزد، امای کوچولو آیا میل داری بروی بچه‌ها را بیدار کنی؟ خیلی دیر شده مخصوصاً به اندی باید بگوئی که دندانهای خود را با خمیر دندان خوب شستشو بدهد.

از سر و صدای هوائی کمی کاسته شده بود ساما ناگهان باز صدائی بلند شد.

اما گفت باید با چیزی خودم را سرگرم کنم و الا این سر و صداها مرا دیوانه میکند.

مثلاً "میتوانم برای سرگرمی به پرستاری جزامیان بروم و یا لاقفل کمی به سیل زده‌ها کمک کنم، راستی که از خط خودم خارج شده‌ام.

کوش کردن به برنامه‌های بی مزه تلویزیون هم برای من وحشتناک است. حق با ماد است این صداها مرا هم خسته کرده است.

در اطاق بچه‌ها سکوت مرک باری حکمفرما بود اما غیر ممکن بود که این سر و صداها آنها را بیدار نکرده باشد.

میساماما در را گشود پرده‌ها کاملاً کشیده شده اطاق روشن بود. بن در یک گوشه اطاق کز کرده و روی یکی از کوزه‌ها که برگشته بود نشسته بود، اما کاملاً برهنه فقط یک دستکش بدست و یک کلاه بر سرش

بود که ماد آنرا برای بینوایان خریده و هنوز فرصت نکرده بود آنرا به مقصد برساند.

بن پسر قشنگی بود و کوچکتر از سه سالگی خود را نشان میداد، فقط برای آب و رنگش نبود که ماد پرستاری او را به عهده گرفته بود بلکه بدین سبب بود که در زبانش چیزی داشت که نمیتوانست مثل بچه‌های همسال خود حرف بزند.

وقتی اما را دید چشمانش را بروی او گرداند و دو انگشتش را نشان داد اینهم ژست مخصوصی بود که تری آنرا باو یاد داده وبعد به تخت بالائی نگاه کرد که شبها با کولن میخوابید.

کلن پسری ده ساله و سفید رو که در مقابل آن بن از او سیاه‌تر بود بسا چشمان آبی و موهای بلوند طلائی اگر مدیر یک تئاتر او را باین حال میدید خیال میکرد که چهره آسمانی مسیح را می‌بیند.

در یکی از فستیوالها او را با حالتی اندوهبار در کودالی پیدا کردند و بعد از اینکه او را با خودشان آوردند تا امروز پدر و مادرش پیدا نشده اما ماد او را دوست داشت و میگفت که خون شاهان رادر رگهای خود دارد و با اینحال در تولد او شیطان هم دستی داشته زیرا با وجود چهره فرشته آسا درونش چنان تاریک است که گفتی از مار زنده خطرناک تر است.

ماد عقیقه داشت که اگر کولن حرف زدن را به بن یاد نهد کسی عهده دار این کار نمیشد از همه بهتر اینکه دوتی قلب مهربانی داشت و این دو بچه را با هم در تخت قسمت بالائی میخواباندولی از آن روز تاکنون بن نتوانسته بود حرف زدن را یاد بگیرد و کولن صدای او به شمار می‌آمد.

میساما با حالتی بد بینانه پرسید تو اینجا چه میکردی؟

کولن در تخت بالائی کز کرده فقط یک پتو روی خود انداخته بود.

وقتی اما باو نزدیک شد و دستی بصورتش کشید فوراً "چشمان خود را گشود.

اما دست از سرم بکش، من یک پیس برای بن بازی میکنم در این نصایشنامه من خانمی در حال مردن هستم تا لحظه دیگر باید خفه بشوم و این آخرین پرده نمایش است بعد از آن بن برای من کف میزند و من از جا برخاسته باو تعظیم میکنم.

اما، گفت چه موضوع وحشتناکی را انتخاب کرده‌ای تمام کن و لباست را بیوش صبحانه دارد آماده میشود.

کولن کمی ناراحت شد و گفت اینها وحشتناک نیست اتفاقاً "یک موضوع رئالیستی است از آن گذشته این خانم بود که برنامه‌اش راطرح کرد.

من فقط پیس را برای او تمرین میکنیم و بن حالا نقش تماشچی را بازی میکند.

اما آنها را بحال خودشان گذاشت و از اطاق خارج شد تمام اینها برای آن است که (پاپا) را راضی نگاهدارند وقتی مسئله ماد پیش می‌آید اما ناراحت میشد و از این کارها خودش نمی‌آمد.

مسئله از اینجا ریشه میگرفت که ماد آخرین کسی بود که باو اجازه داده بودند بچه‌های بی پدر و مادر را پرستاری کند، شاید این بچه‌ها در این منزل خوشبخت بودند اما دنیائی که این بچه‌ها زندگی میکردند دنیای حقیقی نبود بلکه یک دنیای خیالی بشمار می‌آمد.

اما با خودش فکر میکرد مثل دنیای خودم کاملاً "زندگی من ساختگی بود این ماد استکه بزور می‌خواهد زندگی مرا نقاشی کند.

در انتهای راهرو در اطاق بجههای ده دوازده ساله را باز کرد که آنها را در اصطلاح خودشان حد میانه میخواندند برای اینکه از دیگران مشخص باشند جو و تری که اولی نوزده و دیگری هفده ساله بود، بجههای حد میانه هم در تختهای طبقهای رویهم میخوابیدند اما اطاقهای آنها وسیع تر از اطاق بجههای کوچکتر بود و بوی مخصوصی داشت. این قسمت از ساختمان در جایی بود نرده دار که در آنجا چند تا از سنجابهای امریکائی را نگهداری میکردند و سام ترجیح میداد در این قسمت از ساختمان تنها باشد، از چند هفته پیش بود که لانه سنجاب را در اطاق میانه ها قرارداد داشت کف اطاق حیوان مملو از پوست گردو و خاشاک بود.

دوتی از این قسمت ناراضی بود و میگفت این کار درستی نیست نگاهداری حیوانات در اینجا مخالف مقررات بهداشتی است.
 ماد با عصبانیت با او میگفت:

بساط بهداشتی خودت را جمع کن. سام با این کارها میتواند در آینده یک دانشمند باغ وحش شناس بشود تا جائیکه ممکن است در این تخصص برنده جایزه نوبل بشود نباید با خواستههای او بیجهت مخالفت کرد.

وقتی اما، وارد اطاق شد سام روی کف اطاق دو زانو زده البته برای این نبود که با سنجاب بازی کند اما او یک مهمان تازه‌ای داشت یک کیوتر سال شکسته که او دانه‌ای را در مشت خود گرفته و سعی میکرد باو دانه بخوراند از زیر چشم باو نگاه میکرد و با انگشت او را دعوت به سکوت نمودند و به اما، گفت:

یاد جلو نیا، او ممکن است از تو بترسد چون ما شناخته و با او دوست شده‌ام اجازه میدهد که دانه‌اش را بدهم.

شاید اینطور بود یا نبود این اولین بار نبود که سام جوجه پرندمهای زخمی را بدام میکشید او راه این کارها را خوب یاد گرفته بود. در آنوقتها بود که کولن در جنگل میرفت و سر بسر او میگذاشت و سام را بگریه میانداخت.

اما پرسید چطور این حیوان را بدست آوردی؟

او از پشت بام افتاد. نمیدانم از چیزی ترسیده بود.

سام قیافهای ظریف و باریک ولی استخوانی داشت و چشمی احوال و چپ که همه چیز را بدرستی نمیدید ماد وقتی برای بار اول زخمهای بدنش را دید دلش بحال او سوخت و او را برای پرستاری بخانه آورد اما، پرسید از چه چیز ترسیده بود؟ از صدای هواپیماها.

باین جهت چپ نگاهی او گاهی بیشتر میشد وقتی حرف میزد حالت چشمانش به طوری بود که کسی نمیدانست او راست میگوید یا دروغ؟

— آری شاید از صدای هواپیما ترسیده بود.

چون پنجره باز بود و آندی هم آنجا نبود غیبت اندی برای اما مسئلهای شد اما میدانست که سام کسی نیست که به هم اطاقی خود خیانت کند.

اما گفت:

بسیار خوب لازم نیست که دیگر چیزی بگوئی میدانم که باز او به پشت بام رفته از پنجره حمام سفالهای پشت بام را دیدم که افتاده بود.

اما در اطاق جلو رفت پنجره را کاملا " گشود کمی بطرف خارج خم شد لوله بخاری که از مدتی پیش در بالای پشت بام دیده میشد دارای دریچهای گرد بود که از آنجا دودهای آشپزخانه که در زیرزمین

قرار داشت بالا میرفت ، آنجا محل مناسبی بود که پسر کوچک و شیطان بتواند در آن گوشه جان پناه بگیرد بدنش آنقدر نحیف و لاغر بود که باسانی میتوانست خود را مدتی در آنجا مخفی کند .

اما که هیکل او را دید از آنجا فریاد کشید .

زود پائین بیا زود بیا که دوباره تکرار نکنم .

لانه زاغها تکانی خورد و اول چیزی که اما دید یک اسلحه کوچک بود ، اما از خود میپرسید چگونه اندی توانسته است اولاً " تا آن بالا خود را بکشانند و ضمناً " با خودش تیرکمانی را ببرد در حالیکه بازی کردن با تیرکمان برای تمام بچهها غذهن بود و تازه چگونه توانسته است این اسبابها را با خودش ببرد .

ماد بارها در این باره گفته بود که یکی از ژنرالها که مرادوست داشت استفاده از این تیر کمان و قلاب سنگ را یاد داده بود .

اما با این نظر مخالف بود و میگفت این ادعا درست نیست ماد آنرا خودش از یک فروشنده ابزار آلات خریده بود .

این یک تیر کمان سادهای نبود و تیرهایی که رها میشد خیلی خطرناک بود در این حال بود که ابتدا سر و بعد تنه اندی از سوراخ لوله بخاری بیرون آمد و در حال بیرون آمدن سعی میکرد با تبسمی خشم اما را تخفیف بدهد و ضمن آن گفت :

من یکی از کیوترها را از وحشت نجات دادم مقصودم این نبود که کیوترها را با این تیر کمان نشان کنم بلکه هواپیماها را نشان میکردم ولی آنها خیلی بالا بودند ، اگر فقط صد متر پائین تر میآمدند شاید میتوانستم یکی از خلبانها را نشان کنم .

اما با مسخره گفت ولی تو شانس نداشتی حالا پائین بیا و تیر کمان از هر جا که برداشتهای سر جایش بگذار .

اندی چشمان خود را درشت کرد و گفت ولی مال خودم است مگر خانم بشما نگفته بود که آنرا بمن داده است .
 اما نگاهی بداخل اطاق کرد و شانهای تکان داد برای اوشگل بود که بتواند در این خانه نظم را برقرار سازد، یکی از این روزها یکنفر کشته خواهد شد و مسئولیت مستقیم این امر به عهده ماد خواهد بود، اما درباره اندی، او تنها باز مانده یکی از حوادث هوایی بود که پدر و مادر و خواهر بزرگش از بین رفته بودند حادثه بوسیله خرابکاران که یکی از بمبها منفجر شده و هواپیما را واژگون ساخته بود بوجود آمد در این شرایط کاملاً آشکار بود که از بین بردن هواپیما با خدمتاش برای او وحشت آور بود نمیدانم این چه چیز را نشان میداد؟

سپس با حالی افسرده از آنجا خارج شده بطرف آشپزخانه رفت .
 دوتی در حالیکه تخم مرغها را در بشقاب قرار میداد گفت گمان میکنم در یکی از این روزها اتفاقی واقع خواهد شد تلفن کار نمیکند میخواستم به قصاب تلفنی بکنم اما ممکن نشد، نمیدانم خانم چه خواهد گفت؟ حاضری آب پرتقالش را ببری؟ در این لحظه جرات نمیکنم که با او روبروشوم آه عزیزم یک لحظه، صدای تری را میشنوم که با فراش پست حرف میزند .

صدای چرخ او بگوش رسید که آنرا کنار دیوار قرار داد بعد صدای بالا آمدن از پله و در همان حال تری وارد اطاق شد صورتش مثل رنگ پیراهنش سرخ شده بود. حالتی عجیب داشت موها آشفته و چنان زیبایی داشت که دختران جوان را از مسافتها بسوی خود میکشید بدبختی او از آنجا سر چشمه میگرفت که کسی قدرت آنرا نداشت که باو بگوید پدرش کیست زن بیچاره در یک لحظه بی خبری و التهاب خود رابه

مردی تسلیم کرده و یکی از همسایگان او را در کنار جسد بیجان پدرش یافته و از آن تاریخ بود که زن بیچاره از شرمساری و بد گوئی همسایگان رهائی یافت و این کودک مدتی سرگردان ماند، تا اینکه ماد او را در منزل خود پذیرفت، البته این حادثه از سالها پیش بودتری اولین پسری بود که قدم در این منزل گذاشت و همه کس این موضوع را میدانست.

در حالی که نفس میزد روی خود را به دوتی و سپس به اماگرد و گفت:

شما نمیدانید چه خبر است؟ من نتوانستم تا آخر جاده بروم همه جا پر از سرباز است آنها سنگر بزرگی بر پا داشته و همه طرف جاده را گرفته‌اند تا حدود بیست متری اجازه ندادند جلو تر بروم و از دور اشاره میکردند برگردم و در این مدت بمبها از بالا بزمین مریخت مثل اینکه جنگ شروع شده، جو کجا است؟

صدای اره کشی که از زیر زمین میآمد معلوم میکرد که همکارش مشغول تهیه هیزم برای اطاق خانم است از سر و صدای هواپیماها و هلیکوپترها که میخواستند بزمین بنشینند مثل این بود که آسمان در حال فرو ریختن است، کار منزل بقدری زیاد بود که جو بسه تنهائی نمیتوانست بکارهای خانم برسد.

دوتی فریاد میکشید دارند سنگر بندی میکنند خدایا مگر چه خبر شده، تری بالاخره به ارابه پست رسیدی؟

گارسون باو نگاهی کرد و سری تکان داد؟ گفت:

نه تو خیال میکنی که ارابه پست میتواندست از بین ازدحام رد نمود؟ حتی بالای تیرهای تلگراف پر از سرباز مسلح است.
بعد از آن بطرف در رفت و خارج شده بسراغ جو حرکت کرد.

دوتی گفت بهمین جهت بود که نتوانستم زنگی به قصاب بزنم
اگر خانم بدانند باز عصبانی میشود به بین باز فراموش کرده بودم آب
پرتقالش را هر چه زودتر ببر.

بعد از آن آشپز سینی آماده را به اما داد و گفت فکر نمیکنم که
تا بحال بمن زنگ نزده باشد آیا به اندی سفارش کردی دندانپایش
را بشوید.

اما جوابی نداد شستن دندان اندی در مقابل حوادثی که در
خارج بوقوع میبوست چندان اهمیتی نداشت، بطور قطع این سر و
صداها در روحیه ماد هم که صبح زود بیدار شده بود بی اثر نمیماند.
اما با آرامی با سینی از پلهها بالا میرفت زیرا میداست با این
حوادثی که اتفاق افتاده روبرو شدن با ماد چندان آسان نیست و خلق
تنگی او بیشتر میشود.

وقتی به بالا رسید در آنجا بیحرکت ماند و ناگهان چشمش به
تابلوئی افتاد که در یک روی آن نوشته بود.

مزاحم خانم نشوید، اما آهسته نزدیک شد و ضربه کوچکی به در
زد و با احتیاط تمام وارد اطاق مادر بزرگش شد.

فصل دوم

مادر بزرگ در تخت خودش نبود بلکه روی یک مبل بلند جلو پنجره که مشرف بر ساحل دریا بود نشسته و با دوربین خود مناظر روبرو را نگاه میکرد او کاملاً "لباس پوشیده از همان لباسهای همیشگی مخلوطی از فرم لباسهای روبن دویوا و اونیفورمی که همیشه مائوتسه تونگ علاقه به پوشیدن آن داشت.

میساما کمی جلو آمد و شروع به سخن نموده گفت دوتی معذرت می‌خواهد امروز صبح همه جا وضع غیر عادی داشت امیدوارم که شما هم بر اثر سر و صدای شیطانی این هواپیماها بیدار نشده باشید. تری بما اطلاع داد در جاده بزرگ سر و صدا و جنگی برپا است و سربازان در همه جا متفرق شده‌اند گمان میکنم مانور بزرگی در آنجا در حال شروع است. نامه رسان موفق نشده نامه‌ها را برساند، تلفن قطع شده و رادیو هم کار نمیکند، این آب پرتقال شما است. ماد عزیز بعد، سینی را روی میز کنار پنجره قرار داد. ماد جوابی نداد زیرا همانطور بی‌حرکت با دوربین خود کنار دریا را نگاه میکرد یکی از سرگرمیهای همه روزه‌اش تماشای کشتی‌ها بود که وارد لنگرگاه میشدند و میخواست با دوربین ملیت هر یک از کشتیها را بداند.

اما امروز کمی مشکل بود زیرا صحبت بر سر کشتیهای تجارتي نبود که برای خالی کردن بارها میآمدند، یکی از کشتیهای جنگی که در حال توقف بود و چون در مسافت دوری ایستاده بود نمیتوانست در باره شکل و اندازه و سایر خصوصیات آن اطلاعی بدست بیاورد.

اما، بدنبال کلام خود میگفت نمیدانم برای چه مانورهای دریائی انقدر شلوغ کردهاند که کارها از جریان طبیعی باز مانده و تلفن و رادیو هم کار نمیکند و حتی نامه رسان جرات نکرده نامههای خود را طبق معمول پخش کند.

ماد، دوربین را کمی پائین آورد و گیلای آب پرتقال خود را بدست گرفت، اما با خود فکر میکرد برای چه وقایع غیر انتظار امروز صبح بجای اینکه حالت آرامش مادر بزرگش را بهم بزند باو قیافهجدی داده بود. او زنی بود که سالها در تئاتر به عنوان بهترین هنر پیشه شناخته شده و کارت پستالهای هر روز را با عشقی مخصوص تماشامیکرد اما امروز با دیدن این وقایع تغییری در حالت خود نمیداد.

موهای سفیدش را کوتاه کرده و کراهی که به بالای سرش داده بود باو بجای اینکه حالت یک ارتیست را بدهد و از زیبایی خودخرسند باشد حالت موقری داده بود با این حال در هشتاد سالگی همان زیبایی عمیق خود را حفظ میکرد.

در جواب او گفت مسئله مربوط به مانورهای دریائی و یا مانورهای زمین بهوا نیست اگر اینطور بود تا حال سر و صدائی بلندمیشد و ما میتوانستیم اطلاعی کسب کنیم یا جیمی جولیف از پیش چندین بار بمن تلفن کرده بود.

دریا دار جولیف فرمانده کل دولیور چون از مدتی پیش پدرش مرده بود در جشنها و مهمانیها شرکت نمی کرد، اما از چندی پیش

یکی از دوستانش با همکاری یکی از هنرپیشه‌های معروف در نظر گرفت برنامه مفصلی برای سال جدید ترتیب داده و فرمانده را در این جشن دعوت کند، این فرمانده در یکی از روزها برای صرف ناهار به منزل ماد آمد و با هم آشنا شدند.

با اینکه این ملاقات اخیراً اتفاق افتاد اما گمان نداشت که درباره حوادث اخیر و قطع تلفن باو چیزی گفته باشد، خدامیداند. با این حال اما خود را براه دیگر زد و گفت شاید این سر و صداها تمرین نظامی بوده و هر چه باشد چنین عملی در این موقع که شاگردان برای اسم نویسی میروند خطرناک است.

ماد، روی خود را گرداند که به نواده‌اش نگاهی بکند، چشمانش از هیبت میدرخشید و باز هم همان تبسم اطمینان بخش را بر لب داشت.

باو گفت به دوتی بگویند که برای صبحانه بچه‌ها تخم مرغ بدهد و این بهترین غذای مناسب برای آنها است.
— آه البته ماد.

— شوخی نمیکنم مخصوصاً آنها را در خانه نگاه دارید، نه فقط بچه‌های کوچک حتی جو و تری هم از منزل خارج نشوند، به اندی هم غدغن میکنم بالای بام نرود و بهتر است بجای سربسر گذاشتن با حیوانات بی آزار باتفاق سام اطاقشان را نظافت نمایند.
اما گفت امروز بجای سنجاب با کبوتری که بزیر افتاده بود بازی میکرد و با گفتن این حرف چون او را آماده دید خواست کارهای آنها را لو بدهد.

ماد دو مرتبه متفکر ماند و گفت این دیگر کار جالبی است شاید یکی از کبوترهای مسافر بوده آیا این کبوتر نامهای را همراه نیاورده

بود.

— خیر، او یک بال شکسته داشت که نمیتوانست راه برود.

— هوم... این خودش باید علامتی باشد.

ماد کمترین ماهرری بود و کسی نمیتوانست او شوخی میکند یا نقش را بازی میکند زیرا زندگی او همیشه با بازیها گذشته ولی اما جرات نمیکرد که با او بگوید این حرفها شوخی است یا اینکه میخواهد افکار بچهها را باز کند، پای عقیده داشت که نه این است نه آن فقط عادت او است که از این حرفها میزند مثلا "بطوریکه همه عادت دارند دندان خود را روزی دو مرتبه مسواک کنند او با اینکه جایی نمیرفت همیشه خود را آرایش میداد.

در این حال ماد انگشت خود را بطرف مزارع روبرو گرداند و گفت این مردان را می بینید که از ساحل بیرون می آیند آنها شاید از بار گیری کشتی ها بر میگرددند یا کار دیگری دارند. برو به بچهها بگو که جدا غدغن میکنم که بچهها از منزل بیرون نروند بعد از اینکه دانستم این مردان کجا میخواهند بروند منم پائین می آیم و مخصوصا " اجازه ندهید که فولی خارج شود.

فولی سگ پیر دالماسی بود که اکنون چهارده سال داشت که با یک چشم بزحمت میتوانست به بیند و کر هم بود و هیچوقت از روی صندلی خود جدا نمیشد، مگر در اوقاتی که برای رفع حاجت دو یا سه مرتبه در روز میرفت و همیشه رفع حاجت او در گوشه چمن بود که آنجا را خوب میشناخت.

اما در حالیکه نگاهی به پنجره انداخت و میخواست خارج شود ناگهان مبهوت ماند، مادر بزرگش حق داشت سربازان با همان لباس همیشگی و اسلحه خود کاسک بر سر و اسلحه در دست و مسلسل در دست

دیگر در مزرعه قدم میزدند.

اما که بطور ناگهان هوشیار شده بود با خنده گفت درست است آنها فیلم بازی میکنند پس آنهائیکه از تیر تلگراف بالا رفته بودند سرباز نبودند و سلاحی هم که بدست نداشتند کامروی فیلم برداری بود، اما دیگر نباید این اعمال طوری باشد که سگها را بترساند. اسپری سگ مزرعه مثل همیشه گوسفندان را سرپرستی میکرد.

اما، بر اثر صداهای وحشتناک وحشت زده شد مثل کسی که صدای رعد و برق را میشوند یا اینکه هواپیماها میخواهند مزرعه را بمباران نمایند و حالت کسی را داشت که از کلبه خود خارج شده و در مزرعه بطرف سربازان میرفت، در این حال یک هلیکوپتر سر رسید آنقدر پائین آمد که اسپری ناراحت شد و خود را بطرف سربازان انداخت در حالیکه پشت سر هم پارس میکرد، این بار بود که سرباز مجبور شد تیر اندازی کند.

اسپری دیگر محافظ مزرعه نبود حالتی وحشیانه داشت، ماد که این منظره را میدید دوربین را برداشت و باز بنای نگاه کردن گذاشت و گفت چه بیمروت سربازی است که بروی سگ تیر اندازی میکند و خود را بطرف در انداخت که از پله پائین برود.

اما، با خود فکر میکرد نباید اینطور باشد سربازان کسی نیستند که حیوانات را بکشند شاید نقش خود را بازی میکنند.

صدای مادر بزرگش را شنید که قبل از رسیدن به پائین فریاد می‌گشت، سام بیا اینجا.

در اینوقت در جلو هشتی باز شد و اما هیکل کوچولوی سام را دید که با شتاب تمام بطرف مزرعه می‌رود که سگ بینوای خود را نجات بدهد، اما تا آنروز چنین حالت پرالتهایی در این کودک ندیده بود

شاید حق با او بود وقتی که سربازان بطرف سگها تیر خالی کنند بعید بنظر نمیرسید که بطرف بچهها هم تیر اندازی شود.

درحالیکه از پله پائین آمده و میدوید فریاد میکشید. سام صبر کن کجا میروی؟ آنوقت احساس کرد که ماد بازوی او را گرفته میگوید: اما، نترس، آنها او را بر میگردانند کسی که بطرف اسپری تیر اندازی کرده هرگز باو صدمه نمیزند همین دم ممکن است صدای زنگ فرماندهاش او را متوقف سازد.

اشک از چشمان او سرازیر گردید. مشاهده این صحنه وحشتزا که دیده بود روی سگ بینوا تیراندازی شده همه را ناراحت کرده بود درحالیکه میدوید خود را جلو گروهی از سربازان مسلح انداخت راستی که صحنه عجیبی بود کودک بینوا نمیتوانست باور کند.

که چنین دنیای وحشت انگیزی هم وجود دارد و با حالت گریه گفت شما چطور در برابر این منظره ساکت ماندهاید؟

او نگاهش را بطرف مزرعه انداخت. سام خود را به سوراخ پرچین رسانده بود و میخواست خود را وارد باغ کند که در این وقت یکی از سربازان خود را باو رساند دست خود را روی شانه کودک قرار داد و منزل را باو نشان داد که برگردد و چون او کوش نکرد.

فرمانده دستوری بسرباز داد که عقب برود و خود را به سام رساند و دستش را گرفت و هر دو بطرف خانه‌ای که در انتهای باغ قرار داشت روان شدند و سایر سربازان هم باطراف باغ متفرق شدند.

این سر و صداها به آشپزخانه رسید همه در حالی که از پنجره نگاه میکردند میگفتند:

چه خبر شده؟ ما صدای تیری شنیدیم و سام درباره سگ چیزی می‌گفت، گمان نمیکنم درباره سگ خودمان فولی باشد، سام به محض

شنیدن صدای تیر مثل دیوانه‌ها با‌نظر رفت.

تیری گفت بروم به بینم چه خبر است؟ این سربازان همه جا پراکنده شده‌اند نگاه کنید همه در باغ پرسه میزنند خانم اجازه بدهید من به کمک او بروم.

مادگفت نه بهیچوجه دخالت نکنید، هر چه گفتم همانرا بکن، به آشپزخانه برگرد و همانجا بمان، تو هم دوتی جو را نزد من بفرست ممکن است حادثهای پیش بیاید و سام هم احتیاج دارد که او راتسلی بدهند بدون اجازه من هیچکس حق ندارد از آشپزخانه خارج شود. تری در حالیکه غر غر میکرد برگشت و دوتی بعد از مختصر مکث و تردید گفت بلی خانم اطاعت میشود و خودش هم به عقب رفت. لبهای ماد بحرکت در آمد، مثل اینکه میخواست با لبهای خود سوت خطر را بکشد.

از آنطرف سرباز باتفاق سام خود را با‌خر باغ رساند و میخواست از در کوچکی خود را بجاده برساند. دراین حال اما که در آن نزدیکی ایستاده بود احساس نمود که کسی از پشت سر بازویش را لمس میکند، این شخص جو بود او چیزی نمیگفت فقط با چشمان خود میخواست جریان را بداند، جو در آنزمان نوزده ساله بود و تقریباً " میتوان گفت که بزرگترین بچه‌های تحت سرپرستی بود و همه روی او حساب میکردند.

او پری گشاده رو و رویهمرفته چهرهای زیبا داشت، نه یتیم بود و نه زنا زاده و تنها گناه او این بود که استعداد خواندن یا نوشتن نداشت و هنگامی هم که برای درس خواندن آماده شد وقت تحصیل او گذشته بود پدر و مادرش که خانواده معلم بودند هر چه جدیت میکردند نمیتوانستند کاری برای او صورت بدهند ناچار خودشان

به استرالیا مهاجرت کرده و او را تحت سرپرستی پدر بزرگی قرار دادند ولی او هم بعد از مدتی در گذشت ماد او را تحت سرپرستی خود گرفت و همیشه میگفت اگر من جو را نداشتم از همه کاری دست میکشیدم، صرف نظر از خودم جو تنها کسی است که میشود روی او حساب کرد. در برابر جو ماد احتیاجی به توضیح نداشت زیرا او همه چیز را زود می‌فهمید و با تنها اشارهای که میکرد او همه کارها را با کمال خوبی انجام میداد.

ماد میگفت آنها اسپری سگ بیگناه را کشتنند و او فعلاً "ناراحت و عصبانی است او را زود باطاقش ببر و پیش او بمان با او کمک کن با کبوتر بیمارش سرگرم شود من میروم به بینم سربازان چه میگویند. بعد از گفتن این کلام یکی از اعضاها را که به جا رختی آویزان بود بدست گرفت و اما با حال تعجب باو نگاه میکرد و از خود می‌پرسید نکند مادر بزرگ در حال خشم بطرف سربازان برود زیرا در همین وقت یکی از آنها نرده را گشوده میخواست وارد خیابان شود اما نتوانست خود داری کند و گفت مادر بزرگ کمی باید احتیاط کرد.

ماد گفت ناراحت نباش وقتی که آنها بطرف بچه‌ها تیراندازی نمیکنند با یک پیر زن بد رفتاری نخواهند کرد.

آهسته از پله‌ها فرود آمده جو هم در کنارش بود وقتی نزدیک آنها شدند اما نظری به سربازانداخت غیر از لباس سربازی و اسلحه‌های که داشت در ظاهر مرد آرامی بنظر میرسید، شاید موقعیت طوری بود که مجبور بود مراقب اطراف باشد سام گریه نمیکرد ولی حالت شوکی باو دست داده بود جو به طرف او رفت او را در آغوش گرفت و بطرف منزل آمد بدون اینکه هیچکس حرفی بزند، سرباز در دم نرده ایستاده

و خود را خبردار نگاه داشت و سلام کرد .
 اما با خود گفت شاید ظاهر سازی میکنند زیرا انتظار نداشت که ،
 بدون خبر زن سالخوره‌ای مثل ماد جلو او سبز شود و با احترام تمام
 گفت :

خانم از پیش‌آمدی که برای سگ شما کرد بسیار متاسفیم یکی از
 سربازان من مرتکب اشتباهی شده که امیدواریم بتوانیم جبران کنیم .
 لهجه او کاملاً " آمریکائی بود و در آنوقت هم مناسبات سیاسی
 آمریکا و انگلستان خوب بود .

ماد در جواب او گفت او سگ من نبود ولی به آقای ترامباد صاحب
 مزرعه تعلق داشت شاید این سگ برای آنها ارزنده بود .

افسر نظامی با احترام گفت سعی میکنیم که جبران کنیم و قول
 میدهیم در مدت کوتاهی خساراتی که در اینجا وارد شده جبران شود ،
 ولسی از شما تقاضا دارم بمنزل برگردید و تا دستور ثانوی از منزل
 خارج نشوید قبلاً " از شما تشکر میکنم .

در برابر او دو مرتبه تعظیم کرد ، اما رفتار مودبانه او مورد توجه
 ماد واقع نشد و یک قدم جلورفت بطوریکه افسر نظامی مجبور شد توقف
 نماید .

ماد با حالتی اعتراض‌آمیز گفت ممکن است بگوئید این کارها چه
 موردی دارد .

— خانم خیلی متاسفم ، فقط میتوانم بشما بگویم که وضع بحرانی
 برای کشور پیش آمده تا اطلاع ثانوی به رادیو و تلویزیون خودتان گوش
 کنید تا یکساعت دیگر از رادیو و تلویزیون مراتب را با اطلاع عموم
 خواهند رساند .

بعد از گفتن این حرف عقب‌گرد کرد و نرده را بسته با قدمهای

محکم با آخر خیابان مزرعه رفت و سایر سربازان و همراهان او نیز از نظر ناپدید شدند.

اما پرسید منظور او از وضع بحرانی چه بود؟

ماد، بالحن خشکی گفت همان بود که گفت برویم و برای من یک فنجان قهوه درست کنید، و دوتی هم هرچه زودتر صبحانه بچمها را فراهم کند، اکنون ساعت نه و ۳۵ دقیقه است بطوری که این مرد گفت در ساعت ده از رادیو آنچه را که باید بدانیم خواهند گفت، در آشپزخانه رادیو را باز کنید و منم در اطاق تلویزیون را باز میگذارم وقتی خبری شد ترا صدا میکنم که با بچمها بیایید و گوش کنید، فعلاً" وضع بطوری است که باید بچمها و بزرگترها را آرام کنیم، اما از ناراحتی نتوانست چیزی بخورد و نمیتوانست حالت سگ بیچاره را از نظر دور بدارد. این وقایع همه را ناراحت کرده و سام هنوز در حالت شوک بود.

در آشپزخانه همه سرگرم صرف صبحانه بودند اما وضع همگی غیر عادی بود تری با اخم چیز میخورد و قیافه زیبایش بهم ریخته بود، اندی سخت عصبانی بود که مانع کارش شده بودند.

ودتی با حالی نگران در جای خود نشسته و قیافه‌ای در هم داشت، اما، رادیو را باز کرده و همه منتظر بودند که خبر جدید را دریافت کنند و بآنها میگفت.

ماد بما گفته که در ساعت ده توضیح کامل خواهند داد سربازی که سام را همراه آورد با او توصیه کرد که گوش به رادیو باشند او میگفت که کشور در وضع بحرانی است و همه مردم باید در منزلهای خودشان باشند، من خودم راحت هستم و باید دستور مادر بزرگ را اجرا کنم.

دوتی با حالی حیرت زده گفت: وضع بحرانی است؟ آیا این
بدان معنی است که ما در حال جنگ هستیم؟

— من هیچ چیز نمیدانم، افسر نخواست توضیح بیشتری بدهد
از این گذشته او یک افسر امریکائی بود.

تری با حالی حیرت زده از جا برخاست و گفت یک یانکی بود؟
راست است پس همه سربازانی که در آنجا سنگر بسته‌اند امریکائی بودند
آنها چه میخواهند بکنند میخواهم بگویم اگر روسها میخواهند اینجا
را اشغال کنند این سنگر چه میتواند بکند هر که باشند نمیتوانند جلو
ما بگیرند.

— تو اشتباه میکنی اگر یک یانکی با تفنگش آنجا باشد ترا توقیف
میکنند.

حرفهای اندی از روی احساس بود ولی تری مداخله نمود و گفت
آخر برای چه یک یانکی بروی من تفنگ بکشد؟ من که کار بدی نکردام،
اندی گفت تو باید خودت را مثل اسپری خلاص میکردی.
سکوتی ممتد بر قرار شد هر کس حادثه عجیب صبح را بیاد
میآورد و گولن هم‌ماش در فکر بود.

تری باز هم قانع نشد و از اما پرسید، امی آیا این راست است
که یک یانکی تیری بطرف اسپری خالی کرد.
اندی بجای او جواب داد بلی و بدتر از آن او را کشت.
اما گفت این یک حادثه بدی بود و سرباز خودش از این کار
معذرت خواست.

تری گفت در صورتی که بما غدغن کرده‌اند چگونه میتوانیم با قای
ترامبات خبر بدهیم که سگش را کشته اند، تلفنها هم که کار نمیکند،
آنها همه در تشویش هستند، مخصوصاً " میرت ".

بلی گفتم میرت که باو میرتل میگفتند حالا پانزده سال دارد و او را نامزد تری خطاب میکردند .
 - من میتوانم از راه مزرعه بروم و تا چند دقیقه خود را اینجا میرسانم .

اما ، گفت نه هرگز . . .

تری نگاهی بد باو انداخت ولی قبل از اینکه اما جواب بدهد موسیقی رادیو قطع شد و گوینده رادیو گفت تا چند دقیقه دیگر در ساعت ده اطلاعیه از طرف رادیو اعلام خواهد شد .

اما پشقاب غذای خود را برداشت و از جا برخاست و گفت همه برویم ، مادگفته بود که در ساعت ده همه میتوانند در کتابخانه باخبار تلویزیون گوش کنند ، اندی جو و سام را خبر کن بعد از این حرف باتفاق دوتسی و سایر بچهها از آشپزخانه خارج شد ، مادر بزرگ روی صندلی دسته دارش جلوتلویزیون نشسته و عینکش را بچشم گذاشته بود در اینوقت تصویری در صفحه تلویزیون ظاهر شد و زنگ ساعت ده بصدا درآمد .

اما گفت ساکت باشید .

در اینوقت جو هم که دست سام را گرفته بود وارد شد و روی نیمکت قرار گرفتند ، او هم حال طبیعی نداشت ، ابتدا پرچم ملی در صفحه تلویزیون ظاهر گردید و پس از اینکه موسیقی قطع گردید چهره گوینده که اوهم بسیار ناراحت بود ظاهر گردید و شروع به سخن نمود و گفت :

سلام بر بینندگان تلویزیون محلی پلیموت ، امروز به سبب بعضی حوادث سیاسی نتوانستید برنامه صبح را تماشا کنید ، در این مورد دریا دارسیر جمس جولیف فرمانده کل نیروی دریائی غربی که اکنون

در استودیو حاضر است توضیحات لازم را خواهد داد .
 دوربین بروی چهره دریا دار افتاد که به مناسبت عید نوئل یکبار
 به منزل ماد آمده بود و او لباس کامل نظامی و رسمی در بر داشت و
 نشانهای افتخار بر سینهایش دیده میشد .
 کولن با شادی میگفت این همان کاپیتان است که یک روز مهمان
 خانم بود و بن هم برای او کف زد .
 دوتی باشارهای آنها را امر بسکوت نمود و ماد، نگاهی عجیب
 به بچهها انداخت .

دریا دار جولیف با همان صدای معمولی خود گفت سلام بریبتندگان
 دوتی از طرز حالت او چنین استنباط کرد که لاقل میدان
 بوکنگهام بمباران نشده و ملکه انگلستان هم سلامت است .
 او بدنبال سخنان خود میگفت :

وظیفهام حکم میکند که بشما اطلاع بدهم که از نیمه شب گذشته
 وضع بحران آمیزی برای کشور فراهم شده ، البته اقدامات لازم برای
 حفظ و صیانت عمومی انجام شده و سرویسهای منظم در همه نقاط
 حساس فرستاده شده و با این حال وضع تقسیم نامههای پستی از شب
 گذشته لاقل تا بیست و چهار ساعت قطع گردیده و غیر از تلفنهای
 عمومی که تعطیل شده سایر روابط تلفنی مقامات دولتی کار میکند به
 غیر از کسانی که برای استقرار نظم عمومی اجازه دارند در مراکز حساس
 رفت و آمد نمایند همه باید تا دستور ثانوی در منازل خود بمانند و
 یا در هر جا که هستند برای مدت کوتاهی اقامت نمایند .

متأسفانه در وضع حاضر چیز دیگری نمیتوانم بشما بگیریم ، اما
 بدین وسیله بشما اطمینان میدهم که جای نگرانی نیست هواپیماهایی
 را که امروز صبح صدای آنها بالای سر خود شنیدید از هواپیماهای

خودی هستند و ناوگان ششم آمریکا در حال حاضر در دریای مانس مراقب است و سربازانی را که در شهرها و بنادر مشاهده میکنید متعلق به نیروی آمریکا است و با کمال دقت مراقب اوضاع هستند از شامتاقضا دارم که خونسردی خود را حفظ کرده و به رادیوها و تلویزیونهای خود گوش فرا دهید و در این ساعت شما را بخدا میسپارم.

چهره دریادار محو شد و دو پرچم انگلستان و آمریکا باهتراز درآمد موسیقی شروع بناوختن نمود.

ماد از جای خود برخاست و عینکش را از چشم برداشت و از آنجا دور شد.

کولن با صدای بلند گفت تمام شد.

ماد گفت فعلا " تمام شد و همینقدر کافی است.

همه مانند ماد سراپا شدند ولی همه ناراحت بودند مخصوصا جوانها مثل وقتیکه ملکه صحبت میکرد ساکت ماندند.

اما، با خود گفت اکنون چه باید بکنیم؟ سام هم جلو فولی دو زانورد و حیوان بیچاره در حالیکه در صدلی خود نشسته بود گوش هایش رامیخاراند.

باو گفت فول فول نترس هیچکس بتو تیراندازی نمیکند اگر یکی از سربازها بتو نزدیک شود اندی بحسابش میرسد.

ماد لبهایش را بهم مالید و گفت چطوری؟

اما با خود گفت آه نباید با بچهها سر بسر گذاشت زیرا اگر بچهها سر و صدا کنند اوضاع بدتر خواهد شد.

تری که بطرف در میرفت گفت آیا میتوانم به مزرعه رفته و خبر کشته شدن اسپری را بآنها بدهم؟

ماد نگاهی مخصوص به اما کرد که او مفهوم آنرا فهمید و در

جواب تری گفت نه، هرگز، صبر کن تا من اجازه بدهم .
 اما، با خود فکر میکرد آیا چقدر طول خواهد کشید تا تلفن براه
 بیفتد؟ و اوضاع بحال عادی برگردد؟ زیرا اولین کار آنها این بود که
 به پایا به لندن جریان را اطلاع بدهند و او چون با افراد سیاسی و
 بانکدارها تماس دارد شاید بتواند در این باره توضیحات بیشتری بما
 بدهد و یا لاقلاً با ماد تماس گرفته و او را در جریان خواهد گذاشت .
 در حالیکه دست برادر کوچکش را که باو بچه مسیح میگفتند
 گرفته بود یکدقیقه بیحرکت ماند و کودک بینوا میگفت:
 چیزی را که میخواهم بگویم این است که سربازان امریکائی خوب
 هستند یا بد؟

او این سؤال را مستقیماً " از ماد کرده بود اما او زود جواب
 نداد و سوتی بصدا درآورد و دستی نوازش گرانه بصورت کولن مالید
 و نگاهی به سایرین نمود و بالاخره گفت .
 پسرم این چیزی که میپرسی منم نمیدانم باید بعدها نتیجه
 آنرا بدست بیاوریم .

فصل سوم

روز با آرامی سپری شد، و کارهای معمولی از سر گرفته شد هرکدام با حالی عصبی کارشان را دنبال کردند ماد هم طبق معمول به اطاق خود بالا رفته و دم پنجره نشسته دوربین را روی زانوی خود قرار داده بود. بدون اینکه خود را ناراحت کند به خارج نگاه میکرد کشتی جنگی در جای خود مستقر بود.

ماد با همان حالت خونسردی همیشگی به نواده‌اش نگاه میکرد

میس اما با ناراحتی می‌رسید بنظر شما چه واقع میشود؟

— عزیزم اگر من میدانستم بشما میگفتم، بنابراین سئوالات

بیهوده نکن و خودت را بجیزی مشغول کن.

اما هر چه فکر میکرد نمیدانست چگونه مادر بزرگش با خونسردی

تمام آنجا نشسته و به لاشه مرده اسپری سگ بینوا نگاه میکند، زیرا

هر بار که دوربین را بچشم میگذاشت و بانظر نگاه میکرد این منظره

دلخراش رامیدید.

با خود میگفت زنان سالخورده و بچه‌های کوچک مثل ما بهممه

چیز فکر نمیکنند تقریباً" این درست است که از سن هشت سالگی به

بالا عمیق تر و بیشتر فکر میکنند با این حال تا پنجاه سالگی ممکن

است کمی بیشتر شود بعد از این سالها است که حالت بیفکری و خمودگی برای آنها پیش میآید.

تقریباً "سی سال است که حالت کُرخی ماد شروع شده و باید هم همینطور باشد بابا هم که اکنون پنجاهمین سالهای زندگی خود را طی میکند او هم تا چند سال دیگر اینطور میشود، اما نه این حالت مربوط به شخصیت هر کسی است شاید این حالت کُرخی ارثی بود که مادرم هم در این سالها گرفتار آن شد. و خوب بیاد اما میآید که مادرش چه حالی داشت و سالهای عمر خود را در اواخر در تیمارستان گذراند تا در آنجا از دست رفت از خود میپرسید اگر او تا حالا زنده مانده بود آیا من طور دیگر میشدم و این سؤال را چند بار از ماد کرده بود. او جواب میداد خیر اینطور نیست چطور ممکن بود چیزی وضع ترا تغییر بدهد؟

—بالاخره تاثیر محبت مادر چیز دیگر بود عشق و محبت مادری را چه میگوئید؟

درست است اما تو تمام این محبت را از من دریافت میکردی. اما او اینطور فکر نمیکرد و بخود میگفت این زن بیچاره شاید شوهرش را دوست داشت اما مثل امیلی برونته خیلی زود زندگی را از دست داد.

میسامایکروزاز مادر بزرگش پرسیده بود، شما هیچوقت بمن نگفتهاید مادرم چگونه بود؟ نه از لحاظ بدنی ولی از لحاظ روحی چگونه بود؟ ماد که در مقابل این صراحت لهجه قرار گرفته بود مدتی نوه خود را نگاه کرد بعد گفت:

عزیزم، او زن زیبا و جذابی بود اما راستش را بگویم از روزهای اول چنان گیج بود که همیشه از خود میپرسیدم آیا پدرت از این زن

بیحال چه استفادمای میکند .

از آن تاریخ به بعد هر وقت که اما کاری یا حرکتی غیر عادی یا جاهلانه میکرد یا ظرفی را شکسته یا چیزی را فراموش میکرد ماد بخودش میگفت این کارهای او از ارث مادر باو مانده و بهمین دلیل بود که اما را زیاد دوست داشت و رعایت حال او را میکرد .

بعد از ساعتی اما باطاق ناهار خوری رفت تا با دوتی درفرام آوردن غذا همراهی کند معمولاً " ماد با آنها غذا میخورد اما آنروزها ترجیح داد غذای خود را با دوتی و بچهها صرف کند و ماد قرار بود که در اطاق خودش باشد ولی وقتی بعد از ساعتی وارد اطاق ماد شد مشاهده نمود که در اطاق کسی نیست و غذاها هم همانطور دست نخورده مانده در حالیکه ندیده بود ماد از اطاق خود پائین بیاید دو مرتبه باطاق بالا رفت و خود را بدم پنجره رساند ناگهان ماد را در مزرعه دید که با یک بیل مشغول کندن زمین است و در حقیقت با بیل جو زمین را کنده و اکنون دیگر اثری از جسد بیجان اسپری دیده نمیشد و او را با احتیاط تمام خاک کرده و با خاک روی آنرا پوشانده بود . بعد از اینکه کارش بانجام رسید تکیه به بیل داد و مدتی بدریا خیره ماند کشتی جنگی همچنان در ساحل لنگر انداخته و چند تا از هلیکوپترها در سطح کشتی فرود آمده بودند اکنون پرچم ناوگان کاملاً " دیده میشد و کاملاً " معلوم بود که پرچم امریکا است .

ماد برگشت و خود را نزدیک سوراخی رساند که به باغ راهداشت بهتر بود چیزی نگوید مثل اینکه چیزی راندیده، اما خود را در اطاق توالت مخفی کرد تا اینکه صدای پای مادر بزرگش را شنید که وارد اطاق شده و مشغول کندن کفشهای خودش است، بعد از آن اما فولی را صدا کرد و ولی ما نمیدانست چه کند؟ ماد قسمت مهمی از غذای خود

را به سگ بینوات میداد که دوتی خیال کند خودش آنرا خورده، وقتی که اما از اطاق توالت خود را به کتابخانه رساند، ماد، را دید که در جستجوی عینک خودش است و سگ هم لبهای خود را میلپسید.

اما با خود گفت او نمیخواهد ما بدانیم کجا رفته است ماد باو گفت به دوتی بگو استیک تو بسیار لذیذ بود، اما چون اشتها نداشتم دست به سبزیها نزدم.

اما با خود گفت اگر منم جسد سگی را خاک میکردم اشتها بخوردن غذا نداشتم.

در اطلاعیه یک بعد از ظهر بیش از آن چیزی که در یادار گرفته بود اضافه نکردند تلفن لندن را گرفتیم شاید خبر تازه‌ای باشد ولی وضع بر همان قرار بود به غیر از اینکه یکی از ژنرالهای زمینی بعضی صحبتها کرد که چیزی بر اطلاعات ماد افزوده نشد. مادیرسید برای چه تلفن کردی.

گفتم ممکن است خبرهایی در لندن باشد؟

— این چیزی است که باید دانست از این گذشته در اطاقهای

خلوت روسا و فرماندهان چیزهایی وجود دارد که ما نمیدانیم.

شاید او حق داشت پسرش ویکتور که با این اشخاص تماس داشت شاید چیزهایی میدانست و اگر هم نمیدانست ممکن بود با کسانی که تماس دارد مطالبی کشف کرده باشد.

ماد فکراو را تأیید کرد و گفت این کاملاً درست است دیروز که با و تلفنی حرف میزدم حالات غیرطبیعی داشت و اکنون احساس میکنم که او خیلی سربسته حرف میزد ابتدا خیلی اصرار داشت که چند روزی من و توبه لندن رفته با او باشیم اما وقتی به او اظهار کردم که اینجا بیاید جوابی که بمن داد این بود که در حال حاضر این امر غیرممکن

است و همانوقت احساس کردم که نمیخواهد بعضی چیزها را به من بگوید باوگفتم این مسئله مهمی نیست اگر ما هم بیاییم دوتی میتواند خانه و بچهها را نگاهدارد اما اودر جوابم گفت از دوتی و بچهها حرفزنن خدا کند که از این کاری که میکنی روزی پشیمان نشوی و بعد از آن گوشی را گذاشت .

اما سری تکان داد و گفت گاهی پایا اینطور عصبانی و بدبین میشود و از بچهها خوشش نمیآید ، به همین دلیل است که کم اینجا میآید .

هلیکوپترها یکی بعد از دیگری به پرواز در میآمدند یکی از آنها بقدری پائین آمده بود که صدای غرش او مانع حرف زدن مردم میشد ماد فریاد کشید نگاه کنید مثل اینکه میخواهد به زمین بنشیند هلیکوپتر از بالای مزرعه پائین میآمد و تمام آن قسمت را دور زد بعد آهسته فرود آمدن خود را اعلام کرد تا اینکه در وسط چمنها نشسته و بعد از مدتی بیحرکت ماند دو نفر از سرنشینان جاده درختستان را تا آخر پیموده و از بالای سیم کشیها گذشته از شانس ماد این بود که مثل همیشه کاسکت خود را بسر نداشت زیرا شباهت زیادی به مائوتسه تونگ پیدا میکرد .

وقتی ماد با بچهها به آنجا رسید گفت .
از ظاهرشان معلوم است که اینها افسر هستند .
سربازیا افسر آنها وقتی آنجا رسیدند توقف کرده سلام کردند .
اما دلش میخواست که از آنها بپرسد کیستند یکی از آنها خود را معرفی کرد و گفت .

کلنل چسان هتم از نیروی دریائی (یو - اس) و ایشان هم
نایب شрман نام دارد .

— آیا اینجا آمده‌اید که از کشتن سگ معذرت بخواهید؟

گفتید سگ؟ کدام سگ مادام؟

یکی از همکاران شما تیری بطرف سگ محافظ صاحب مزرعه خالی کرد که برای آنها ارزش زیادی داشت این سگ از صدای هلیکوپتر وحشت‌زده و بیرون آمده بود تمام بچه‌های ساکن اینجا و خود من شاهد این ماجرا بودیم و این حادثه برای آنها شوک بسیار شدیدی بود .
افسر با ناراحتی محسوس گفت .

نایب این واقعه را یادداشت کنید خانم/ خیلی از این واقعه مناسب دستور میدهم در این خصوص که اطلاعی نداشتم تحقیقاتی بکنید اما من برای کار دیگری اینجا آمده بودم .

ماد گفت بفرمائید در خدمت حاضرم .

— شما اطلاعیه رادیو را شنیدید؟

— خیر از تلویزیون شنیدم من دریادار جولیف را از سابق می‌شناختم

چند بار با هم اینجا صرف شام کرده‌ایم .

— بنابراین تقاضای مرا آسانتر میکند من شنیده‌ام که در ساختمان

خود یک بنای کوچکی برای طویله اسبها دارید .

— درست است .

— با اجازه شما می‌خواستم تقاضا کنم که آن را برای بیست و چهار

ساعت یا بیشتر در اختیار ما بگذارید باین معنا تا وقتی که این بحران تمام شود .

آهنگ کلام چرسمان خیلی دوستانه بود باو گفت باین معنی که

می‌خواهید برای مدتی آنجا را اشغال کنید و منم که صاحب آنجا هستم در این خصوص حرفی ندارم .

افسر سرفمای کرد و گفت این کار برای شب است ولی به شما

اطمینان میدهم که هیچگونه ناراحتی برای شما ایجاد نمی‌کند. فقط مسئله ساده ایجاد ارتباط است من قصد دارم در اینجا یک پست‌نگهبانی قرار دهم و سرکار نایب شرمان هم فرمانده آنها خواهد بود . کلنل هنوز اطمینان نیافته بود و تبسم اما ، او را متوقف ساخت و ماد بدنبال کلام خود گفت .

در این اصطبل تلفن ندارد و منفذ روشنائی غیر از پنجره کوچکی ندارد از آن گذشته اگر افراد شما بخواهند در آنجا استراحت کنندگان نمی‌کنم جای مناسبی باشد زیرا اغلب اوقات تخته پهن خود را در آنجا نگاه میداریم و گاراژ منهم در کنار آن واقع شده است .
 - در این قسمت مسئله‌ای نیست ما تجهیزات کامل همراه داریم .
 - من حرفی ندارم .

- خانم خیلی از همکاری شما ممنونم و یقین دارم وقتی دریادار جولیف از همراهی شما مطلع شود تشکر خواهد کرد .
 - البته منهم انتظار دارم که کلنل مراعات سایر قسمتها را بکند . کلنل چرسمان تعظیم کرد و اما که موافق این جریان نبود با خود گفت مادر بزرگ بزودی خواهد دانست که خیلی پیشروی کرده و از کار خود پشیمان میشود وقتی که آنها اینجا آمدند باید در داخل منزل ما هم شروع به بازرسی نمایند .
 کلنل افزود .

بطوریکه در تلویزیون شنیدید ما فقط با قوای خود برای کمک باین کشور آمده‌ایم و با هم همکاری میکنیم .
 و اطمینان میدهم که این وضع بحرانی زیاد طول نمی‌کشد تا ملاقات ثانوی بیش از این مزاحم نمیشوم ، فعلا خدا حافظ خانم .
 او در برابر ماد تعظیمی کرد و با احترام نظامی برگشت مادهم

که عادت او بود زیاد از این افراد خوش نمی‌آمد وقتی که او رفت گفت .

چه مرد خودستا و متکبری بود .

اما با حالتی عصبی با دیگران به منزل برگشت ولی مادهمانطور جلو نرده تا وقتی ایستاد که دو افسر آمریکائی نرده را بسته و براه خود ادامه دادند و پس از آن او هم نزد اما برگشت و گفت .

خواهش میکنم جو را صدا کن باو بگو که ماشین مرا از گاراژ بیرون بیاورد و در کنار دیوار آشپزخانه پارک کند .

اما ، با صدای بلند جو را که در آشپزخانه هیزم می‌شکست نزد خود خواند جو با شتاب تمام از پله‌ها بالا آمد در حالیکه دست وی را گرفته بود ماد دستورات لازم را برای بیرون آوردن ماشین باو داد جو در برابر خانم تعظیم کرد و برای اجرای فرمان بیرون رفت ، ولی تری همانجا ماند و با حالت هیجان به خانم نگاه میکرد و بعد گفت .
من چه باید بکنم ، آیا اجازه میدهید که بروم زباله‌های اصطبل را بیرون بیاورم ؟

ماد متفکرانه جوابداد خیر آنها خودشان ترتیب کار را میدهند و به کمک ماها احتیاجی ندارند اما کاری که تو باید بکنی این است وقتی جو ماشین را بیرون آورد تو آنجا برو و منتظر آنها باش و محترمانه از آنها بخواه آیا به کمک تو احتیاجی دارند یا نه اما زیاد اصرار نکن بعدها خواهی دانست چه باید بکنی .
- اوکی .

تری بلافاصله بدنبال جو رفت و ماد به اتفاق اما به آشپزخانه برگشت و دوتی را صدا کرد .
- بلی خانم .

بنظرم چنین میرسد که افسران و نظامیان قصد دارند در اصطبل ما برای مدتی اردو بزنند و هلیکوپترهای آنها در این ناحیه توقف خواهند نمود.

دوتی با ناراحتی فریاد کشید آه خدای من؟ ما چه بایدکنیم؟ ما خودمان برای خودمان جای کافی نداریم.

دوتی احمقی نکن این مردان احتیاجات خود را همراه خواهند داشت بیسکویت سربازی یا نمیدانم هر نوع چادر برای اردو زدن تلفن و رادیو و آنچه را لازم است با خود میآورند.

ماد شانها را با غرور تکان میداد، مثل اینکه از این وضع راضی بود.

دوتی بدنبال شکایتهای خود میگفت ما آنقدر آذوقه نداریم که از سربازان پذیرائی کنیم. نانوا پیدایش نیست و ما نان نداریم و بقدر کافی جای نداریم به بچهها بدهیم و اما در باره روانداز بیش از خودمان چیزی اضافه نداریم.

— دوتی دیوانگی نکن بتو گفتم که آنها مزاحم ما نیستند تو خسته هستی برو کمی استراحت کن این اخبار ترا کاملاً خسته کرده بچهها با من جای و صبحانه خود را صرف میکنند و من خودم اداره امور آنها را به عهده میگیرم کمی بمن اردور کرده و قند بده لابد بقدر کافی تخم مرغ داریم؟

دوتی نگاهی به اما، کرد و شانهای خود را تکان داد و بیاد میآورد که ماد در مواقع بحرانی چگونه بچههای دیگران را نیز غذا میداد و اکنون نیز میدانست که او با خونسردی آنچه را بخواهد انجام خواهد داد.

اما مبهوتانه باطراف نگاه میکرد و میدید که تری در گوشهای کز

کرده و نمیداند چه باید بکند و از پنجره میدید که تری با کلن و سربازانش صحبت میکند بچه‌ها همه بکار افتاده برای پذیرائی مهمانان خود را آماده میکردند.

اما سینی نقره‌ای را به سالن برد ماد در اوقاتی که مهمان زیاد داشت معمولاً از سینی نقره استفاده میکرد.

ماد در حالی که خودش سفره سفید را روی میز می‌گسترده تا غذاها را روی میز مرتب کند از اما، پرسید بچه‌ها کجا هستند؟ ممکن است آنها را صدا کنی.

میسما بجای اینکه جواب بدهد با شتاب بدنبال بچه‌ها رفت در همین موقع فولی سگ پیر که بوی غذاها را احساس کرده بود وارد کتابخانه شد و بنای جست‌و‌خیز گذاشت. ماد در این کارها تجربه‌داشت و میدانست که خودش به تنهایی میتواند از بچه‌ها پذیرائی کند. اما قبل از اینکه اما بچه‌ها را صدا کند صدای باز و بسته شدن در به گوشش رسید تری در پیشاپیش دو کلنل آمریکائی بطرف منزل می‌آمد و با حالتی موقرانه در اطاق را باز کرد و با احترام گفت.

خانم، کلنل چرسمان قبل از اینکه سوار هلیکوپتر شود میخواست از شما خداحافظی کند.

کلنل و معاون او با حالتی موقرانه دم در رسیدند و کلنل در حالیکه تبسمی بر لب داشت گفت:

خانم بیش از یک لحظه مزاحم شما نمی‌شوم فقط میخواستم که از محبت شما تشکر نمایم این پسر جوان با ما خیلی همراهی کرد. ماد گفت خیلی خوشحالم و اما کاملاً متوجه بود که آهنگ صدای او کاملاً مثل اوقاتی که با تلفن با اشخاص صحبت میکرد ظاهری و تصنعی است و ماد بدنبال سخنانش میگفت ولی قبل از حرکت لطف

کرده یک فنجان چای صرف کنید و کمی هم نان داریم که خود راسیر کنید.

و با تبسمی حیل‌گرانه و حرکتی مخصوصی سندی را به آنها داد، کلنل چرسمان گفت خیلی متشکریم، فقط پنج دقیقه وقت داریم که مختصر صبحانه‌ای با شما صرف کنیم.

نگاه ناراحت‌تری از نان شیرینی بطرف اما برگشت و بی آنکه چیزی بگوید از اطاق خارج شد.

کلنل گفت آه این پسر چه رفت میخواستم از کمک‌هایی که بما کرده از او تشکر کنم.

ماد برای اطمینان او گفت زیاد ناراحت نشوید او چند دقیقه بعد خواهد آمد و قطعا برای خبر کردن سایر بچه‌ها رفته میدانید که منزل کوچک ما ساکنین زیادی دارد.

کلنل با حالتی پر از تملق سری تکان داد و گفت اتفاقا خودم این موضوع را درک کردم همین حالا جلو اصطبل به معاون خودستوان شرمان می‌گفتم ماموریتی را که ما عهده‌دار شده‌ایم - که دعا میکنم هر چه زودتر به نفع دو کشور انگلستان و آمریکا تمام شود برای من اکنون که مهمان شما شده‌ایم بسیار جالب و مورد علاقه من است.

کمی سکوت کرد که مطلب تازه‌ای تملق آمیز پیدا کند ولی در این مدت ماد با کارد مشغول بریدن قطعه‌ای از نان شیرینی بود و با دلخوری گفت آه این کارد باید تیز شود.

کلنل بدنیاال سخن پراکنهای خود می‌گفت نمی‌توانید فکر کنید که یکی از خاطرات دوران کودکی من چقدر عزیز است و آن خاطره کردنی بود که شما با آمریکا کرده بودید این ملاقات هنوز در خاطر من باقی مانده است.

اما دید که در این وقت بالاخره کارد نان شیرینی را برید و در همان حال از فکرش گذشت برای چه مسافرت ماد را یک گردش نامید زیرا بطوری که یادداشت مادر بزرگش برای ایفای نقشی در تئاتر با آمریکا رفته بود ولی هیچ بیادش نمی‌آمد که به نیویورک رفته باشد.

در حالیکه فولی بین پاهای ماد وول میزد و او شیرینی را به کلنل تعارف میکرد گفت شما مرا خیلی شرمنده میکنید؟ آیا یادتان می‌آید چه نمایشنامه‌ای بود یکی از پیس‌های شوهرم بود.

— خیر خانم پیس مورد سخن مربوط به چند قرن پیش بود و نویسنده آنهم ویلیام شکسپیر بود هیچوقت اولین ورود شما را درلیدی مایخ از یاد نمی‌برم.

اما با خود گفت خدای من چه بلوفی؟ کاملاً " این داستان ساختگی است.

ماد هیچ به شکسپیر ایمانی نداشت و هرگز قدم به لیدی مایخ نگذاشته بود و با تازونی هم نرفته بود فقط گاهی برای بچه‌ها این نقشها را بازی میکرد.

اما متوجه شد که کلنل منتظر جواب است اما چیزی نگفت ولی بجای آن تبسمی نمود که همه کس معنای آن را می‌فهمید معهذا گفت این خاطرهای است که مربوط بما دو نفر است و هنوز در خاطرم باقی مانده است شیرینیتان را بخورید.

متاسفانه این برخورد دنباله‌ای کوتاه داشت زیرا جریان روز این موضوع را بدست فراموشی سپرد و هنوز کلنل شیرینی خود را تمام نکرده بود که در صدا کرد و تری وارد شد و با شتاب گفت.

دوتی بمن گفت که از رادیو شنیده که قرار است همین ساعت نخست‌وزیر در رادیو صحبت کند.

همه از جا برخاسته و ماد گفت .

همه به کتابخانه بیائید تری زود تلویزیون را بگیر .

همه بهگرو تلویزیون جمع شدند و قبل از اینکه تصویر ظاهر شود کلنل گفت اگر آنچه را که من میدانم بگوید روز بسیار خوشی را گذرانده ایم . در همین وقت صدای نخست‌وزیر تقریبا " پاسخ او را داد که میگفت .

ما هنوز خبر نازهای نداریم بگوئیم و برای آن تفسیری هم لازم نیست زیرا اتحادی را که با آمریکا بسته و پذیرفته‌ایم ممکن است در آینده سود بزرگی برای هر دو کشور و سایر کشورهای جهان داشته باشد .

در حالیکه صدای او کمتر میشد هیكلش در تلویزیون ظاهر شده و میگفت .

شاید شما از خود سؤال کنید که برای چه تاکنون چیزی نگفته و از چند هفته پیش سکوت اختیار کرده‌ایم ، این برای دوستان ما است که در مواقع بحرانی بآنها تکیه داریم قطع موافقت نامها در مرکز جلسات بازار مشترک - که ما هیچ مسئولیتی در آن نداشته‌ایم عقب‌نشینی ما را سبب شده است .

- همانطور که می‌ترسیدم بطور ناگهان مشکلاتی را پیش آورده‌که از نظر اقتصادی برای کشور ما مهم است و از آن گذشته خطر در آن بود که به استقلال سیاسی و قدرت نظامی ما صدمه وارد میساخت . خوشبختانه بر اثر همکاری متحدین جدید برخلاف پیمانهای گذشته که کاری انجام نداد اتحاد قوی و همه جانبه با شرکت آمریکا و بریتانیا اتحادی که آن را (ا - او - ار - یو) مینامیم تمام مخاطرات را به عقب زد و ما هر دو در حال حاضر یک کشور یکپارچه شده‌ایم و میتوانیم

با کمال اطمینان بشما بگوئیم که در همین حال علیاحضرت ملکه انگلستان که بقصد آمریکا پرواز کرده و در کاخ سفید اقامت دارد و با ریاست جمهوری آمریکا سرگرم صحبت است او نه فقط به عنوان میهمان آنجا رفته بلکه ریاست اتحاد انگلستان و آمریکا را بر عهده دارد و بعد از آن رئیس جمہور ہم با همان شرایط به کاخ بوکینگهام خواهد آمد .

و باز هم میخواهید بی‌رسید برای چه ملت از این تغییرات بزرگ بی‌خبر بوده زیرا این اتحاد جدید قدرت هر دو کشور را تامین میکند اما لازم بود بنابه مقتضیات سیاسی مفاد این پیمان تا زمانی که به پیروزی نرسیده و باید سخفی بماند به نظر فرد فرد کشور ما این اتحاد قدرت هر دو کشور را تامین خواهد کرد .

در جریان این چند ماه اخیر یک گروه بیگانه اتحاد ما را مورد تهدید قرار داده بود از نظر سیاسی و اقتصادی خطری موجود بود اما آنها زیان بزرگی بر ما وارد نساختند و حیل‌های آنها بطوری بود که بسیاری از افراد از آن بی‌اطلاع بودند ، در مقابل آن کمرب دیپلمات از خطری که ممکن بود بر ما وارد شود آگاه شدند ما نمیتوانستیم در مقابل خطری که این گروه کوچک ممکن بود برای ما فراهم نماید بی‌تفاوت بمانیم و امروز صبح بود که وقتی بیدار شدید نیروهای مسلح را دیدید که برای دفاع آماده بودند .

بنابراین از شما خواهش میکنم که هر وقت با یکی از افراد و سربازان کشور ما و آمریکا که از متحدین ما هستند تماس حاصل کردید با آنها همکاری نمائید زنده باد اتحاد بریتانیای کبیر و آمریکا .

صدای نخست‌وزیر کم‌کم بلندتر میشد و تصاویر هر دو نمایندگان دو کشور در صفحه تلویزیون ظاهر گردید .

در سالن کتابخانه سکوت برقرار شد ، و افسر در مقابل این تصاویر

بحال خریدار ایستاده و چنان هیجان زده بودند که نزدیک بود بگریه بیفتند، اما نگاهش به ماد بود و او را خشک و بیحالت میدید و نمیدانست باید بگرید یا بخندد ولی قیافه‌اش غیر قابل نفوذ و تا زمانی که تصویر تلویزیون دیده میشد با حالتی بآن نقطه خیره مانده بود.

این حالت زیاد دوام نیافت چه در این لحظه کولن با حالتی هیجانزده در حالیکه دست بن را گرفته بود وارد سالن شد.

او میگفت بن حرف میزند از دقایقه‌ای که مارش ملی را در تلویزیون می‌نواختند او حرفهای خودش را میزد.

ماد بازوی خود را برای آغوش‌گیری بچه‌ها از هم گشود و کولن میگفت این من بودم که این سخنان را به او یاد دادم.

اما روی خود را به دو افسر آمریکائی دوخت و گفت.

او بیش از سه سال ندارد و ما می‌ترسیم که بالاخره بزبان نیآمده

و از درک چیزها عاجز بماند.

کلنل چرسمان تبسمی کرد و گفت امروز ما روز تاریخی خود را

می‌گذرانیم و خیلی مفتخرم که در کنار شما تشریک مساعی میکنم بچه‌جان

جلو بیا تا هرچه را که یاد گرفتی با هم تکرار کنیم.

بن چشمانش را بطرف کولن گرداند و او با اشاره‌ای فهماند که

آهسته بطرف کلنل برود.

او با لکنت زبان گفت آقا... اما از سخن گفتن باز ایستاد کلنل

باو گفت بچه‌جان نترس بتول قول میدهم که این ملاقات بهترین

خاطره زندگی ما باشد.

بن پیروزمندانه گفت خیلی متشکرم.

فصل چهارم

شرایط غیر عادی سیاسی معهدا یک هفته طول کشید و روزجمعه تا سه شبه آینده دوام پیدا کرد غیر از آنچه که نخست وزیر در تلویزیون گفته بود اطلاعات جدیدی بدست نیامد و در واقع یک گروه کوچک در اقلیت وضع عادی ما را بهم زده بودند اما در هر حال از این وضع ناراحت بود شاید آنها میخواستند از فعالیتهای سیاسی میدان ترا فالکاریا در جلو مجلس چیزی بگویند زیرا از مدتی پیش فعالیت اقتصادی در حال رکود مانده و بین آنها با مقامات بازار مشترک جدائی افتاده و از این لحاظ در آنروزها بحران اقتصادی شدت یافته بود و اگر کشور نتواند جریان اقتصادی را اصلاح کند کارها بدتر میشد بیکاری سرسام آور بود و قیمت اجناس بالا میرفت مردم از چندی پیش باین وضع عادت کرده بودند و همین اتحاد آمریکا و انگلستان نشان میداد که همه چیز تغییر خواهد یافت و مردم دو مرتبه آسایش خود را از سر خواهند گرفت در این وضع بحرانی یک اقلیت بارز ناراضیها میخواستند از این بحران جلوگیری نمایند اما اینها مطالبی بود که اما نمی توانست در باره آن با ماد صحبت کند.

او بدنبال توضیحات خود همچنان اصرار می‌ورزید بحران امروز تا وقتیکه ادامه دارد هیچ یک از مقامات نمی‌توانند در باره آن از این بیشتر توضیح بدهند.

ماد آنچه را که می‌شنید برای او ضربه کوبنده‌ای بود و نمی‌توانست از آن راضی باشد؟ یقین داشت که اتحاد دودولت هم چندان قوی نیست که بتواند کاری برای مردم صورت بدهد.

از طرف دیگر اصرار زیاد هم فایده نداشت به کسی چیزی بگوید و نه اینکه آنها فرصت آنرا داشتند که شب و روز برابر تلویزیون نشسته به خبرها گوش بدهند.

گفته میشد که وقتی ملکه به اتفاق نخست‌وزیر در کاخ سفید برای مذاکره رفته‌اند، فیلیپ ولیعهد که با افراد سرخپوست وارد مذاکره شده بود هنوز نتیجه‌ای از آن نتوانست بگیرد مذاکرات ملکه در کاخ سفید معلوم نبود بکجا رسیده زیرا در همانوقت که مقامات انگلیسی برای مذاکره رفته بود اعضای خانواده سلطنتی هر کدام در گوشه‌ای پراکنده شده بودند، مثلاً "پرنس پادشاهی با پیش‌آهنگان دختر به استرالیا رفته و پرنس کار یا کشتی خود را در اقیانوس هند سرگردان کرده و دوک دوپورک بدون اطلاع از هنگ خود جدا شده و برای پیوستن به پیلیمرجه کانادا رفته و پرنس ادوارد هم در کوههای اسکاتلند اوقات خود را به گردش می‌گذراند.

در منزل ماد هم طبق معمول سکوت کامل برقرار بود، تری مراقب حرکات افراد نیروی دریائی آمریکا بود که در اصطبل آنهاجا گرفته بودند و چنین بنظر میرسید که همه افراد این نیرو روزهای خود را با گوش کردن به موسیقی می‌گذرانند.

بعد از این وقایع یکی از افراد گارد نیروی دریائی بنام سرجوخه

واکبه نزد آقای ترامباد صاحب مزرعه رفته و با کمال تأسف خبر کشته شدن سگ بینوا را باو داده بود.

اما که خیلی ناراحت بود پرسید شما از کجا میدانید.

وقتی سرجوخه برای پس دادن سطل نزد من آمد این موضوع را برای من توضیح داد با وصف این حال برخلاف دستوراتی که ماد داده بود افراد منزل با افراد نیروی دریائی تماس پیدا کرده و گاهی آنها را برای صرف چای بمنزل دعوت میکردند.

تری که، پسر باهوشی بود بدنبال سخنان خود میگفت همه آنها با ما و افراد خانواده دوست و یگانه شده اند و در ضمن این خبرهای شیرین افزود که تمام دختران مزرعه حتی میرتل با آنها آمد و رفت دارند و آنها تا پایان ماموریت خود در اینجا بجای کارهای سیاسی خوش می گذرانند.

روز دیگر در حالیکه اما، بطرف آشپزخانه میرفت صدائی شنید و ناگهان دوتی را دید که با کلنل سرگرم صحبت است اما جلو رفت و گفت.

— سلام کلنل.

دوتی گفت ستوان اینجا آمده و میگوید وضع بحرانی فردا تغییر میکند و بعدها می توانیم مثل سابق تلفن داشته و هر جا که بخواهیم برویم راستی اگر اینطور بشود چقدر خوشحال خواهیم شد.

اما برای اطمینان باو گفت البته همین طور است و این بدان معنی است که تلفن ما بکار افتاده و بچه ها میتوانند به مدرسه بروند.

ستوان شرمان متفکرانه چانه اش را خاراند و گفت برای سئوال اولتان جواب مثبت میدهم فردا از ساعت شش صبح تلفن ها بطور عادی بکار خواهد افتاد اما در مورد سئوال دوم در این باره هنوز دستور

جدیدی دریافت نکرده‌ایم و گمان میکنم که مدارس تا هفته آینده بسته خواهد ماند.

اما گفت چه بدبختی بزرگی نمی‌دانیم برای سرگرمی خود چه‌کنیم ستوان با تبسمی گفت راست است منمهم فکرنمی‌کردم اینطور بشود درموارد استثنائی این مسائل زیاد است.

وقتی ستوان شرممان اینطور حرف میزد معلوم بود که نسبت به وضع بچه‌ها علاقمند است و میدانست که جو وتری از بیگاری به ستوه آمده و مشغول بریدن درختها هستند و آندی بالای درختی رفته با تیرکمان خود بازی میکند برای اما باعث خوشوقتی بود که شرممان دارای قلب پاکی است و معلوم نبود که شرممان و کلنل ساعتها در بارماطلاعیه نخست وزیر با هم گفتگو کرده‌اند، اما، باز هم دلش میخواست او را برای صرف‌چای دعوت کند اما فکر میکرد شاید ماد با این اقدام موافق نباشد و یا اینکه شاید خودش باز هم او را برای کسب اطلاع بیشتری دعوت کند.

ناچار از روی اجبار از قصد خود صرفنظر نمود و گفت امیدوارم که باز هم یکدیگر را به بینیم.

جواب داد امیدوارم راستی میخواستم بگویم نام من والی شرممان است و دوستان مرا والی خطاب میکنند سلام مرا به مادر بزرگ برسانید امیدوارم که زیاد مزاحم او نشده باشم و تاکنون برای استراحت خوابیده باشد.

استراحت کردن که چه عرض کنم، زیرا در این وقت ماد بزیمر زمین رفته و تیرکمانهای بچه‌ها را مرمت میکند و در حالیکه ستوان با تاسف بطرف اصطبل میرفت اما مدتی از پشت سر باو خیره شد ولی از نام مصغر او والی زیاد خوش نیامد.

دیگر لازم نشد که شرممان را برای چای عصر دعوت کنند زیرا در این مدت آمد و رفت زیادی در مقر نظامیان بچشم میخورد دو جیب مسلح در آنجا ترمز کرد بطور واضح معلوم بود که نیروی دریائی به جنب و جوش و آمد و رفت افتادماند.

تری در حالیکه، از پنجره آشپزخانه به بیرون نگاه میکرد گفت بسیار خوب ما نمی‌توانیم این افراد را تا مدتی زیاد در اینجا نگاه داریم.

جو گفت مثل اینکه به راه دوری نمی‌روند شاید تا پائین تپه بروند سرجوخه واک بمن میگفت که دو واحد از کوماندها در آن گوشه هستند و میخواهند بسواحل پل‌درا بروند و قصد دارند که اطراف را بازدید نمایند.

تری گفت برای چه این کارها را میکنید. ستوان شرممان بمن گفته بود که بزودی وضع بحرانی از بین خواهد رفت.

جو گفت سرجوخه برای من توضیح نداد برای چه؟ و از آن گذشته گمان نمی‌کردم که او چیزی بداند.

دوتی گفت هیچ اینطور نیست، این کارها فقط برای کمونیستها است آنها بدون تردید با هوائیمائی روسی اینجا خواهند آمد و مثل جنگ گذشته با لباس خواهران مقدس با چتر نجات خود را خواهند رساند. کولن که در اطاق دیگر بود و به بن خواندن کتاب را یاد میداد خود را به آنجا رساند و گفت من میدانم کمونیستها چه میخواهند بکنند آنها با لباس عوضی با شنا خود را به آبهای پولدرا میرسانند و با راکت‌های پراز (تی‌ان‌تی) که بدمشان بسته‌اند همه را از بین می‌برند راستی اگر منهم کمونیست بودم این کار را میکردم.

بن که همانطور دست کولن را گرفته بود سرش را بسختی تکان داد

و کتاب خود را نشان داد اما با شتاب خود را آنجا رساند تا بیش از این صحبتها دوتی را نشوند و تری هم شروع به خنده کرد.
در همان شب که مادر بزرگ و اما میخواستند بخوابند که ناگهان تلفن زنگ زد.

اما گفت من میروم جواب بدهم شاید آنها یک خط تلفن از اصطبل با خارج برقرار کرده‌اند و ما را خبر میکنند.
او در آنحال به چیزی غیر از جناب ستوان فکر نمی‌کرد فوراً خود را براهرو که تلفن آنجا بود رساند، اتفاقاً "ستوان نبود بلکه پدرش بود.

بدون اینکه فکر کند او چه می‌خواهد بگوید با شتاب تمام گفت آه پایا تو هستی بما گفته بودند که تلفن تا فردا کار نخواهد کرد.
— این مسائل هیچ بمن مربوط نیست ارتباط تلفنی من مستقیم است.

این صدای پایا بود که همیشه میخواست خودش را مردی بزرگ جلوه بدهد و بدنبال سخنان خود گفت.
خوب این بحران را چگونه گذراندید گمان نمی‌کنم که در این مدت شماها خواب راحت داشتید.

— درست است اینجا ما هم راحت نبودیم، هلیکوپترو آمدورفت سربازان آمریکائی ما را سرسام کرده و حتی عده‌ای از آنها اصطبل ما را اشغال کرده‌اند و بنابه گفته خودشان قرار است فردا آنجا را خالی کنند و برحسب سرو صداهائی که دارند چنین فهمیده‌ایم که تا سواحل پولدرا را اشغال کرده‌اند.

— درست است کار عاقلانه‌ای کرده‌اید برحسب ماجراهائی که اتفاق افتاده همه باید کمک کنند که بیگانه در کشور راه پیدا نکند کاری نمی‌توانند

بکنند، راستی که خبر بسیار تازه‌ای بود اینطور نیست؟

— اما پرسید دیگر چه خبر دارید؟

البته مسئله پیمان با آتازونی است از سالها پیش این کاری بود که می‌بایست بشود از روزی که ما با بازار مشترک بهم زده‌ایم این اتحاد لازم بود اکنون باید همه ما همکاری کنیم البته خیلی‌ها با این جریان موافق نیستند اما حالا اگر آنها قصد دخالت در کارمان را داشته باشند میتوانیم دهانشان را به بندیم، بگو به بینم ماد حالش خوب است.

اما، با تردید جواب داد آی بد نیست، فقط او کاری کرد که سروصدا بلند نشد روز اول خیلی ناراحت و درهم بودیم زیرا یکی از سربازان اسیری سگ آقای ترامبات را کشته بود.

— اگر خسارت همین باشد باید خیلی راضی باشیم میدانی اینها رفتارشان خوب است. باید مواظب بود وقتی تقاضائی دارند جلوراهشان را نگیریم، امیدوارم که بتو بد گذشته باشد؟

— آه بلی آنها خیلی مودب هستند.

— نباید زیاد عجله کرد منمم کارهایم را مرتب میکنم شاید برای

دیدن شما بیایم اما نمیتوانم بگویم چه وقت؟

اما با خود میگفت مقصودش از عجله کردن چیست؟ میدانم که پول بخودی خود میآید و میرود پاپا کسی است که نبض جریان امور بانکی را در دست دارد.

در این وقت ماد به راهرو آمد و خود را با شتاب به تلفن رساند.

مادرو فرزند با هم شروع به صحبت کردند بدون اینکه او بداند

پدرش چه میگوید ماد در ضمن مکالمات خود میگفت.

من ترا هرگز نخواهم بخشید تو در جریان کارها بودی و کلذل

جولیف هم همه چیز را میدانست لاقلا مبیایست یکی از شما بماخبر

میدادید که تکلیف خود را بدانیم تو خودت میدانی که من همیشه راز نگهدار هستم اگر میگفتی کسی نبودم که بروم همه جا بگویم و یا بدوستانم خبر بدهم جواب نده اصلاً " بحرفهایت گوش نمیدهم من خوب متوجه بودم که نخست وزیر خیلی آشفته بود اما این حالت همیشگی او است ولی کسانی که ممکن است برای ما اشکال ایجاد کنند کیها هستند؟ در هر حال باید مطمئن باشی که من همیشه با آنها هستم .

هر دو در حرف زدن بهم می‌تاختند و قهرمان بازی در می‌آوردند ولی وقت میگذشت و پنج دقیقه مکالمات پایان یافته بود زیرا مادگوشی را بجای خود گذاشت و بطرف اطاقش رفت .

او مرتب زیر لب چیزهایی میگفت و از خود می‌پرسیدم که او با کی حرف میزند مطمئن بودم که از پدرم یا من عصبانی نیست فقط تنها چیزی که میگفت این بود امای عزیزم هیچ اشکالی در کارهانیست و ما از فردا میتوانیم برای خرید لوازم برویم ولی نمیدانم مردم درباره این جریان چه فکر خواهند کرد .

فردای آنروز کمی بعد از ساعت ده اما ماشین را جلو هشتی آورد و در این ضمن اینطور احساس کرد که اندی و کولن و بن در سر پله‌گان با مادر بزرگ منتظر بودند .

اما پرسید آنها را هم همراه خواهیم برد؟

ماد که سر تا پا لباس آبی خود را پوشیده و کاملاً " شبیه به مائوتسه

تونگ شده بود گفت برای چه آنها را همراه نبریم؟

بعد اشارهای به بچه‌ها کرد که در عقب ماشین قرار بگیرند و نگاهی هم بطرف اصطبل انداخت بنظرم اینطور میرسد که نیروی دریائی از اینجا رفته‌اند فقط باید امیدوار باشیم که سوختنی‌های ما را نبرده باشند .

جلو فرمان نشست و اما هم ناچار در کنار او قرار گرفت ماشین را به آهستگی میراند- بچه‌ها هم باین کار عادت داشتند و چیزی نمی‌گفتند .

وقتی به بالای تپه رسیدند ماد گفت بنظم اینطور میرسد که چند ماه است در زندان بودیم آنها جاده بزرگ را مسدود کرده بودند خدا را شکر که جاده باز است و میتوانیم به میل خود ماشین برانیم تا جائیکه ممکن بود در مقابل جاده بازرگانی تند و زمانی کند جلو رفت تا اینکه در انتهای جاده در بالای تپه به یک سرباز در حال قراولی برخوردند .

سرباز جلو آمد؟ و گفت خانم جواز عبور خود را بدهید .
 ماد با ناراحتی گفت کدام جواز عبور؟ در اینجا همه کسی مرا می‌شناسد و احتیاجی به جواز ندارم .
 سرباز که از جمله سربازان اصطبل آمریکائی بود با آهنگ معذرت گفت .

خیلی متاسفم خانم ، ولی این دستوری است که امروز صبح داده‌اند ، شما از کجا می‌آئید .

منزل من در چند دقیقه‌ای اینجا و بالای تپه منزل دارم صاحب و مالک منزل ترונال دوران نام دارد چهار پنج روز است که رفقای شما اصطبل ما را اشغال کرده‌اند .
 سرباز باو نگاهی کرد و گفت .

خانم ببخشید ، من خودم هم دیروز برای تخلیه انبار رفته بودم و نمیدانستم همان خانمی هستید که مالک آنجا بودید بنابراین خودم بشما یک جواز عبور میدهم .

بداخل پاسگاه خود رفته و بعد از چند دقیقه‌ای با یک برگ‌آبی

و دو کارت برگشت و گفت تمام این تشریفات یکنوع احتیاط احتمالی است به تمام اهالی این محل این کارت را میدهند برگ آبی برای ماشین آبی است آنرا جلو ماشین شما می‌چسانم و اینهم kartی برای شما و ماد موازل است .

اندی پرسید پس ما چطور؟

سرباز سری تکان داد و با تبسمی گفت .

پسرم کارت را به کودکان کمتر از هجده سال نمیدهند وقتی با بزرگترها باشید مانعی ندارد بسلامت .

بعد از آن نرده را برداشت و این اولین باری بود که ماد با سکوت گذراند و فقط به یک نگاه اکتفا کرد ماد میگفت در عمرم چنین جریانی را ندیده بودم آنها در باره ما چه فکر میکنند که باید در جاده خودمان بما جواز عبور بدهند .

کولن در حالیکه ساحل را با انگشت خود نشان میداد گفت نگاه کنید آنجا هم نرده گذاشته و سربازان ایستاده‌اند .

حق با او بود ساحل پولدرا ، بهشت توریستها که زمستان و تابستان آزاد بود اکنون بایستی که این سگهای شکاری جلو راه آنها را بگیرند .

ماد ماشین را جلو سوپرمارکت نگاهداشت و در آن را گشود و با اما وارد شد بچه‌ها هم بدنبال او بودند داخل فروشگاه پر از جمعیت بود که هیاهو میکردند و هر کدام در باره این جریان چیزی میگفت .

یکی میگفت من به جیم گفتم که حالا مثل زمان جنگ است آنها ممکن است چندین هفته اینجا بمانند این دلیل آن است که اگر بروند ممکن است حوادثی پیش بیاید .

ماد انواع آذوقه و گوشت و خوردنی در سبد آذوقه‌اش پر کرد او تجربه داشت که باید برای روزهای سخت خوردنی کافی ذخیره

نماید .

ماد از او پرسید در مقابل این حمله چه میگوئید؟
 — آه نه نباید نام آنرا حمله بگذارید همانطور که زخم میگفت
 این بهترین وسیله برای سلامتی ما است از سالها پیش می‌بایست این
 کار را میکردیم .

ماد گفت راست است؟ میتوانید بگوئید برای چه؟
 نباید ایراد گرفت، آنها که آمده‌اند کاملا " مثل ما هستند؟ چنین
 نیست؟ ما هم به همان زبان آنها حرف می‌زنیم این بسیار جالب است
 که دو کشور همزبان با هم اتحاد نمایند آمریکا و استرالیا و آفریقای
 جنوبی مثل ما هستند با این بیان نباید ترس از آن داشته باشیم که
 بیگانگان بکشور ما آمده‌اند .

ماد گفت اما تا حالا چنین اتفاق برای ما نیتفاده است؟ آنها
 دارند یک جواز بمن میدهند تا بتوانم از خانام تا اینجا بیایم و
 هیچکس حق ندارد که بدون اجازه آنها در شهر خودش رفت و آمد
 نماید .

آن مرد نگاهی به اطراف کرد و گفت اینهم برای تامین سلامتی
 ما است هیچ فکر نمی‌کنید در این باره چه میگویند باید بگویم که
 ساکنین آمریکا نیستند که برای ما ناراحتی ایجاد کرده‌اند بلکه از
 همشهریان خودمان است اشخاصی مانند شما که فقط منتظر فرصتی هستند
 تا دولت ما را با این حرفها ساقط کنند و میخواهند در اتحاد بین
 آمریکا و انگلستان سنگ تفرقه بیندازند پس ما باید خیلی مراقب خودمان
 باشیم .

ماد گفت شاید راست بگوئی، اما این عقیده و احساس من است .
 اما که مراقب بچه‌ها بود در فروشگاه خرابکاری نکنند به‌همراه‌مادر

بزرگ از آنجا خارج شد و پرسید حالا کجا باید برویم؟
 ماد با کمی خلق تنگی گفت قصد دارم به ملاقات توم بروم.
 توم مردی بود که از پنجاه سال پیش در آبهای پولدرا صید میکرد
 و از ماهی فروشان معروف بشمار میآمد.

وقتی آنجا رسید گفت آهای توم از اینکه در زمان هجوم بیگانگان
 زندگی میکنی راضی هستی؟

ماهی فروش با لحنی ناراضی گفت نه وضع خوبی نیست آنها همه
 جا را در اختیار گرفته آندو میخواهند بما دستور بدهند من با آنها
 موافق نیستم نمیدانم در ساحل دریا در جستجوی چه چیزی هستند؟
 مثل اینکه برای جستجوی صدف دریا آمده اند.

ماد با تبسم گفت تقریبا " نیم قرن است که ما را آلت قرار
 داده اند این را میگویند اشغال یکسور آنها تقریبا " بومی شده اند.
 توم سری تکان داد و گفت ممکن است اینطور باشد منم خیلی
 تحت تاثیر قرار گرفتم.

بعد نگاهی به بساط خود کرد و گفت خانم عزیز آیا چیزی قابل
 خریدن دارم تمام این ماهیها تازه صید شده آیا شما به جلسه میروید؟
 - کدام جلسه؟

- در شهر خیلی اطلاعیها منتشر شده اجتماع در شهرداری در
 ساعت نه نماینده ما و این کلنل یانکی به سئوالات مردم جواب میدهند.
 ماد نگاهی به نواده اش کرد و گفت آه من خیلی میل دارم در این
 مصاحبه شرکت کنم.

قلب اما بفشار در آمد و نمیدانست چه واقع خواهد شد او عادت
 ماد را میدانست هر که سئوالی میکرد ماد روی آن تکیه میکرد و اعتراضی
 نشان میداد و اتفاقا " نماینده محلی یکی از سیاهان احمقی بود این

نماینده زنی بود که چند سال پیش خود را در انتخابات جا زد و قرار بود که ماد با او کمک کند اما بدون کمک ماد انتخاب شد. در آنجا جمعیتی بود که عده‌ای پشت سر هم ایستاده سؤال میکردند و دنباله‌صفتا حدود سوپر مارکت کشیده شده بود. در این جلسه بیشتر صحبت بر سر گردشهای دسته‌جمعی بود که در مدت این وقایع اتفاق افتاده بود. در این صف طویل که برای شنیدن آمده بودند افرادی سرشناس هم دیده میشدند مانند فروشنده سوپر مارکت و دیگران که با مسخره سرها را تکان میدادند.

در بین آنها پرستار بیمارستانی بود که می‌گفتند خواهر زن آقای ترامبات که مزرعه‌اش در همسایگی خانه ماد قرار داشت او از همه عصبانی‌تر بود و میگفت.

آنها در وقتی که میس آلیس در حال وضع حمل بود تلفن ما را قطع کردند وقتی خواستم با او سری بزنم جلو مرا گرفتند و امروز صبح یک جواز عبور بدستم دادند خوشبختانه وقتی آنجا رسیدم او هنوز فارغ نشده بود.

کولن که عادت داشت در گفتگوهای بزرگترها داخل شود گفت اگر بچه‌ها خودشان بدنیا می‌آمدند بدون شک با دو سر قدم باین دنیا می‌گذاشتند.

ماد از او پرسید آیا شوهر خواهرتان را دیدید؟

پرستار در جواب گفت بلی همین حالا از نزد او می‌آیم اسپری سگ بیچاره‌اش را گلوله باران کرده بودند.

— منم از این جریان اطلاع داشتم.

ماد به قسمت دیگر از آبادی رفت آنجا را هم اشغال کرده و فروشگاهها از کار افتاده بودو با حالتی لبریز از خشم به ماشین خود

برگشت و درحالیکه به منزل برمیگشت میگفت اینها نمونه‌هایی بود که ما با چشم خودمان دیدیم و معلوم نیست چندین نفر مثل این پرستار بیمارستان نتوانسته‌اند به زاهوهای خود برسند.
اما پرسید آیا فکر می‌کنید از این بدتر شود.
نمیدانم اما در هر صورت بایستی خود را برای پیش‌آمدهای دیگری آماده سازیم.

فصل پنجم

در شهرداری نیز جمعیت زیاد بود و یک آگهی درشت بدیوار چسبانده بودند که فقط مالکین و صاحبخانه‌ها میتوانند وارد شوند این آگهی نشان میداد که باز عده‌ای معدود می‌توانستند به حق خود برسند و سایرین چاره‌ای غیر از برگشتن نداشتند.

ماد بدریان مامور میگفت من هفتاد و نه سال دارم و از راه دور آمده‌ام بایستی در اینجا حرفهای خود را بزنم.

مرد در مقابل او تنظیمی نمود و اجازه ورود داد و ماد لنگان لنگان خود را داخل جمعیت کرده و در بین جمع انبوه خانم ترامبات صاحب مزرعه‌را دید دستی به شانه او گذاشت خواهش میکنم روی این نیمکت بنشینید من با شما حرف دارم.

آقای ترامبات مردی تنومند با شانه‌های گسترده بود که در قدیم از قهرمانان کشتی این محل بشمار می‌آمد او هنوز به پینجاه سالگی نرسیده و میتوانست باز هم با قهرمانان جوان رقابت کند هرچهارنفر زن و شوهر و ماد و اما روی نیمکت قرار گرفتند.

زن سالخورده خیلی آهسته بطوری که دیگران نمی‌شنیدند پرسید اینها میخواهند بما چه بگویند؟

ترامبات گفت آنچه میخواهند بگویند من میدانم، آنها میخواهند که باید آنچه را که میگویند اطاعت کنیم .

ماد گفت اگر نخواهیم بکنیم چه میشوند؟

ژاک ترامبات سرش را نزدیک گوش ماد آورد و گفت میدانید که آنها اسپری سگ بی‌گناهم را کشتند .

— وقتی او را می‌کشتند من دیدم او را با یک ضرب گلوله از پا در آوردند بعد از آن من از منزل خارج شده و جسدش را نزد یک دیولر پرچین خاک کردم .

صاحب مزرعه روی خود را بطرف ماد گرداند و گفت خیلی متاسفم که آنجا نبودم با شما کمک کنم ، البته در یکی از این روزها بدیدن شما خواهم آمد بنظر من چنین میرسد که مشکلات ما تمام نشده ، در هر حال هرچه واقع میشود به نفع ما نیست .

ماد در حالیکه بازوی‌ها را گرفته بود گفت منم مثل شما فکر میکنم شما سومین نفری هستید که با من هم عقیده هستید خواهر زن شما تم بات میگویم .

ژاک ترامبات با تبسمی گفت آه توم را میگوئید او آدمی است که خوب میتواند در دعوایها شرکت کند .

صدای داد و فریاد مردم گسترده‌تر شده بود ولی وقتی سخن‌ران بالای تریبون رفت اندکی خاموش شد اما از خود میپرسید آیا باید مثل وقتی به کلیسا میرویم پیش پای او برخیزیم؟ اما کسی از جایش بلند نشد و او هم بیحرکت ماند خانم نماینده با فخر بیشتری خود را تکان میداد .

میس مورهوز زن بسیار زیبایی بود و خودش هم میدانست او به‌مراه اسکورت کلنل چرمان که با اونیفورم خود راست ایستاده

و تقریباً "قیافه او برای همه ناشناس آمده بود .
کلنل شروع به سخن نموده گفت .

دوستان عزیزم من نمی‌خواهم شما را زیاد با سخنرانی خودم معطل کنم از شما بسیار تشکر میکنم که تاکنون خونسردی خود را حفظ کرده و در این مدت هشت روز همکاری لازم را با ما نشان دادید، میدانم این جریان تا اندازه‌ای برای شما اسباب ناراحتی بود ما نمی‌دانستیم که اینطور میشود ولی ماموریتی داشتیم که می‌بایست انجام دهیم و با همکاری شما امیدواریم آنرا بجائی برسانیم-البته باز هم مدتی باید همکاری خود را ادامه بدهید تمام این اقدامات برای حفظ آرامش و سلامتی شما است و تاکنون آنچه را که دیدهایم بما ثابت کرده که ما همسایه خوبی برای شما هستیم من شرم دارم که اعتراف کنم که منافع هردو کشور در خطر است از اینها گذشته گمان میکنم که لازم نباشد این خانم یعنی نماینده شما را معرفی کنم .

کلنل خود را عقب کشید و خانم مولهوز جلو آمد او چندین برگ کاغذ در دست داشت ولی بآنها نگاه نمی‌کرد و معلوم بود که دارای اطلاعات کاملی است همین حالت اطمینان خاطر بود که او را بم نمایندگی این شهر تعیین کرده بودند .

در شروع مطلب گفت خانمها و آقایان باید بدانید که ما در وضع پرتحرکی هستیم و نماینده پیش از آن در باره وقایع این چند روزه مطالبی گفت و اشاره نمود که این اقدامات لازم بود و اتحاد دو کشور در این وضع بحرانی بسیار ضروری بود همه شما این مطالب را از دهان نخست‌وزیر خودتان شنیدید و آنچه را که این زن میگفت همان بود که گفته بودند و در نتیجه اظهار داشت که اتحاد انگلستان و آمریکا در این دوران به نفع کشور خودمان است مردم هم از شنیدن این حرف

سرها را بالا گرفته میخواستند بدانند که این اتحاد در چه زمینه‌ای می‌تواند بکشور ما خدمت کند، مادهم مثل دیگران این مسائل را می‌فهمید که اتحاد با آمریکا به بهانه اینکه با ما هم زبان هستند در وضع حاضر بطوری است که مردم گمان میکنند که آنها می‌خواهند روی این اصل زحمتی را که در سالهای متمادی برای استقلال کشور کشیده‌ایم مورد تهدید قرار دهند.

میس مولهوز به تدریج صدایش را بلندتر کرد و میخواست از آنچه گفته نتیجه اصلی را بگیرد در این رابطه اینطور ادامه داد دوست وفادار ما مارت هو بارت که در کنار من ایستاده بطور رسمی از سرزمین انگلستان جدید اینجا آمده و می‌خواهد مطالبی را برای شما روشن کند، یک بار دیگر بخاطر شما می‌آورم که نخست وزیر در هفته پیش ضمن سخنرانی خود گفته بود اگر ما می‌خواهیم آزاد و زنده بمانیم باید به نیروی آمریکا این اطمینان را داده و با آنها همکاری کنیم تا بتوانیم نتایج حاصله را در اختیار مردم بگذاریم و در هر حال این به نفع ما است که از اتحاد آمریکا و انگلستان بهره‌برداری نمائیم.

بر اثر این سخنرانی تمام جمعیت برای ابراز همکاری بنای کف‌زدن گذاشتند و حتی کسانی هم که در داخل ساختمان بودند با کف‌زدنهای ممتد موافقت خود را اعلام نمودند.

بعد از آن میس مولهوز پرسید آیا سئوالاتی در این زمینه دارید؟ ناگهان اما با وحشت تمام احساس نمود که ماد برای حرف زدن از جای خود برخاست و قبل از اینکه اما بتواند چیزی بگوید او خودش را به میز خطابه رساند.

— خانم مولهوز ما همه از تشریف فرمائی و سخنان شما حق شناسی خود را ابراز می‌داریم، اما من می‌خواهم بدانم در صورتیکه آنرا دخالت

بیجا فرض نکنید آیا ما همه میتوانیم اصل قضیه را که در جریان است بدانیم .

صدای زمزمه مردم بلند شد یکی از آنها اظهار میداشت خجالت نمی‌کشید ولی در همان حال صدائی رسا از بین جمعیت برخاست این صدای توم با ته فروشنده ماهی سوپر مارکت بود که میگفت ای زن سالخورده حرفهایت را تمام کن .

خانم نماینده که در کارهای انتخاباتی اطلاعات زیادی داشت به جای جواب سکوت نمود ابتدا این زن سالخورده را که به وسط میدان دویده بود نشناخت و بخیالش رسید او یکی از زنان تازه بدوران‌رسیده‌های است که از شهرهای نزدیک آمده‌است و کسانی هم که در عقب‌ایستادند بودند به نظرشان رسید که جلسه تازه دارد گرم میشود و موافقت خود را با خنده‌های بلند نشان میدادند و این چیزی بود که هیئت رئیسه آنرا انتظار نداشتند اما با شرمساری تمام به مردی که جلو او ایستاده بود نگاه میکرد در این وقت میس مورهوز با حالتی مخصوص و تکان دادن شانه روی خود را بطرف کلنل چرسمان گرداند و او هم نگاهی به جمعیت کرده و سر خود را به طرف خانم مولهوز گرداند باوتبسمی کرد و از آنجا دور شد و خانم مولهوز بجای او جواب داد البته ما اینجا آمده‌ایم که جواب سئوالات را به مردم بدهیم اینجا تئاتر نیست که کسی نتواند حرف بزند .

ماد گفت من چیز زیادتری نمیدانم اگر چیزی میدانستم جای شما را گرفته بودم ولی میخواهم بطور جدی این سئوال را بکنم اگر ما با قوای امدادی آمریکائیها همکاری کنیم آیا ما را آزاد خواهد گذاشت که در شهر خودمان به آزادی بدون اجازه قبلی رفت‌وآمد نمائیم ؟
این بار کف زندهای متواتر سالن را فرا گرفت میس مورهوز با

قیافه اطمینان بخشی بطرف کلنل برگشت .

کلنل چرسمان از جا برخاست و حالتی حاکی از دوستی و محبت در قیافه اش خوانده میشد .

خانم عزیز، این سؤال از طرف کسی است که با نهایت شرافت و احترام از ما پذیرائی کردند و ضمن آن باید بگویم این واقعه برای کسی مانند شما که سرد و گرم زندگی را پشت سر گذاشته‌اید زیاد قابل تحمل باید باشد خانم محترم بطوریکه در آن روز که افتخار پذیرائی شما را داشتم گفتم من از پذیرائی سرشار از محبت شما سپاسگزارم و در همانجا هم گفتم از پیش‌آمدی که برای سگ صاحب مزرعه پیش‌آمده بود بسیار متأسفم و بعد از گزارشی که در این زمینه شد دستورات لازم برای جبران آن داده شده و خودم هم میگویم که نمی‌بایستی این جریان پیش بیاید ولی باز باید تکرار کنم ما تصمیم گرفته‌ایم که بهر صورت باشد از کمک و همراهی دولت شما استفاده کرده و در تمام نقطه‌های این کشور نظم و آرامش را برقرار خواهیم ساخت هیچکس در این شهر نه در کورنوا نی نه در سایر شهرهای این کشور هرگز با چنین پیش‌آمدی روبرو نخواهد شد و برای همین است که مقرارت جدیدی وضع شده که شما در آرامش زندگی کنید اما قبول کنید که در این جریان بایستی مختصر محدود و پیتنهائی وجود داشته باشد و آنهم برای مدت طولانی نیست قبول کنید که تمام این مقرارت برای آرامش و راحتی شما است و باید اطمینان داشته باشید که از این به بعد هیچگونه حادثه نامطلوب برای شما یا دیگران پیش نخواهد آمد، ما برای آزار رساندن بشما اینجا نیامده‌ایم بلکه می‌خواهیم به شما کمک لازمه را بکنیم اتحاد دو دولت موفقیت ما است و برای برقراری نظم عمومی هم کوشش می‌کنیم گمان میکنم آنچه را که گفتم اطمینان شما و دیگران را جلب کرده باشد .

ماد مستقیماً "جوابی نداد، شاید در آنوقت بیاد میآورد که در وسطسن تئاترایستاده و برای ایفای نقش خود میخواست قبل از پائین آمدن پرده آخرین حرف خود را بزند، از این جهت ابتدا نگاهی به سالن انداخت و رو به کلنل کرد و گفت .

بلی حق با شماست و همین مسائل عقیده مرا نشان میدهد این من بودم که صبح روزی که هواپیما بر بالای سرمان به پرواز درآمده بود خونسردی خود را نشان دادم و کاملاً "معلوم بود که جریانی که این چند روزه پیش‌آمداز چندی پیش بوسیله آمریکا و مقامات دولت خودمان فراهم شده بود اکنون دیگر این ادعا مربوط نیست که آیا قوای دو دولت در برنامای که ریخته‌اند موفق خواهند شد یا نه این چیزی است که آینده باید قضاوت کند .

بازوی جاک ترامبات را گرفت و او هم سراپا شد و مانند یک تئاتر وظیفه خود را انجام داد .

زنش هم از او تقلید نمود و اما و بچه‌ها هم به اتفاق آنها از سالن خارج شدند و در حالیکه سکوت کرده بود به سخن آمد و گفت آنچه باید واقع شود معلوم نیست فعلاً " ما میتوانیم با خیال راحت به منزل برگردیم .

بطرف ماشین خود رفت و آقای ترامبات هم به دنبالش بود مردم هم کم‌کم از شهرداری خارج شده و تومبات هم پایه پای آنها میآمد . تومبات میگفت کار خوبی انجام گرفت تمام این جریانات مثل یک تئاتر می‌ماند داخل شهرداری هم سکوت و آرامش برقرار شده بود و صاحب سوپرمارکت که بهترین ژامبون را در اختیار گذاشته بود میخواست باز بماند و بپرسد که این وقایع تا چه حد به نفع سیاحان خواهد بود و برای اینکه بیشتر تحقیق کند بساحل پولدرا حرکت کرد .

فصل ششم

فردا صبح وقتی اما وارد اطاق مادر بزرگش شد او در بستر دراز کشیده و سرگرم مطالعه روزنامه محلی بود، و با هیجان زیاد میگفت. همینطور است یکی از صفحات مجله محلی جزو اخبار مهم نوشته است که یک هنرپیشه سالخورده در حال بازنشستگی در یکی از جلسه‌های مصاحبه گفته است آیا ملت ما قربانی زور و دیکتاتوری شده، می‌بینی که من وقتی آنجا رفتم موفق شدم و حرفهای لازم را با آنها زدم و اکنون در باره من قلمفرسایی میکنند، بنابراین عقیده من تأیید شده بعد خود را روی تخت انداخت و با حال پیروزی بدنش را تکان میداد، اما بیادش آمد وقتی کودک خردسالی بود در لندن وارد اطاق مادر بزرگش شد و مشاهده نمود که او از مقاله‌ای که در باره بازیهای او نوشته و او را ستوده بودند خوشحال بود و امروز بعد از چهل سال حضور در شهرداری و مصاحبه کردن را برای خود افتخاری میدانست.

به تخت مادر بزرگ نزدیک شد و پرسید در این باره چه می‌نویسند. — میتوانی بخوانی من بروم و یک دوش بگیرم اما مطلب مهمی که ما را امیدوار کند در آن نیست بسیاری از مردم در پولس‌درا نمی‌دانند این مصاحبه در کجا صورت گرفته ولی رویهمرفته از جریان

مطلع شده‌اند و چون چیزی ننوشته معلوم است که مدیر روزنامه را با پول خریده‌اند.

در کنار تخت نشست در حالیکه مادر بزرگش به حمام رفته بود مقاله‌ها خواندند و واقع خبر بیش از یک جمله کوتاه نبود اما عنوان آن خواننده را بسوی خود جلب میکرد و اگر این مقاله در روزنامه‌های بزرگ منتشر شود پاپا از لندن تلفن خواهد کرد که ماجرا را بداند وقتی که امام به شهرداری رفت هیچ صحبتی از ماد نبود زیرا نام او را ذکر نکرده بودند فقط عده‌ای در آنجا با امضاهای خود اتحاد آمریکا و انگلستان را تأیید میکردند بعدها اما مقاله را تا آخر خواند زیرا او عادت داشت که از سن یازده سالگی این قبیل مقالات را بخواند توجه او به خبر تازه جلب شد و در آنجا اضافه کرده بود که سربازان آمریکا در تمام نقاط حتی در استودیوهای تلویزیون پراکنده شده بودند و در هر جا با قدرت و اختیار تمام مداخله کرده و اعمال یا حرکات مظنون را زیر نظر داشتند و همچنین گزارشاتی در باره کسانی بود که در مراکز گمرکی عایدات گمرکی روزانه را بررسی میکردند و نویسنده نتیجه گرفته بود که این کنترلها در تمام ادارات و مراکز حساس دنبال میشد و اشاره کرده بود که استرالیا و زلاند جدید و آفریقای جنوبی از اتحاد آمریکا و انگلیس جانبداری کرده و در آن عضویت داشتند البته در این مقاله ذکر نکرده بود که بچه وسیله آنها می‌توانستند دخالت نمایند فقط اشاره شده بود که هریک از دولتها حق داشتند در موقع لزوم با قوای نظامی نیز همکاری نمایند و گفته شده بود که اتحاد دو کشور میتواندست امور اقتصادی کشورهای استرالیا و آمریکا و آفریقای جنوبی را کنترل نمایند و مخصوصاً "حق داشتند با اختیار کامل تهدیدات سلاحهای هستهای را در اقیانوس اطلس زیر نظر داشته باشند.

وقتی ماد از حمام برگشت از او پرسید من منظور آنها را از تهدید اسلحه‌های هسته‌ای درک نکردم .

بعد افزود بلی تو باید یادت باشد که آنها چه میخواستند در اروپا انجام دهند . آنجا را نیروی سوم می‌نامیدند اما این طرح به زباله‌دان افتاد برای اینکه دست چپیها اشتباه کرده بودند بعضیها میگویند این اشتباهات از طرف دست راستیها بود و گاهی هم آنرا تقصیر دیگران می‌دانستند در هر حال چیزی که قطعی است این است که اروپائیها با این نظریات موافق نبودند اما حالا که این مقالات را میخوانیم از لابلای سطور آن چنین استنباط میشود که اگر این سه کشور با هم متحد شوند بعدها ما هم میتوانیم به اسلحه‌های هسته‌ای دست یافته و در چهارگوشه جهان یک نقطه با قدرت باشیم .

اما با حال ناباوری شانهایش را تکان داد و مشغول مرتب‌کردن تختخواب ماد شد ، اگر چه اما قدری در باره سلاحهای هسته‌ای روشن نشده بود از آن تنها نتیجهای که میگرفت این بود که چنین نیروئی غیر از خرابکاری و انفجار کاری صورت نمیداد .

این بار ماد با لباس مخصوصی که شبیه دهاقین سیبری بود از حمام بیرون آمد وقتی دم در رسید صدائی را شنید که او را میخواند . این شخص دوتی بود که در آستانه در ایستاده و با هیجان مخصوص میگفت خانم ماد پرسید چه شده است .

— ستوان شرمات با اتفاق یک خانم آمریکائی که نام او را میس هوپار نامیده برای ملاقات شما آمده من آنها را وارد سالن موسیقی کردم و گفتم که میدانم شما بیدار هستید یا نه و به آنها فهماندم که خانم هنوز در بستر هستند .

اما گفت صبر کنید من برای پذیرائی آنها میروم .

ماد گفت خیر صبر کن ما به اتفاق هم مس هویار را می‌پذیریم این همان خانمی نیست که دیروز با کانل چرسمان و نماینده شهرداری آمده بود.

اما، گفت بلی خودش است و گمان میکنم که همین نام را داشت. ماد، در حالیکه با زنجیر گردن خود بازی میکرد گفت هوم حالا فهمیدم باید هرچه زودتر این خانم را از سر باز کنیم.

بعد اما راجلو فرستاد که به اطاق موسیقی باستقبال آنها برود. ستوان شрман با حال مخصوصی رسرا با ایستاده بود. اما وقتی ماد وارد شد حالت خیردار بخود گرفت خانم هویار قیافه‌ای زیباترین^(۳) چهل و پنج ساله داشت او با عادت سرفه‌های روسی دو دوست خود را برای فشردن دست ماد جلو آورد، مانند کسی که در مقررماندهی قرار گرفته بود خود را اینطور معرفی کرد.

مارتا هویارد، خیلی معذرت میخواهم که بی‌خبر مزاحم شما شدم. چه منزل جالبی دارید.

در این وقت فولی سگ مهربان وارد شده و بنای نوازش پاهای مهمانان را گذاشت ولی چون باو یاد داده بودند که با اشارهای از آنجا دور شد و در گوشهای از اطاق چهار زانو نشست.

ماد گفت این سگ تقریباً "پانزده سال دارد او هم کر است هم کور مثل خودم که تا چند سال دیگر شبیه او خواهم شد این هم‌نواده من است اما،

خانم هویارد با تبسمی دوستانه گفت خیلی از شناسائی شما خوشحال شدم البته من نمیخواهم زیاد شما را معطل کنم ولی میخواستم بگویم که بسیار متأسفم که روز گذشته تا آخر جلسه در آنجا نماندید من کاملاً "احساس شما را می‌دانستم و قلباً" هم عقیده شما بودم شما

کسی هستید که از چندین سال پیش توجه مرا بخود جلب کرده‌اید و منظوری که دارم این است که میخواهم برنامه خود را در اختیار شما بگذارم و امیدوارم که مورد قبول شما واقع شود.

ماد با خود گفت خدایا با این مقدمه که چیده نمودم چه نقشه‌ای دارد اما باو گفت ولی خواهش میکنم بنشینید.

خانم هوبارد که دارای دندانهای بزرگی بود تبسمهایش تا حدود بناگوش پیش میرفت در جواب گفت.

خیر من نه در ارتش نه در کارهای تئاتر و نه در امور سیاسی و سایر چیزها دخالت نمی‌کنم، فقط عضو اتحادیه آمریکا و انگلستان هستم و بساین کشور به عنوان مامور مخصوص اعزام شده‌ام ما باید در تمام کشور مراکز ایجاد کنیم و در این قسمت است که شما می‌توانید با ما همکاری داشته باشید.

ماد این بار بدون اینکه حالت تعجبی نشان بدهد گفت اتحادیه (ا - س) من هرگز انتظار نداشتم که در این سن وابسته گروه مبارز باشید.

مارتا هوبارد باز شروع به تبسم نمود اما او بان حد قیافه (مردی را که می‌خندید) بخود نگرفته بود و ادامه داد.

خیر خانم عزیز، و اما تصور کرد که کلمه عزیز جنبه تصنعی داشت و آن را بیشتر با زنان مسن بکار میبردند و میگفت من عضویت مبارزین عهد قدیم را ندارم و این علائم که در اتحاد ما وجود دارد نماینده و سمبول دوستیهای علمی است که نقش آن نزدیک کردن کشورهای آمریکا و انگلیس است و ما میخواهیم وابستگیها هم‌آهنگ بین این کشورها برقرار سازیم.

او لحظهای سکوت نمود و ماد متفکرانه گفت.

گفتید دوستیهای علمی، فهمیدیم چه میخواهید بگوئید و همین مسئله برای من جالب است اگر مقصودتان روابط دوستی بین زنان است از این موضوع سابقه‌های ذهنی دارم.

مارتا با شتاب گفت خیر میخواهم بگویم که این مسائل برای همه کس جالب خواهد بود ولی فکر من یکنوع نزدیکی علمی ساده بود کتابها و نمایشنامه‌ها و اشعار و حتی فلسفه و جروبحث در مسائل و مباحث امروزی که شامل تامین زندگی ما باشد.

— شما خیال می‌کنید که این مسائل می‌تواند زندگی مار را تامین کند.

با کمی ناراحتی پاسخ داد.

شما خانم با هنر و اطلاعات وسیع علمی می‌توانید در این جنبش برای ما مفید واقع شوید زیرا همه گونه مسائل بین ما طرح میشود من نمیدانم آیا تاکنون همه این مسائل را فهمیده‌اید یا نه، ولی تا آنجائیکه اطلاع دارم دولت شما و ما میخواهند یک وزیر برای رسیدگی بامور بیکاریها بوجود آورده و مردم را وارد مسائل حقیقی کنند و این فکر برای افراد ساکن غربی بسیار مفید خواهد بود.

— آه راست است برای اینکه سطح بیکاری در این مراکز خیلی بالا است میخواهید بگوئید که اشخاص بیکار نمیدانند وقت خود را چگونه بگذرانند.

من فکر نمی‌کردم که موضوع بحث ما در باره بیکاران باشد. مارتا هویارد گفت اتحادیه ما بسیاری برنامه‌ها در این خصوص دارد ما میدانیم که محل شما دارای توریستهای زیادی است و اتحادیه از شما تقاضا دارد که در این قسمت با ما همکاری کنید بفرض همین گوشه شهر شما کونوای را مثال بیاوریم شما هنوز منابع تاریخی آن را

بدست نیاورده‌اید.

چون ماد حالت متفکرانه بخود گرفته بود مارتا هوبارد بیشتر هیجان زده شد بسخن آمد و گفت.

توجه داشته باشید چه میگویم شما باید محیط خود را در معرض استفاده عموم قرار بدهید تمام سواحل غربی از شمال کشور گال تا کورنوا میتواند یکی از مراکز امید برای بیکاران باشد، اهالی شجاع گال با سابقه فولکوریک و کلاههای بلندشان نانهای خود را به توریستها که از امر آمریکا آمده‌اند می‌فروشند بنابراین مسئله‌ای بنام بیگاری در این محلها نیست در کورنوا هم همینطور است میدانید ما آمریکائیا در آمریکا احتیاجی بکائولن نداریم اما میتوانیم کوههای سفید را بشکل یک سویس مینیاتور در آورده و قادریم که بیکاران را بنام اسکی بازان و یا رانندگان کالسکهها زوربخ بخدمت بگیریم.

ماد گفت ولی ما اکنون رانندگانی برای کالسکهها روی یخ نداریم خانم محترم میدانید که سورتمه‌ها روی برف راه میروند این یکی از کارهای محلی است ما میتوانیم در این اتحاد از تخصص و همکاری همه افراد برای کشورهای خودمان استفاده نمائیم.

کلام او ناگهان بر اثر ورود ناگهانی کولن و بن قطع گردید.
کولن میگفت بن امروز یک کلمه تازه یاد گرفته است.
اما پیشدستی نمود و گفت نه حالا وقت این کار نیست با هم به اطاق بازی برویم خانم مهمان دارد.

اما مارتا هوبارد با مشاهده این فرشته زیبا که دست سیاهپوستی را گرفته بود هیجان زده شد و بطرف او برگشت و گفت.
پسرفشنگ و زیبا بنظرم اینها از نان شیرینی بدشان نمی‌آید
آیا مادر بزرگ اجازه میدهند که شیرینی صرف کند.

کولن ایرو در هم کشید کلمه شیرینی برای او آشنا نبود او اسم بعضی شیرینی‌ها و نان‌قندی را میدانست ولی نمیدانست شیرینی مطلق به چه چیز میگویند با ناراحتی به اما نگاهی کرد سپس به قیافه ماد خیره شد و او با تبسمی کرم سر خود را تکان داد.

کودک برای تبرئه خود گفت، خانم، مادر بزرگ اما است نه مادر بزرگ من، منم نام این نوع شیرینی را نشنیده بودم.

مارتا هوبار شروع به خنده کرد و گفت پسر منم از این نوع شیرینی‌ها دارم و دست در کیف خود کرد و چند شوکولات بیرون آورد و گفت چون من خیر داشتم در اینجا چند کودک هست برای آنها این شوکولاتها را آورده‌ام.

بعد از اینکه شیرینیها را قسمت کرد گفت این کافی نیست صبر کنید برای شما چیزهای دیگر آورده‌ام اینجا را به بینید میتوانید آن را هر جا نصب کنید هر وقت هم گردش رفتید از آن بین بچه‌های دیگر قسمت کنید.

سپس از جیب خود مثنی پرچم‌های کوچک بیرون آورد و آن را جلو چشمان کولن قرار داد.

ابتدا، اما خیال کرد که اینها پرچم انگلستان است اما بعد هم معلوم شد از پرچم‌های مخصوصی است که ستاره‌های زیاد دارد.

مارتا بدنبال سخنان خود گفت.

اینها بتازگی از آمریکا آمده و هزارها از این پرچمها است و حتی پرچم‌های بزرگ هم هست که همه کس میتواند بر سر در خود برافراشد ماد فریادی کشید و گفت خدایا بحق چیزهای نشنیده.

مادربزرگ خیلی لطف کردند که وعده دادند در منزل مارتا هوبرت از او دیدن کنند و ضمناً اجازه داده‌اند که اطاق بچه‌ها را به بینیم.

اما گفت خدایا این چه حرفی است تختهای بچهها مرتب نیست و اسباب شرمندگی ما خواهد شد ناچار با او گفت .

مادر بزرگ فعلا " احتیاجی بمن ندارد آیا مایلید چند لحظه در باغ با هم قدم بزنیم .

— با کمال میل و چون از آنجا خارج شدند ستوان گفت .

میل دارم که مرا والی خطاب کنید از صبح تا غروب مرا باین نام صدا میکنند .

بعد از اینکه جو و سایر بچهها را به او معرفی کرد با هم براه افتادند و ستوان ناگهان گفت .

میخواستم چیزی بگویم مثل این است که مادر بزرگ از هیچیک از ما خوشش نیامد و دیروز هم در پولدرا اشاره‌ای باین مسائل میکرد . — نه اشتباه میکنید قضاوت شما درست نیست شما خودتان میدانید که اخلاق سالخوردگان چیست و بعلاوه پیشآمد اخیر تا اندازه‌ای افکار او را بهم زده نباید از او رنجشی بدل راه بدهید .

— البته از او نصی رنجم بلکه اخلاق او را ستایش میکنم میدانید که ما برای همین مقصد به اینجا آمده‌ایم که شما را کمک کرده و کار بکنیم ناکارهای دو دولت با بهترین وضع ادامه پیدا کند ، او باید در اینجا با بساری از شخصیتها آشنا شود .

— نه میخواهم بگویم که او گوشه نشین است و کسی دیگر غیر از بچهها او را خوشحال نمی‌کند .

و نسبت بشما چطور است؟

— نسبت بمن؟

همه خندیدند و گفت اینطور بنظرم میرسد که وقتی مادر بزرگ شما جوان بود بشما شباهت داشت .

— خیلی از لطف و تعارف شما متشکرم .
در همه جا گردش کرده و بعد نزدیک در ایستادند اما در این
وقت فرصتی یافته بودگفت .

— بدون اینکه اسرار خودتان را فاش کنید خواهش میکنم بگوئید
آیا کاملاً " ضروری است که در جادهها نرده گذاشته و بمردم برای
رفتن جواز عبور بدهند این کشتیهای جنگی در ساحل و هلیکوپتر و
سربازان در هر جا هستند برای چیست؟ اکنون که ما با هم اتحاد
داریم این کارها برای چیست .

ستوان شومان با حالت جدی گفت :

فقط برای تأمین آسایش مردم است. زیرا ممکن است از یکطرف
با خطری مواجه شویم در چندین سال پیش بسیاری کشورها مصادف با
خطرهای شده‌اند نگاه کنید برای بازار مشترک چه اختلافاتی بین آنها
افتاده و از کجا معلوم است که این اختلافات منجر به جنگ نشود .
— از لحاظ اقتصادی بین آنها گفتگوهای پیش آمده و گمان میکنم
برای این است که ما از اتحادیه بازار مشترک کنار رفته‌ایم .
— گمان نمی‌کنم که اگر شما کنار رفته‌اید فقط برای امور اقتصاد
باشد بلکه دولت شما در فکر مسائل استراتژیک است بطوریکه من فکر
میکم اتحاد (او - او - او) تنها راه امید شما است ممکن است
که با همه بهم بزنیم اما نه با شما .

میساما سکوت را حفظ کرد زیرا ستوان مطالبی را تکرار میکرد که خودش
در روزنامه خوانده بود بکلی دست‌وپاچه شد و نمی‌توانست چه کند
آقای ترامپات حق داشت که دیروز در شهرداری میگفت باید هرچه
میگویند بپذیریم والا . . .

ستوان با تسمی افزود .

اما شما خیلی جوان و زیبا هستید ولی بدانید که این حوادث هرگز واقع نمیشود فکر می‌کنید آیا امشب در جشن ما در ساحل دریا خواهید آمد؟ شما قول میدهم که از هر جهت وسائل راحتی شما فراهم شود. اما گفت بلی خواهم آمد حتی اگر قرار باشد که برای مادر بزرگ هم باشد شرکت میکنم.

در این وقت خانم بزرگ و هوبارد خارج میشدند بنظر او چنین می‌آمد که تبسمهای هوبارد طبیعی نیست ولی خیلی خسته بود و چیزی را در دفترش یادداشت میکرد، بعد از نوشتن بمانزدیک شد و گفت گمان میکنم که این تاریخ بین ما اتحاد دوستی بسته شد و اگر بعدها هم مطالبی در باره این اتحاد خواستید بپرسید من در خدمت شما هستم و بعد دست او را فشرد.

ستوان شرممان پرسید با این تفصیل آیا بچه‌ها را برای تماشای جشن خواهید آورد.

ماد در حالیکه آنها را به ماشین جیب میرساند گفت البته و مانکن را که گفتم همراه می‌آورم تری کجا هستی؟ اما پرسید یا تری چه کار دارید او در سبزیکاری جو را همراهی میکند.

— بهتر است با ما هم کمک کند مگر نشنیدی که ستوان میگفت باید مانکن‌های خود را همراه ببریم.
وقتی آنها رفتند ماد گفت این پسرک از آن پسرهای باهوش‌است که میتوان همه چیز را باو یاد داد.

فصل هفتم

بین زمینهای باطلاقی و خارستان در ساحل پولدر افراد نیروی دریائی یک تنور هیزم برپا داشته بودند مردم کم کم باین سو میآمدند در بین آنها پدر و مادرهای بچهها، پسر بچهها و دختر بچههای بزرگتر فروشنندگان اسباب شنا و مردمی که از شهرهای مجاور آمده در بین جمعیت دیده میشدند افراد نیروی دریائی با تبسمهای دوستانه به بچهها نزدیک شده و با ضربه کوچک دست آنها را نوازش میکردند در همه جا پرچم اتحاد دو دولت نظر را جلب میکرد، آقای لیبی ناشر روزنامه ایستگاه دریائی این پرچمها را بسر در خانه آویخته بودند و چون عصر بسیار با صفائی بود و برای مردم میزها و صندلیها را بخارج آورده بودند تا هرکسی بتواند مشروب یا چیز دیگری را صرف کنند، او هم خواه ناخواه هیجان زده بود اونیفرمها هم بطوری بودند که از همه کشورهای آلمانی و اسپانیا با لباس مبدل و با با اونیفرم آمده بودند یکنفر از پشت دستی بشانه اش زد او ستوان والی شرمان بود دست او را گرفت و در حالیکه تنور هیزم را نشان میداد جلو میرفتند و میگفتند بچهها در اینجا خیلی کار کردند.

او طوری حرف میزد مثل اینکه از بچههای ماد حرف میزند ولی

در واقع نظرش به افراد نیروی دریائی بود .

اما گفت باید همینطور باشد مادر بزرگ و بچه‌ها از ترس هم بقدر کافی کار کرده‌اند لازم نیست که بمن بگوئید نایستی یا آنها نگاه کنیم لباسهای قدیم مادر بزرگ را پوشیده‌اند شرمان با چشم زیر خود مردم را نگاه میکردیم گفت نمیدانم آنها کجا رفته‌اند .
اما در جواب او گفت .

— چند دقیقه پیش او را جلو مهمانخانه دیدم که منتظر آقای ترامبات بود آقای ترامبات در کالسکه خودش نشسته بود زیرا با آن قد بلند نمی‌توانست در ماشین ما جا بگیرد .

ستوان سری تکان داد و گفت بالاخره یک جایی هستند .
بطرف چپ نگاهي کرد دو نفر را دید که در سایه ایستاده‌اند .
طولی نکشید که اولین موشک آتش بازی بهوا پرتاب شد و تمام آن صحنه را روشن ساخت ستوان جلوتر رفت و دید که آن دو نفر خود را کناری کشیده و هماندم آتش در آنجا فرود آمد میرتل ترامبات دختر آقای ترامبات و در کنار آنها تری و آقای والی و واگ سرجوخه هم در دو قدمی آنها بودند .

هر چهار نفرشان از اینکه میدیدند شناخته شده‌اند بروی خود نیاوردند ولی اما از آنچه میدید حالتش بهم میخورد و دستهایش را در جیب لباسش فرو برد و چنین نشان داد که آنها را ندیده است و از دور ستوان باو اشاره کرد که به آنها به پیوندد .

او بجای اینکه حرکتی بکند به قصد کنار رودخانه قدمی پیش گذاشت ستوان خود را به او نزدیک کرد و گفت .

نگاه کنید اینهم ماد است که با بچه‌ها جلو می‌آید .

اما برای اینکه او را ناراحت نکرده باشد گفت بلی آنها هستند و

دومرتبه بازوی ستوان را گرفت بعد افزود اینهم تری است، او با اندی و سایر رفقای مدرسماش بود.

ستوان گفت، این بار مادر بزرگ شما لباس خوبی پوشیده‌نمیدانم این لباسها را از کجا آورده‌اید آیا این پسرک میخواهد کاری صورت بدهد.

بن به اجاق آتش نزدیک شد و مشعلی در دست داشت بطرف کوره خم شد و با دست چپ آنرا روشن گرد و چند قدم عقب رفت. صدای زمزمه تحسین از هر طرف بلند شد و می‌گفتند چقدر عالی، او هیچ نمی‌ترسید افراد نیروی دریائی هم چیزی نمی‌گفتند ولی خود را آماده کرده بودند که اگر شعله آتش بالاتر برود او را از خطر نجات بدهند.

اما مانکن‌ها در اطرافیان بچه‌ها هیاهو میکردند هیچکس متوجه نبود که مانکنها را جلو آتش بزمین فرو برده و در پشت سر هریک از این مانکنها پرچم مخصوص اتحاد آمریکا و انگلستان نصب شده بود و در مقابل شعله‌های آتش این مانکنها جلوه مخصوصی داشت وقتی پرچمها بزمین یا در آتش می‌افتاد مردم فریاد می‌کشیدند یکی از شعله‌ها پشت مانکن را سوزاند و به زمین در غلتید و شلمه‌هایش بالا میرفت.

سرو صدا و خنده‌های متواتر همه‌جا را فرا گرفت و از همه عجیب‌تر اینکه مردی سیاه پوست که در رأس نیروی دریائی قرار گرفته بود با شتاب تمام خود را به محل آتش‌بازی رساند که بهتر تماشا کند.

بعد در حالیکه بچه‌ها و بزرگترها از شدت خنده روده‌بر نشده بودند بطرف ماشینهای خود رفتند که از آنجا سواره یا پیاده به ساحل پولدرا بروند در آنجا هم باز مسخره‌بازی شروع شد و یکی از آنها که موشکی انفجاری در دست داشت راننده‌اش را که پشت بانها کرده بود

غافلگیر کرده و موشک مواد منفجره را در اتوموبیل کلنل چرسمان پرتاب کرد.

ستوان دست اما را رها کرده گفت این دیگر شوخی بامزمای نبود کسی این کار را شوخی نمی‌گوید.

با شتاب تمام خود را به آنجا رساند و چند نیرو دریائی هم به دنبالش بودند، یکی از بچه‌های که برای بستن بند کفش خود خم شده بود بنظر یکی از نیروهای دریائی چنین رسید که با موشکی که در دست دارد و گمان کرد که می‌خواهد جای دیگر را آتش بزند ناچار با یک‌لگد او را به زمین انداخت.

رفقای این پسر بچه بنای داد و فریاد گذاشتند یکی سنگی را از زمین برداشت و بدون نشانه‌گیری آنرا پرت کرد و اتفاقاً " این سنگ هم در هوا چرخید و بالاخره شیشه ماشین کلنل را خورد کرد فریاد تحسین از همه طرف برخاست و زنها فریاد می‌کشیدند آه چقدر خوب شد او از هیچ چیز نترسید.

افراد نیروی دریائی چیزی نگفتند اما آماده بودند که اگر آتشی بدامن او برسد او را از خطر نجات بدهند از همه جالبتر ماکن‌ها-بود و پرچم دیگر که در پشت ماکن قرار گرفته بود شعله کشید و ماکن فوراً " تبدیل به دود شده بزمین افتاد.

در آنوقت گروهی از افراد دریائی مامور شدند که محوطه را از گثرت مردم خالی کنند، زنها فریاد می‌کشیدند یک پیرمردی بزمین در غلتید در حالیکه در این زمان روی تراس مهمانخانه صندلیها و میزها بهوا می‌پرید و صاحب کافه سخت ناراحت شده و سعی میکرد که مشتریان خود را بداخل ساختمان دعوت کند.

— اینها گروه ولگردان هستند نیروی دریائی خودش این کار را

نمی‌کنند همین مخالفین هستند که شروع کرده‌اند لازم است که همه را به گلوله ببندیم. در حالیکه مرد و زن به خانواده‌های فشار می‌آوردند نبرد شدیدی بین افراد نیرو دریائی و گروه کوچکی در گرفت و بجمها بین جمعیت فریاد کشیده دشنام میدادند و یا سوت می‌کشیدند بعد هر چه سنگ بدستان میرسید با شن‌های ساحل باطراف پراکنده میشد و به زمین می‌افتادند و دیگران چشمهایشان کور میشد و دهان و بینی‌پر از سنگ و شن شده بود در حقیقت یک حادثه غیر قابل تصور بود. اما از شدت وحشت فریاد می‌کشید ماد کجائی و بعد سر راپائین آورد تا مثنی خاک را که بطرف او پرتاب کرده بودند از خود رد کنند و صدا زد.

کولن کجائی؟ اما هیچ جا را نمیدید و حتی خبری از مادر بزرگ نبود در بین جمعیت که موج میزد خود را جلو انداخت و دست و پا میزد که راهی پیدا کند چنان خشمناک بود که نمیدانست کجا میرود یکی میگفت یک پیرمردی بزمین افتاده و کودکی دارد دست و پامیزند و سگی زیر پای جمعیت له شده و در تمام این مدت آتش آتش بازی بتدریج رو به خاموشی میرفت و پرچمها و مانکنها ریخته بودند.

صدائی می‌پرسید چه خبر است شما را که چیزی نشده.

این صدا از آقای ترامبات بود که لکه سیاهی روی گونه چپش دیده میشد، بازوهای نیرومندش دور کمر اما حلقه زد و دستمالی بدستش داد تا خاک و شن صورتش را پاک کند.

در حالیکه خود را باو چسبانده بود میگفت آه شما هستید مادر بزرگ

من کجا است؟ بچه‌ها کجا رفته‌اند.

— ناراحت نباشید آنها همه صحیح و سالم در ماشین مادر بزرگ

هستند من تمام شما را بخانه میرسانم بعد برای پیدا کردن بچه‌هایم

می‌آیم .

اورا تا محلی که ماشینها پارک شده بود برد، ماد تنها روی رکاب ایستاده در حالیکه سام و کولن و اندی و بن خود را به پشت ماشین چسبانده بودند ، و بارامی سیگار می کشید در حالی بود که تاکنون نظیرش را ندیده بود وقتی اما را دید سیگار را بزمین انداخت .
 ماد گفت ما اینجا هستیم فقط وقتی شنیدم دختر جوانی به زمین افتاده و لگد مال شده ترسیدم مبادا تو باشی و بالاخره همه ما اینجا هستیم حالا مثل سابق میتوانی روی زانویم بنشیننی آقای ترامباد خیلی از شما تشکر میکنم باید برویم .

اما آنها زنده جلو جاده را فراموش کرده بودند که قراولی آنجا ایستاده امروز بجای یک سرباز چهار نفر دیده میشده در ساحل سروصداها آرام شده بود ولی همینکه نمی توانستند قبل از بازرسی کامل از آنجا بروند مردها و بچهها بایستی جیبهایشان را خالی و زنان کیفهایشان را نشان بدهند افسر از یکی از ماشینها جوازشان را میخواست و بعد از اینکه جیبها را و ارسی میشد اجازه حرکت داده میشد ، ماد در آنجا ساکت نشسته و این کار را به عهده آقای ترامباد گذاشته که اطلاعات لازم را در اختیار افسر بگذارد .

افسر فرمان داد همه باید پیاده شوند باید ماشینها را بازرسی کنیم همه در حال سکوت اطاعت نمودند در حالیکه افسر مشغول این کار بود دو تا از سربازان تشکها را برگردانده و دستکشها را پشت و رو کرده قالیها را روی زمین برمی گردانند تا اینکه به یک صندوق بسته رسیدند .

جاک ترامباد پرسید در جستجوی چه چیز هستید؟

افسر پاسخ داد دنبال مواد منفجره میگردیم ، بسیار خوب

آنها سوار کالسکه شده و همه حرکت کردند اما ترامباد میگفت:
گفتید مواد منفجره؟ ما مواد منفجره را از کجا میآوریم؟ پس این
آتش فروزان چه بود.

مادگفت آنها شبیه مواد منفجره یا چیز دیگری بود که خودشان
می توانستند از این چیزها استفاده کنند.

ترامباد گفت همین طور است در هر حال میخواهم چیزی بگویم
وقتی کار به اینجا رسید شاید میخواستند از این مواد استفاده کنند
وقتی باروتها می ترکید خنده ام گرفته بود زیاد در باره تری نگران
نباشید من میروم او را با میتزل میآورم او شب را در منزل من میخوابد
و شما صبح می توانید به سراغ او بیایید.

اما وقتی ترامباد رفت، اما بیادش آمد که میتزل همراه تری نبود
و با سرجوخه واک بساحل رفته بود وقتی هیزمها را بیرون می آوردند
هر دو خود را بداخل سوراخی رسانده و حالا ممکن بود خودشان
ندانند چه خبر است.

اما چیزهای دیگر میدانست و با خود گفت.

آیا لازم بود این جریان را به ماد بگوید؟ وقتی به منزل رسیدند
بچه ها از ماشین پیاده شده به آشپزخانه رفتند تا چیزی با کمک جو
و دوتی فراهم کنند فقط بین آنها اندی حال متفکری داشت از او
پرسید.

ترا چه میشود؟ اندی با چشمان حیلہ گرش باو نگاهی انداخت و
گفت.

آنها دنبال موشک نبودند شاید میخواستند چیز دیگری در اینجا
پیدا کنند.

بعد دستهایش را به حیب گذاشت و به آشپزخانه رفت اما صبر

کرد تا مادر بزرگش از راهرو بیاید ماد خیلی خسته مینمود، اما به بچه‌ها گفت بروید و در اطاقهایتان بخوابید.

ماد در حالیکه بسر پله رسیده بود گفت بلی این بهتر است غیر از اتفاقی که واقع شد شب خوبی برای شما بود این کارها تقصیر سربازان دریائی بود که کاملا " گیج شده بودند و نتوانستند جلو آنرا بگیرند موشکی در ماشین کلنل انداخته بودند.

اما گفت بدتر از اینکه جمعی بروی مردم سنگ و شن می‌پرانند در این صورت باید گفت که افراد نیروی دریائی گناهی ندارند. در بالای پله ماد که بگوش ایستاده بود گفت تنها چیزی که باعث تأسف من است اینکه مارتا هوبارد با کلنل در ساحل پیش من نیامدند و اگر دیدید که تری ایستاده و موشک منفجر شد میخواست بدانند چگونه یک موشک منفجر میشود.

بعد از آن باطاق رفت اما بطرف آشپزخانه میرفت چون سر و صورت بچه‌ها کثیف شده بود دوتی قبل از خوابیدن دست و رویشان را می‌شست و آنها سر و صدا میکردند اندی هم به لانه‌اش رفته بود و غیر از جو و سام کسی آنجا نماند و سام به نفع جو جریان روز را برای او تعریف میکرد دوتی از سام پرسید نمی‌خواهی بخوابی؟
— چرا حالا میروم؟

برای چه جو باو نگاههای عجیبی میکرد؟ معمولا " اینطور بود که بحای اینکه با دوتی بماند دلش میخواست با جو تنها باشد، وقتی که از آشپزخانه بیرون میرفت باز هم باو نگاههای عجیبی میکرد، دختر جوان آن شب خیلی بد خوابید رویای شبانه او پر از تب و تاب بود و خواب سوختن مانکنها را میدید خیلی زود از خواب برخاست تا قهوه‌ای فراهم کند ساعت تقریبا " نزدیک هفت بود ناگهان تلفن

بصدا درآمد. با شتاب به حال رفت تا گوشی را بردارد زیرا صدای زنگ تلفن اطاق ماد هم شنیده میشد و او نمی‌خواست قبل از اینکه بداند کیست با او صحبت کند.

گوشی را برداشت صدائی شنید که میگفت اما^۲ تو هستی؟ من ژاک ترامباد هستم نمی‌خواستم مادر بزرگ را از خواب بیدار کنم در باره تری چیزی می‌خواستم بگویم وقتی به ساحل رسیدم که میرتل منتظر من بود میرتل میگفت که تری را امروز ندیده وقتی سر و صداها خوابید و ما بطرف منزل آمدیم فکر می‌کردیم که تری بدنبال ما خواهد آمد، شما جوانها را می‌شناسید خبر ندارم بین آنها چه گذشته ولی تاکنون به منزل ما برگشته و فکر می‌کردم تا حال به منزل شما برگشته است.

— خبر ندارم فکر میکنم همه خوابیده‌اند، باید بروم به بینم آمده است یا نه؟

از آنجا اما در اطاق بچه‌های بزرگ را زد کسی جواب نداد وقتی در را کشید دانست که اطاق خالی است از پنجره نگاهی کرد جو را دید که مشغول کار است اما همیزمها هنوز در سر جایش بود تخت‌خواب تری هیچ دست نخورده بود، به حال برگشت صدای حرف زدن را شنید و با قلب فشرده دانست که صدای زنگ ماد را هم بیدار کرده است وقتی دو مرتبه گوشی را برداشت ماد با آقای ترامباد صحبت میکرد و میگفت شاید شب را او با رفقایش در منزل آنها خوابیده من دوسه مرتبه او را با رفقایش دیدم شاید تا حال در رختخوابش خوابیده باشد شما می‌گوئید که اما رفته تحقیق کند.

اما وارد شد و گفت رختخوابش را دیدم او به منزل برگشته ماد گفت زیاد دست‌پاچه نشوید تری پسر بزرگی است بالاخره

خواهد آمد.

صاحب مزرعه گفت امیدوارم اینطور باشد.

باز صدای تلفن آمد و پرسید اما اینجا هستی؟

بلی آقای ترامبات پائین رفته بودم اما مادر بزرگ گوشی را گذاشت.

صاحب مزرعه صدایش را کوتاه کرد و گفت اگر من بی وقت تلفن

کردم برای این بود که خبر رادیویی صبح را شنیده بودم ظاهر حال

معلوم است که شب گذشته بعد از آمدن ماهابین افراد نظامی و مردم زد

و خوردهای زیادی شده و افراد نیروی دریائی در همه جا جلو جاده‌ها

نرده گذاشته و میگویند که عدمای از مردم را دستگیر کرده و بزندان

برده‌اند ولی امیدوارم که تری بین آنها نباشد.

— آه نه خدا نکند.

— در هر حال نمی‌خواستم مادر بزرگتان را ناراحت کنم ولی اگر

به رادیو گوش کنید ممکن است اخبار را در ساعت هشت تکرار کنند

میکی ماشین را برای شما می‌آورد زیرا خودم کار دارم یکی از ماده

کوساله‌هایم مریض است باید برای پرستاری او اینجا بمانم خدا کند

هرچه زودتر تری برگردد.

اما گوشی را سر جای خود گذاشت. لابد تا حال زنگ ساعت هشت

را دیوار گوش کرده اگر نیروی دریائی تری را بازداشت کرده باشند چه

میتوانند با او بکنند اما با شتاب به اطاق بالا رفت با عجله لباس پوشید

بطرف باغ دوید که جریان را به جو بگوید او تا این خبر را شنید بیل

را بزمین گذاشت و گفت.

نباید خانم از این جریان با خبر باشد من خودم بدنبال تری

میروم.

— اما بطوریکه آقای ترامبات میگفت در تمام جاده‌ها نرده گذاشته

گمان ندارم بدون جواز عبور بگذارند رد بشوی و ممکن است ترا هم بازداشت کنند.

من از تخته سنگها و بیراههها میروم تری مثل صاعقه میماند و کسی نمی‌تواند او را دستگیر کند و ممکن است در یک غار خود را مخفی کرده باشد.

— برای چه این کار را بکنند؟ او می‌توانست به مزرعه رفته یا بخانه برگردد.

جو سری تکان داد، میدانم شاید او را در ساحل گرفته باشند و یا او هم فرار کرده و در یکی از غارها پنهان شده باشد ولی او راههای سنگی را می‌شناسد و با چشم بسته تا خانه میتواند بیاید در حالیکه افراد پلیس دریائی چنین کاری نمی‌توانند بکنند.

جوبا اما باطاقهای بالا رفت باران شروع شده بود و از پشت شیشه‌ها دیده میشد که ابرها تمام قسمت جنوب غربی را پوشانده به طوری که از فاصله دور کشتیها و قسمت سواحل دیده نمیشد.

اما تکرار کرد حالا جو خواهش میکنم آرام باشید ما هنوز نمیدانیم چه واقع میشود اگر تری را توقیف کرده باشند ممکن است ترا هم بگیرند. آن وقت ما چه میتوانیم بکنیم در منزل همه به تو احتیاج دارند.

چهره جو چنان تغییر یافته و آثار شجاعت از آن نمودار بود مثل اینکه میتواند دست به بزرگترین کارها بزند بعد گفت، خانم، شما میدانید که هیچوقت شما را تنها نمی‌گذارم تمام زندگی ما شما هستید.

هر دو همانجا ایستاده و برای رفتن جو مباحثه می‌کردند باران هم چنان شدت داشت که من هنوز آن روز را فراموش نمی‌کنم و حتی اگر روزی بسن کهولت برسم این حوادث جلو چشمانم روشن مانده‌جو

با تمام این زنگیها به آیندماش امیدوار نبود زیرا فکر میکرد که هرگز او خواندن و نوشتن را نخواهد آموخت اما چون تکیه‌گاهش ما بودیم ما را دوست داشت و با اینکه از خون ما نبود اعتماد کامل به ما داشت. دوتی در آشپزخانه سر صحبت را باز کرده و صدای آنها تا قسمت بالا می‌آمد.

اما به جو گفت .

خیلی باید دقت کنی و صبر کن به بینم ماد چه میکند او برای آب پرنقال خود بما زنگ خواهد زد .

وقتی دختر جوان وارد آشپزخانه شد رادیو روشن بود و ماد را دید که با تلفن صحبت میکند . . . او میگفت :

بر اثر حوادثی که شب گذشته اتفاق افتاده بود بسیاری از جوانها را دستگیر کرده‌اند و کلنل چرسمان تصمیم گرفته که تمام کارها را خودش به عهده بگیرد هرکس مورد سوءظن واقع میشد و او را عامل آتش سوزی میدانستند تا وقتیکه همه چیز روشن نشود آنها را در زندان نگاه میداشتند .

پدرو مادران و آشنایان زندانیها بایستی فقط با کلنل چرسمان تماس بگیرند چه بوسیله نامه و چه حضوراً باید با او صحبت کنند .

دوتی که هنوز از غیبت تری خیری نداشت در حالیکه سینی قهوه را بدست او میداد گفت :

این برای آنها درس بزرگی است گمانم بر این است که یک‌باند خرابکار از سن اوستل‌آمدماند و اگر با اینها درگیر میشدند خیلی خوب بود اما جوابی نداد با سینی صبحانه به اطاق مادر بزرگ رفت اکنون او کاملاً لباس پوشیده و با تلفن حرف میزد .

میگفت که باید با فرمانده کل تماس بگیریم ابتدا سعی کردم با

پلیس تماس بگیرم اما موفق نشدم .

اشاره‌ای به اما کرد و منتظر جواب نشد اما سینی را روی میز قرار داد باو میگفت وقتی اخبار ساعت هشت را شنیدم اما اداره پلیس جواب داد که ما هنوز خبری نداریم از او پرسیدم چگونه میتوانم با فرمانده کل تماس بگیرم آنها بمن شماره‌ای را دادند که فوراً به آنجا تلفن کردم اما یکی از افسران جواب داد که با فرمانده کل تماس ندارند و اگر میخواهم چیزی بپرسم باید نامه‌ای بنویسم باید خودم بدفتر فرماندهی بروم و در هر جا سمی دارند که فرمانده تماس بگیریم او جریان را بطور کلی میداند .

مدتی صبر کرد تا اینکه یکنفر سرباز ساده جواب داد و بعد از آن خود دریادار گوشی را گرفت .

ماد با صدای بلندی که ممکن بود تمام سرباز خانه بشنوند میگفت بلی من ماد هستم نام مرا بشما نگفته بودند خیلی عذر میخواهم اینطور بنظرم میرسد که یکی از بچه‌های ما یک پسر بچه به نام تری بوسیله سربازان شما دستگیر شده ما به اتفاق خانواده به ساحل پولدرا رفته بودیم خودتان میدانید برخوردی بین جوانان و افراد نیروی دریائی واقع شده میخواستم با فرمانده کل صحبت کنم اما از برقراری ارتباط تلفنی جلوگیری میکنند ممکن است از آنها بپرسید آیا تری را هم دستگیر کرده‌اند؟ چطور این چیزها مربوط به شما نیست آیا با فرماندهان آنجا تماس ندارید من نمیدانم چه شده که یک ترقه ساده این ماجرای بزرگ را فراهم ساخت در عمرم چنین چیز مسخره‌ای نشنیده‌ام شما که فرمانده کل هستید می‌توانید با آنها تماس بگیرید بطوریکه شنیده‌ام اتفاقاتی باعث این ماجراها شده حالت خشم در چشمان ماد برافروخته شد و به اما گفت .

راستی آنچه را که می بینم دیوانه کننده است کلنل چرسمان مردی نظامی و قاضی اردو است و میتواند در این باره تصمیمی بگیرد بعد رویش را گرداند و خطاب به کلنل گفت بسیار متاسفم اگر من بجای شما بودم چنین جوابی نمی دادم پس خداحافظ و شما را به خدامی سپارم . بعد از اینکه گوشی را گذاشت گفت .

اکنون میدانم که چه باید کرد بنام اتحاد دولت مثل این است که کشور را تصرف کرده اند بنابراین ما باید خودمان اقدام کنیم خدا را شکر که هنوز نیروی جوانی را دارم و از سلامتی کامل برخوردارم با اینکه هشتاد سال از عمرم گذشته خوب میتوانم مبارزه کنم اما یک برگ کاغذ و مداد و هم چنین عینکم را بده ما هم میتوانیم به نوبه خودمان یک سنگر دفاعی داشته باشیم .

فصل هشتم

در کتابخانه مجلس شورجنگی تشکیل گردید ماد میگفت .
من موافق نیستم که بچه‌ها در این موقع خطیر برای بازی بخارج
بروند بایستی گوش بفرمان ما باشند تا چه تصمیمی بگیریم اگر چه سن
آنها هم اجازه شرکت در این کارها را نمیدهد ولی همه آنها همه چیز
را می‌فهمند .

هماندم تمام ساکنین منزل به گرد ماد جمع شدند بعضیها روی
نیمکت نشسته و بچه‌های کوچک روی زمین جا گرفتند و دوتی روی
صندلی و بعد از آن آنچه واقع شده بود در اختیار آنان قرار داد .
آنها هم تمام خبرها را از رادیو شنیده و بنظرشان می‌آمد که
کارهای جدی آغاز شده از طرف دیگر چون خودشان در ساحل بوده و
جریان برخوردها را می‌دانستند همه چیز برای آنان روشن بود و دوتی
بیشتر از همه عصبانی بود و پشت سر هم نام تری را بر زبان می‌آورد
و با خشم تمام میگفت .

اگر آنها لطمهای به تری بزنند یک تلگراف برای ملکه و تلگرافی
به کاخ سفید خواهم کرد .

بن سرش ر متصل تکان میدادو چیزی بر زبان میگفت اما مقداری

قند از جا قندی برداشت و آنرا در دهان فولی فرو برد .
 ماد گفت دوتی عزیزم اگر به ملکه تلگراف کنیم به نتیجه کلی
 نخواهیم رسید زیرا ممکن است کارها بدتر بشود .
 یا اندی را گروگان نگاه دارند .

اندی خرمن موثی را که داشت به عقب سر زد و دستش را که
 برای سؤال بالا گرفته بود فرود آورد و چون فکر خوبی داشت سر بلند
 کرد و گفت :

اگر مسئله گروگان در میان باشد چرا خودمان یکی از اینها را
 به گروگان نگیریم تا مجبور شوند جواب بدهند باید بین خودمان
 مشورت کنیم ستوان شومان یا سرجوخه واگ باید یکی از آنها را برای
 گروگان در اینجا زندانی سازیم بعد از آن حرکتی مثل کاراته به دست
 و پای خود داده و در همان حال دوتی میگفت .
 اتفاقاً " راه درستی است .

ساد گفت منمهم همین فکر را میکردم ، اما باید دید آیا صلاح
 است ما با این وضع لااقل تا دم غار برویم شاید تری در آنجا مخفی
 شده باشد بعد نگاهی به نواماش کرد و افزود .

شب گذشته تو چند ساعت در اطراف ساحل با اوبودی آیا قدرت
 آنرا داری که کاری بکنی .

چهره اما سرخ شد و گفت نه هرگز . ما نمیدانیم چه بر سر او
 آمده باید دید وضع به کجا میرسد البته ما که اینجا نشسته این حرفها
 را میزنیم خیلی عالی و زیباست وقتی ترقه را در ماشین کلنل انداختند
 سخت خشمگین شده بود هیچکس جواب نداد ولی ماد پرسید تو میدانی
 چه کسی این ترقه را در اینجا پرت کرد؟

در این وقت نگاهش به کولن افتاد گفت همین بود که فکر میکردم

آیا تو حرفی داری بزنی نه در باره ماشین بلکه در خصوص وقایعی که رخ داده.

— من خیال میکنم اندی خوب حرف زده اما این سرجوخه واک بود که ما را آنجا کشید شاید همین سرجوخه این کار را کرده اگر بخواهیم تحقیق کنیم همه چیز معلوم میشود.

کولن گفت این دوتی بود که ستوان را به منزل ما راه داد و فنجانهای ویسکی را باو میداد.

سام بحرف آمد و گفت از شماها عذر میخواهم که چنین حرفی میزنم اگرما سرجوخه یا ستوان را به اینجا دعوت کرده و نگاهش داریم کاری صورت نمیگیرد اگر تری توقیف شده باشد لابد همراه دیگران است که باو توقیف شدهاند وانگهی برای چه خود خانم به ساحل نمیروند تا در آنجا اطلاعاتی کسب کنند.

اما با خود گفت بلی این کار خوبی است اما این کار هم زیباد صلاح نیست ما که اخبار را از رادیو شنیده ایم چه میتوانیم بکنیم بطوری که میدانم تمام پدر و مادرها آنجا رفته و در صف ایستادهاند تا اطلاعاتی کسب کنند.

جو بطوری جدی گفت این کار هم درست نیست اگر ما آنجا رفته و شکایتی کتبی به آنها بدهد و بگوید تری مفقود شده و تری را در جزو بازداشت شدگان پیدا نکند یانکیها خواهند دانست که او به منزل برنگشته نسبت به او مظنون خواهند شد در حالیکه اگر ما حرفی نزنیم آنها نخواهند دانست که او منزل نیست.

مدتی سکوت شد و سپس کولن گفت.

در هر حال یک چیز مسلم است ما افرادی مهربان و آنهاشیطان هستند اگر برویم اوضاع بدتر میشود بن کمی جلو بیا میخواهم به تو

بگویم که ژوزف چیزهایی به برادرانش میگفت وقتی آنها جلو او تعظیم میکردند .

اما ناگهان بحرف آمد و گفت اگر من تا مزرعه رفته و با آقای توانباد صحبت کنم میرتل همه چیز را میداند، شاید چیزی در باره تری بدانند که جرات نکرده به پدر و مادرش بگوید من با او خیلی صمیمی هستم و از آن گذشته دیروز او را با سرجوخه واک در ساحل دیدم شاید او بداند که آنها با هم قراری گذاشته اند .

اندی گفت اتفاقاً " خوب است میرتل میتواند سرجوخه واک را به عنوان گروگان نزد ما بیاورد .
ماد از جا برخاست و گفت .

بسیار خوب جلسه مشورت تمام شد تا دستور ثانوی باید منتظر باشیم ، شما بچه ها به باغ برای کار بروید جو، تو هم برو و تو اما با شتاب به مزرعه برو به بین آنجا چه خیر است من به بویل تلفن میکنم .
بویل پزشک خانواده و یکی از دوستان خانواده بود .

اما گفت من حرفی ندارم اما مثل این است که حال خوشی ندارید .
زن سالخورده گفت من خیلی خوب هستم فقط درد شدیدی در پهلوی چپ دارم که با سرعت تمام پیشروی میکند ، در حال حاضر غیر از آقای ترامباد کسی نیست که بتواند برای ما اطلاعاتی کسب کند .
اما در حالیکه مزارع را زیر پامی گذاشت که بطرف مزرعه برود با خود فکر میکرد این حادثه عجیب که برای ما پیش آمده راهی نداریم جز اینکه راه دروغ و حيله گری را پیش بگیریم و در این شرایط هیچکس را نداریم که بتواند ما را کمک کند همه دروغگو و حيله گر هستند بطور مثال دریا دار جولیف که از دوستان ما بود و میتواندست راهی برای ما پیدا کند علیرغم دلخواه خود مجبور است که دروغ بگوید زیرا فرمانده

کل هم ناچار است فرماندهان را وادارد که رفتار خشن نشان بدهند شاید پدرم هم درلندن در فشار این مضمیقه‌ها باشد و اگر تری دستگیر و در یکی از زندانها بازداشت شده باشد خواهد گفت که خیلی خوب شد زیرا اما در اعماق افکار خود میدانست که پاپا کمی نسبت به تری حسادت میکند در اوقاتی که ماد در قله پیرویهای تئاتر بود درآزمان پاپا خیلی کوچک بود و مجبور شد او را به پانسیون بگذارد وقتی از کار تئاتر خارج شد و تری را به فرزندى پذیرفت پاپا فکر میکرد که مادرش این بچه‌ها را بیش از او دوست دارد.

دختر جوان با خود میگفت احساساتی که انسانها را وادار بکار میکند همیشه در هم است انسان طوری است که برهبری احساس خود گاهی بسمت چپ یا راست متمایل میشود و در این راه سود خود را در نظر می‌گیرد و چیزی را به چیز دیگر برتری میدهد، آقای لیبی صاحب ساختمان (استراحت‌گاه نیروی دریائی خوشحال بود از اینکه نیروی دریائی در آنجا سکنی دارند مسرت او باین دلیل بود که آنها برای نوشیدن مشروب به فروشگاه او میروند و اگر بر عکس آنها می‌خواستند مجانی در ساختمان آنها زندگی کنند آنها را حیواناتی میدانستند که مثل درندگان وحشی مزاحم او شده‌اند، اما توم بات پیرمرد، هرگز دلش نمی‌خواست ماهیهائی را که صید کرده به کسانی بفروشد که دریا و کشتی‌ها را اشغال کرده‌اند و می‌گفت بگذارید اینها جهنم شوند ما نمی‌خواهیم آنها اینجا را مرکز جاسوسی قرار داده و سر از کارمان در آورند پیرمردها اعتراض میکردند و بچه‌ها و جوانها سنگ و شن می‌پرانند همه با هم همدست شده و این یاغیان را دنبال میکردند باران بشدت تمام می‌بارید سر و صورت او را خیس میکرد تا خود را بفاشی‌زخانه رساند پگی ترامبات مشغول نواله‌کردن خمیر برای ساختن شیرینی بود

او زنی چهل ساله و خیلی با قدرت بود و دخترش میرتل چشم‌هایابی خود را از او به ارث برده بود.

به اما گفت سلام دختر برای بردن ماشین آمده‌ای؟ کارم که تمام میشد می‌توانستم بفرستم معذرت می‌خواهم از اینکه دیر شد.
اما گفت من اصلاً "موضوع ماشین را فراموش کرده بودم اینجا آمده‌ام بشما بگویم که از تری خبری ندارم شما یا میرتل خبر تازه‌ای ندارید؟

میس ترامبات سری تکان داد و گفت.

خیر به هیچ وجه... همیشه دعا میکنم او را هم مثل دیگران بازداشت کرده باشند ژاک هم مثل من است، من هیچ گمان نمی‌کردم آمریکاییها که با ما قرار دوستی بسته و به گفته خودشان یک کشور شدیم این معامله را با ما بکنند آیا این درست است بچه‌ها را برای حرف زدن اینطوری دستگیر کنند.

راستی که دیوانه کننده است بنشین و بارانی را در آور تا خشک شود برای تو یک فنجان قهوه جای درست کنم.

میرتل کجا است؟

— در اطاقش است میروم و او را صدا میکنم.

وقتی که میخواست از پله بالا برود آقای ترامباد گفت او هم مثل ما سخت ناراحت است چون دعوائی که در کنار دریا اتفاق افتاد برای او یک شوک بود وقتی که با ماشین به منزل می‌آمد صورتش سخت رنگ پریده بود و هیچ قدرت حرف زدن نداشت میدانم از لحاظ ترس است که اینطور شده یا اینکه برای خاطر تری بینایی میکند.

اما گفت برای دیدن او به اطاق بالا می‌رود نه راستش این است که میل به چای ندارم وقتی با هم تنها باشیم راحت‌تر میتواند صحبت

کند.

بسیار خوب من جای را روی آتش می‌گذارم تا گرم بماند جاک و میک هم باید همین حالا بیایند میرتل در تخت دراز کشیده و یک رادیوی ترانزیستوری در کنارش بود به محض اینکه اما وارد اطاق شد رادیو را بست و گفت:

من فکر میکردم که در تلویزیون خبر تازمای خواهند داد، اما خبری نیست آیا تری تا حال بخانه نیآمده است؟

خیسر و هیچ یک از افراد خانواده بعد از اینکه او ترقه را به آتش انداخت او را ندیده است و بعد از این کار در بین جمعیت گم شد و بعد از آن بود که یک ترقه در ماشین کلنل انداختند و همه خشمگین شدند شما چه کار کردید؟ قبل از این سر و صداها شما را در ساحل دریا دیده بودند آیا بتو خوش گذشت؟

— نه خیلی زیاد و تو چطور.

میرتل شانهای بالا انداخت و گفت همین‌طور.

سکوت برقرار شد و رادیو هم خوب کار نمی‌کرد میرتل پرسید.

آیا به مامان گفתי که من با او در ساحل دریا بودم.

— البته که نگفتم برای چه باید میگفتم، خوب بگو از تری چه

خبر داری؟

از شنیدن این کلام چهره میرتل ارغوانی شد حالت بی‌اعتنائی او تبدیل به آشفتگی و ناراحتی شد رادیو را خاموش کرد و از تخت بزیر آمد و بطرف در اطاق رفته آنرا بست بعد در کنار اما نشست و ناگهان گفت گوش کنید نمیدانم آیا بلبید بشما بگویم یا سکوت کنم.

— حال که شروع کردمای بقبه را بگو.

چشمان میرتل پر از اشک شد و گفت:

خیلی وحشتناک است و خودم هم نمیدانم چه کنم من نمی‌خواستم برای تری گرفتاری و نا راحتی ایجاد شود حتی اوستن را هم نمی‌خواستم ناراحت کنم .

و بعد از اینکه مدتی گریست به سخنان خود اینطور ادامه داد ، وقتی که به پدر و مادرم میگفتم که آن شب تری را ندیدم راست نگفته بودم من او را دیدم او خیال میکرد که من خیال دارم به انتهای ساحل بروم اما وقتی سروصداها بلند شد و بچه‌ها بنای سنگ پرانی کردند او هم مثل دیگران به آن گودال پناه برد که من واوستن و سرجوخه واک آنجا پناهنده شده بودیم .

— بعد چه شد؟

وقتی تری آنجا آمد سرجوخه واک و اوستن که با من بودند بنای بدحرفی گذاشتند و بمن ایراد می‌گرفتند که چرا تری اینجا آمده، آنها با تری دعوایشان گرفت و هر دو خود را بروی او انداخته و قبل از اینکه من بتوانم جلوگیری کنم کتکش زدند در این دعوا دماغ اوستن خون آمد و او هم لگد سختی به شکم تری زد و دو مرتبه هر دو خود را روی او انداختند اما تری او را با یک هل با نظرف پرت کرد و قسم خوردند که چه بگویم ... خیلی وحشتناک است .

در حالیکه میرتل بدنبال دستمالی بود که اشکهایش را خشک کند اما دست و صورتش را نوازش کرد و گفت خوب دیگر چه واقع شد؟ میرتل ناله کنان گفت این چیزی است که جرات گفتن آن را ندارم من اوستون را دیدم که سوتی را از جیب در آورده بدهان گذاشت شاید برای این بود که رفقاییش را خیر کند ، در این وقت تری از گودال به بیرون جست و بطرف ساحل بنای دویدن گذاشت لحظه بعد چون افراد نیروی دریائی همه جا بودند اوستن مرا آنجا گذاشت و به بیرون رفت

که شکایت او را به سربازان بکند چون این معنی را دانستم دیگر قادر به خودداری نبودم فقط فکر کردم یک کاری بکنم فکرم این بود که به طرف پارکینگ رفته و پدرم را به بینم دیگر جرات نکردم حرفی بزنم و همه بطرف منزل برگشتیم و از آن ساعت تاکنون چشمهایم بسته نمیشود و نتوانستم بخوابم .

اما در کنار او روی تخت نشسته بود میرتل داغش را گرفت و ناله‌کنان اشکهاش را خشک میکرد و بعد گفت:
اگر تری را توقیف کرده باشند تقصیر من است .
اما گفت نه هر کدام از ما یک نوع مسئولیت داریم .

در همان حال منظره وقتی را بیاد آورد که ماد با بچه‌ها مانکنها را برای جشن آماده میکرد آیا همین مانکنها نبود که خنده حصار را سبب شده و بدنیاال آن دیگران سیل خنده‌ها را سر داده و اوضاع شلوغ شد و عدمای بجان دیگر افتاده و سربازان را مجبور به مداخله نمودند ، آیا این مانکنها شکلی از سربازان آمریکائیها نبود که آنها را بجان مردم انداخت ؟ البته ماد از آمریکائیها بدش نمی‌آمد زیرا آنها در حالیکه سگ بیگناهی را کشته بودند فقط باین منظور اینجا آمده بودند که از کشور ما جانبداری کنند و شاید هم روی همین منظور بود که تری و سر جوخه واگ با هم دعوا میکردند .

میرتل این بار اولی نیست که تو وقتی با تری به بیرون می‌روی حسادت سایر بچه‌ها را تحریک میکنی همه آنها در برابر تری با او حسادت میکنند من چند بار شنیده بودم که میگفتند میرتل مال تری است ولی فکر نمی‌کردم که کار را به این جا برسانند .

— نه بچه‌ها از اهل این محل هستند و همه همدیگر را می‌شناسند ،
اگر چه واگ و اوستن خوب انگلیسی صحبت نمی‌کنند دلیل آن نیستکه

از اهل این کشور نباشند به همین جهت است که من با آنها هم حرف میزنم و اگر اینجا بیایند نمی‌توانم به آنها چیزی بگویم .
 تو فقط میتوانی از آنها بررسی کار بکجا رسیده و آیا آنها دیدماند که تری را توقیف کرده‌اند .

— در حضور پاپا و مامان نمی‌توانم این سؤال را از آنها بکنم وانگهی پدر و مادرم با آنها اجازه ورود به اینجا نمیدهند و دیگر میل ندارم که آنها را در خارج با هم به بینم و با وجود این حادثه دیگر با این حیوانها آمد و رفت نمی‌کنم .
 اما با خود گفتم هرچه بود تمام شد .

در این وقت صدای خانم ترامباد را شنیدند که میگفت آیا برای شماچای بیآورم تل فوراً "چشمهایش را خشک کرد و موهایش را شانه زد و آهسته گفت .

خواهش میکنم از آنچه گفته شد یک کلام به پاپا و مامان نگوئید حتی به مادر بزرگ خودتان .

— خیر حرفی نمی‌زنم اما اگر اوستن یا سرجوخه واک را دیدی سعی کن بپرسی آیا در باره تری چیزی میدانند یا نه؟

هر دو از جا برخاسته و به اطاق پائین رفتند ژاک ترامباد و پسرش میک ، پسر بچه‌ای تقریباً " همسال اندی وارد آشپزخانه شده و بارانی خود را بالای در آویختند .

آقای ترامباد از اما پرسید خوب توانستید خبری از تری به دست بیآورید؟

دختر جوان سری تکان داد و آقای ترامباد هم افزود میتروم باین زودیها از او خبری نشود مگر اینکه مادر بزرگتان نرد فرمانده رفته و در این باره توضیحی بخواهد من حاضرم با ماشین همراه او بیایم

زیرا این بهتر است که یک مرد هم همراه او باشد .
 - آقای ترامباد شما خیلی لطف دارید اما در منزل ما عقیده ندارند
 که این اقدام مفید باشد و در حقیقت اگر آنها تری را بازداشت نکرده
 باشند از سرنوشت او خیر ندارند و تازه ممکن است بدتر بشود و خیال
 کنند که او هم در این مبارزات دخالت داشته و بفکر دستگیری او بر
 آیند .

اما معلوم بود که ژاک ترامباد این نظر را تأیید نمی‌کند درپاسخ
 گفت حق با شما است ولی اگر آنها او را دستگیر نکرده باشند شما چگونه
 می‌توانید او را پیدا کنید بنظر من اگر سرجوخه بدیدن میرتل بیایدکاری
 میکنم که او را به حرف بیاورم و اگر چیزی بداند وادارش میکنم کاری
 بکند .

نگاهش بدخترش بود که سخت رنگ پریده شده بود اما بلند شد
 تا توجه او را بجای دیگر برگرداند و گفت از پذیرائی شما متشکرم باید
 هرچه زودتر برگردم شاید آنها خبر تازه‌ای داشته باشند .

ژاک ترامباد هم از جا برخاست و گفت من شما را با ماشین خودتان
 میبرم و از مادر بزرگ تقاضا میکنم آیا کاری از دست من ساخته است با این
 نرده‌ها که بر سر راهها گذاشته و در هر جا بازرسی میکنند بهتر است
 که مادر بزرگ به ساحل دریا نرود اما من چون صاحب مزرعه هستم آمد
 و رفتم زیاد اشکال ندارد از آن گذشته باید به نزد دامپزشک بروم شاید
 دارویی برای گوساله بیمار بگیرم .

اما از خانم ترامباد و میرتل خداحافظی کرد و بهانه آورد که روستی
 خود را در راه گم کرده‌ام بروم به بینم در بین راه پیدا میکنم یانه
 و بدون حرف از منزل بیرون رفت .

بعد از اینکه مدتی راه رفت با خود گفت البته من به او دروغ گفتم

و روسریم کم نشده اما این فکر را می‌کنم بنا به گفته میرتل به ساحل پولدرا رفته اگر افراد نظامی او را دستگیر نکرده باشند در یکی از سوراخها پنهان شده و شاید احتیاج به کمک داشته باشد کفشهای او بسیار مجهز بود اما بارانی نازک کمی اشکال داشت و با دستهایش آنرا به اطراف میکشاند.

با اینکه راه مشکل بود دختر جوان به قصد پولدرا براه افتاد و خود را به آخر راه رو رساند و وقتی از یکی از کوره‌راهها پائین میرفت تا انتهای ساحل پیش رفت در اینجا غاری بود که گاهی که اینجا می‌آمدند بعد از آب‌تنی دریا در این غار خود را خشک میکردند شاید تری هم شبانه خود را به اینجا رسانده باشند ولی چون آنروز باران بسیار شدید و همراه باد بود کسی در آنجا دیده نمیشد باز هم از یک سرابینی فرود آمد و بداخل غار رفت ولی غیر از گل و لای چیزی نبود و فکر میکرد که اکنون آقای ترامباد نزد ماد رفته و باو خواهد گفت که اما برای پیدا کردن روسری خود رفته است.

در این لحظه اما از مسافت دور هیکل کوچکی را دید که بطرف او میدوید و از طرف جنگل در این باران شدید راه میرفت این جنگل در قدیم متعلق به مزرعه بود و چون آقای ترامباد با شریک خود اختلافی پیدا کرد بعدها آنجا متروک ماند و بیادش آمد که بچه‌ها گاهی به این طرفها می‌آمدند یک مرد ولگردی در این قسمتها زندگی میکرد که او را پابره‌نه می‌نامیدند کلبه کوچکی داشت.

دختر جوان اینطور احساس میکرد که آن مرد ولگرد از روی تخته سنگها بسمت دیگر می‌رود مثل اینکه میخواست از نزدیک شدن با او احتراز کند تا اینکه او خود را به پشت بیسه رساند، در همانجا توقف کرد او هم بیحرکت ماند اما فکر کرد که شاید یکی از بچه‌ها یا سام یا

کولن باشد، آیا آنجا چه میکرد؟ اگر جو بود در زیر این بارانیکه و تنها آنجا چه میکند اما با سرعت تمام بطرف بیشه دوید و به جایی رسید که از همانجا از نظر ناپدید شده بود. او اینطور حدس زد که سام خود را آنجا رسانده و لباسش خیس شده است.

فریادکشید سام کجا رفته بودی؟ میدانی که نمی‌بایست تک و تنها باینطرفها بیایی مخصوصاً "در یک چنین هوای بد و ماجراهائی که اتفاق افتاده است.

اما کمک کرد تا او سراپا بایستد و دستش را گرفت با دوستی و سازشی که با اندی وجود داشت گاهی هم دلش میخواست تنها باین نقاط بیاید شاید یکی از سببها بی‌پدر و مادری او بود که بیشتر اوقات بجاهای خلوت میرفت.

سام فوراً "جواب نداد اما دست خود را در دست اما باقی گذاشت و معلوم بود که خیال فرار کردن ندارد.

اما به آرامی گفت من نمی‌خواهم ترا بترسانم ماد همیشه میگوید که سام حساستر از سایر بچهها است حرف بزن من بسراغ او آمدمام شاید در یکی از بیشهها او را پیدا کنیم.

سام گفت یک پای او شکسته اما سالم است.
دختر جوان نخواست که با او سرسختی کند و بطور عادی گفت.
اگر پایش شکسته پس نمی‌تواند راه برود.

— خیر برای همین بود که بطرف منزل می‌دویدم بخودم میگفتم که اگر بتوانم کمی برای او آسیرین بیاورم که دوتی در قفسه نگاه میدارد شاید درد پایش ساکت شود ولی نمی‌خواستم که دوتی بداند آنرا برای تری می‌خواهم.

— برای چه؟ او نمی‌تواند راه برود و باید کمکش کند ما همماز

طرف او نگران بودیم بایستی به خانم خبر بدهیم که پایش شکسته است .
خانم یا دوتی برای من فرقی نمی‌کند اما میترسم که نظامیان او
را پیدا کرده و دستگیرش کرده یا او را بکشند .

اما با خود گفتم چه باید بکنم ؟ او را مجبور کنم که حرف بزند؟
گمان می‌کنم که تری باید در همین نزدیکیها باشد و نه تنها پایش شکسته
شاید مریض شده باشد .

— سام گوش کن تو همیشه کیوترها و سایر حیوانات را نگاه میداشتی
مبادا سرما بخورند و یا اینکه زیر باران نمانند ، بایستی پای شکسته‌اش
معالجه شود .

سام لحظهای باو خیره ماند مثل این بود که به آسمان نگاه میکرد .
— آقای ویلیس پایش را مداوا کرده او این کارها را تا حال نکرده
بود اما این کار را کرد و نمی‌خواهد که سربازان بدانند او در کجا
است ؟ زیرا آنها از او نفرت دارند .

— گفتم آقای ویلیس ؟ من این نام را تاکنون نشنیده بودم .
— بلی تو او را خوب می‌شناسی مقصودم همان مرد ولگرد است
وقتی در کتابخانه در باره تری حرف می‌زدند من بفکر این پابره‌ده
افتادم او یکی از دوستان من است باین جهت بسراغ او رفتم باو گفتم
که تری ناپدید شده او چیزی نگفت اما او بود که تری را در ساحل
پیدا کرد و قبل از اینکه من بیایم او را به منزل خود برده بود .

فصل نهم

کلبه‌ای که ویلیس در آنجا ساکن بود قبل از جنگ جهانی اولیه وسیله یکی از مالکین این محل ساخته شده و گاهی بچه‌ها برای تماشای پرندگان باین نقطه می‌آمدند. در زمان جنگ‌های هیتلر نگهبان این سرزمین آنرا بشکل یک پناهگاه برای خودش درست کرد، بعدها این ساختمان مدتی متروک ماند و تخته‌ها و پایه‌هایش پوسید و اگر این مرد ولگرد آنجا نرفته و تعمیرش نکرده بود بکلی خراب میشد اما او با زحمت زیاد توانست آنجا را برای خودش مسکون سازد.

در حالیکه سام او را بطرف کلبه میبرد دانست که اندی و سام گاهی بدیدن این مرد ولگرد میرفتند بدون اینکه بکسی بگویند. سام میگفت او از اشخاص متفرقه زیاد خوشش نمی‌آید و میگوید که مردم همیشه مزاحم او میشوند و این کار را هیچ دوست نداشت او زارع و گاهی ملاح یا کارهای نجاری را انجام میداد مدتی هم دریک باغ وحش و بعد نزدیک الکتریسیین کار میکرد او یک رادپو دارد که خودش آنرا ساخته است.

اما علاقهای بزندگی این مرد ولگرد نداشت، چیزی که میخواست بداند این بود که چرا پای او شکسته و تا چه اندازه درد میکشد

وقتی نزدیک کلبه او شدند سام توصیه کرد سعی کن با او مودب و مهربان باشی او دخترها و زنان را دوست ندارد و عقیده دارد که زنها از مردها حيله‌گرتر هستند.

میس اما، منتظر بود که یک کلبه خرابه بین درختها را ببیند، اما اینطور نبود کلبه بسیار مجهز و زمینهای اطراف او را سبزی‌کاشته بود تخته‌های بزرگ کنار دریا این کلبه را از باد و باران حفظ میکرد وقتی اما وارد آنجا شد از یک چاه مشغول آب کشیدن بود چون چشمش به سام افتاد اطمینانی پیدا کرد.

پسر جوان گفت نام این دختر اما، است من او را در مزرعه ملاقات کردم وقتی او را دیدم دانستم بدنبال تری است به او اطمینان دادم که زنده و سلامت است.

اما گفت سلام

اوتا آن روز مرد ولگرد را بیش از فاصله دور ندیده بود، برای بیرون آمدن از کلبه راهرو زیرزمینی ساخته که می‌توانست خود را بساحل برساند وقتی که با بچه‌ها بساحل آمده بودند او مشغول پر کردن سبدش از تخته پاره‌ها بود.

در زمستان و تابستان همیشه نیم‌تنه‌ای کهنه و شلواری فلانل و یک جفت پوتین می‌پوشید و کاسکت لبه‌داری را برای حفظ از باران با آفتاب بسر می‌گذاشت کولن هم او را می‌شناخت و از روی شوخی گفته بود که شباهت زیادی به ماد دارد و اضافه میکرد که این مرد ولگرد باید برادر خانم باشد اما ماد نمی‌خواهد که مردم بدانند بهمین جهت است که همیشه در این کلبه متروک زندگی میکند.

این داستان بگوش ماد رسید و بجای اینکه ناراحت شود خندید و طوری حرف میزد که این موضوع یکی از اسرار زندگی او است.

تابستان که تمام میشد رفت و آمد مردم در این حدود کمتر شده و همه جا خلوت بود و اگر سام و کولن گاهی به دیدنش نمی آمدند به کلی فراموش میکرد که خانم در آنجا زندگی میکند.

اگر کاسکت را از سر برمیداشت شکل خوبی نداشت عینکی هم به چشم میگذاشت و نگاهش بسیار نرم و دوستانه بود موهای انبوهش کاملاً "برنگ سفیدبرقی و تقریباً" شصت سال از عمرش گذشته بود لحظهای چند در حال سکوت به اما خیره شده و پرسید.

میخواهید تری را به بینید؟

— بلی خواهش میکنم.

پس داخل شوید.

در زمانیکه بطرف کلبه میرفتند، اما از صدای او حدس زد که باید اهل گولوا باشد ولی وقتی وارد کلبه شدند که بسیار تمیز و زیبا بود غیر از تری کسی دیگر را ندیده و روی یک تخت اردوئی دراز کشیده و آتشی هم در کنارش بود اما بطرف او دوید مقابلش زانو زد در چهره رنگ پریده اش آثار چشمانی اندوهگین نظر را جلب میکرد.

— تری عزیزم چه بر سرت آمده، ما همه نگران توبودیم خدارا شکر که سالم هستی.

نگاهش را بطرف مرد ولگرد گرداند که دم در ابستاده بود و اما، گفت.

ما خیلی نگران بودیم و فکر میکردیم که نظامیان ترا دستگیر کرده اند.

تری سعی میکرد تبسم کند اما حدس میزد که از دیدی رنج میکند و او بزبان آمد و گفت.

بدون کمک ویلیس من مرده بودم ندانستم چه واقع شد ولی او

مرا بخانه خود آورد خودش برای من حرف زد که چه واقع شده زیرا من به کلی بیهوش بودم .

ویلیس گفت نه زیاد مهم نبود، و زیاد سنگین نبود تا امروز بارهای سنگین تری را روی پشت حمل کرده ام اما باو گفت من به ملاقات میرتل رفتم و او بمن گفت که تو با سرجوخه واک دعوا کرده ای ولی غیر از او کسی از این ماجرا خبر نداشت باین جهت بود که پایت شکست ، تری که کمی درد می کشید با صدای آرام گفت کاملاً " اینطور نبود او با دو سه نفر مرا فراری دادند و از آنجا فرار کردم که قوای خود را به دست بیآورم از تخته سنگها بالا رفتم و خود را در محلی پنهان کردم و آنها چون نتوانستند رد پای مرا پیدا کنند برگشتند همانوقت بود که مثل بچه ای از آنجا سر خوردم و خود را روی تخته سنگی که چند متر پائین تر بود رساندم هیچ قادر بحرکت نبودم ، زیرا درد شدیدی احساس نمودم آنوقت بود که دانستم یکی از پاهایم شکسته است تقریباً " یکساعت همانجا ماندم بطوری که بخاطر دارم ساعتی بعد آقای ویلیس در آنجا سر رسید .

مرد ولگرد بدنبال کلام او گفت .

نه پسرم یکساعت نه بیش از سی دقیقه طول نکشید من از بالای تپه این منظره را می دیدم در آنجا بود که با چشم دیدم آنها ترا دنیا لکرده اند به پائین آمدم که آنها را فراری بدهم اما آنها خودشان برگشتند فکر کردم که تو بمنزل برگشته ای وقتی از کوره راه میرفتم ترا از دور دیدم چون آب دریا بالا می آمد نمی توانستم ترا در آنجا تنها بگذارم .

روپوش را از روی تری کنار زد و پایش را نشان داد .

در روزگاران پیش در یک بیمارستان پرستاری کرده بودم شکسته

بندی را ناشیانه تمام کردم ولی میدانستم که بایستی در یک بیمارستان پانسمان شود اما با وجود موانع نرده‌کشی‌ها در بین راه چگونه میتوانستم او را به بیمارستان برسانم آنهم در وقتیکه نظامیان بچه‌های ولگرد را دستگیر کرده و با خودشان میبردند.

سام توصیه کرد بنظمم بهتر است تری همین جا بماند و بمخانه برنگردد افراد نیروی دریائی متصل بمنزل ما می‌آیند کلنل چرسمان هم از دوستان خانوادگی ما است.

قبل از اینکه مرد ولگرد اظهارنظر کند گفت نه به هیچ‌وجه زیرا افسران اصطبل ما را اشغال کرده و بخود اجازه نمیدهند که برخلاف موازین انسانی با ما رفتار کنند مادر بزرگ هم با اینکه آنها را جا داده از این افراد خوشش نمی‌آید، او عقیده دارد که مسئله اتحاد آمریکا و انگلستان یک بهانه بیش نیست بلکه قضیه بر سر مسائل سیاسی است و قصد دارند بکشور ما حمله کنند.

مرد ولگرد نگاهی باو کرد و گفت مادر بزرگ این حرفها را میزند. بلی همیشه میگوید.

مرد ولگرد سرش را خاراند و گفت تقریباً "چهل سال است که من قدم در یک تئاتر نگذاشتم و معهذا ماد را بخاطر می‌آورم که دریکی از نمایشهای کم‌دی بود البته عنوان آنرا بیاد ندارم، و همه از او تعریف میکردند پسرم خودت بگو چه تصمیم داری؟ اگر بنظر من باشد بایستی که تو مدتی اینجا بمانی تا معالجه شوی بعلاوه بایستی که پای ترا گچ بگیرند.

اما گفت دکتر خودمان امروز بدیدن خانم خواهد آمد و او رادر جریان میگذاریم.

تری گفت مگر خانم بیمار است؟

— خیر او میخواهد با او در باره جریانهای اخیر صحبت کند
 او تنها پزشک خانوادگی ما نیست بلکه یکی از دوستان خانوادگی است
 اندی را می‌شناسید پدر و مادرش در یک حادثه هوایی از بین رفتند
 آنها از دوستان دکتر بودند باین ترتیب بود که مادربزرگ او را به
 فرزندی پذیرفت او تری و همه ما را می‌شناسد.

آقای ویلیس گفت میدانم که او دوست شما است ولی ما باید از
 وضع حاضر نتیجه بگیریم در کشور ما فعلاً "آمریکائیا هستند که حکومت
 میکنند و کسی چه میداند در بیمارستانها جاسوسهای خود را نگمارند
 شما اطمینان میدهم که هیچ کس قدم به منزل من نخواهد گذاشت
 و هرگز اتفاقی واقع نخواهد شد.

به بالای سر تری که یک تفنگ آویخته بود نگاهی کرد و افزود
 شما اطمینان میدهم که یک سرباز آمریکائی اینجا خواهد آمد.
 اما با خود گفت شاید او را برادر ماد میدانند و او چنان اطمینان
 داشت که نه ماد و نه ولگرد یک وجب از این خاک را در اختیار
 آمریکائیان نخواهد گذاشت.

اما با دست خود تری را نوازش داد مثل اینکه افکار او رامیدانست
 سر بلند کرد و گفت:

آقای ویلیس ما نمی‌خواهیم برای شما کوچکترین زحمت فراهم
 کنیم و تاکنون خیلی شمارا ناراحت کرده‌ایم من میدانم که دکتر سومرس
 مرد قابل اطمینانی است ولی تصمیم با خودتان است.

ویلیس نگاهی به همه کرد و گفت بلی لازم است دکتر ترابینند.
 اینطور قرار شد که سام واما به منزل برگشته و اما مادر بزرگرا
 در جریان بگذارد و بگویند که تری در منزل آقای ویلیس است.
 مرد ولگرد سفارش کرد که در موقع آمدن دقت کنید و بعد امارا

بخارج کلبه هدایت کرد، ممکن است که در جاده‌ها قراولانی باشند من کمی جوشانده به تری میدهم ولی او اشتها بخوردن ندارد.

اما و سام از راه جنگل خود را به منزل رساندند باران و بادهنوز ساکت نشده بود دم در کفشها و بارانی خود را در آورده وارد منزل شدند وقت ورود اما صدای زنگ ساعت پازده را شنید ظاهرا " بعد از تلفن آقای ترامباد در ساعت هفت وقایعی رخ داده بود زیرا غیبت آنها خیلی طول کشیده بود و کتابخانه تلویزیون باز بود و این برخلاف عادت همه روزه بود شاید منتظر چیزی بود وقتی اما وارد شد تلویزیون را خاموش کرد و گفت:

وضع نامساعدی است در مجاورت عدمای مسلح هستیم بنظر میرسد که افراد نیروی دریائی زیادتر شده بعد خطاب به اما گفت دو مرتبه آقای ترامباد تا بولدرا رفته و برگشته تو در این مدت کجا بودی آیا به دنبال روسری خودت رفته بودی.

اما گفت من تری را پیدا کردم.

مادر لحظه‌ای چند بیحرکت و ساکت ماند و سپس قیافه‌اش از هم باز شد چشمانش برقی زد و دست اما را گرفت و گفت آه خدا را شکر اما از تو متشکرم.

بعد از آن هر دو در کنار هم نشستند و اما گفت:

در حقیقت باید گفت که باید از سام تشکر کنیم این سام بود که بفکرش رسید بسراغ تری برود.

آنگاه تمام داستان را برای او تعریف کرد و کم‌کم حالت مادمثل او آرام شد و در عرض طول! طاق بنای قدم‌زدن گذاشت و این عادت او بود که در ناراحتی‌ها براه میافتاد بعد گفت:

مثل اینکه به قلب من الهام شده بود که به بویل تلفن کردم

و گمان میکنم که تا بعد از ظهر اینجا برسد آیا تا آمدن او میتوانند تحمل کند.

اما گفت گمان نمی‌کنم دردی داشته باشد، او خیلی با جرات است و آقای ویلیس خیلی مواظبت میکند ولی در هر حال باید پزشک او را ببیند.

ماد نام آقای ویلیس را تکرار کرد و گفت چه اسم عجیبی برای یک مرد ولگرد. این اسم باو نمی‌آید گفتی اهل گلوا است، اما من او را تافی صدا میکنم که وقتی صاحب گال بود.

— آه، ماد شما نمی‌توانید اینکار را بکنید او یک مرد بیرشافت‌مند است و در کلبه‌اش همه چیز تر و تمیز است.

— بسیار خوب تافی که بد نیست، تافی یکی از مردان گال بود که به منزل آمد و یک غاز از من دزدید گمان میکنم این پیشنهاد را مثل یک تعارف خواهد پذیرفت.

میس‌اما نزد خود برخلاف این را فکر میکرد و از خدامیخواست که ماد جلو او این حرفها را نزند اکنون که تری پیدا شده مادرشوخی را باز کرده است.

بخارج نگاهی کرد همچنان باران می‌بارید باو گفت میدانی چه میخواهم بکنم؟ قبل از صرف غذای سری به کلبه میزنم تو در منزل بمان و مراقب بچه‌ها باش چون سام تری را دیده‌اندی را همراه ما آورم. تا خواست حرفی بزند ماد بداخل منزل رفته برای همه تعریف میکرد که تری پیدا شده در حالیکه او میخواست تا آمدن دکتر کسی چیزی نداند.

ماد به دوتی گفت یک مرد بامزه‌ای است اما خیلی هم غریبه‌نیست او در یک بیمارستان آنفرمیه بوده ولی میل دارد که جدا از مردم

زندگی کند و اکنون هم در حالت انزوا است.

اما که وارد آشپزخانه شده بود گفت ماد باید خیلی احتیاط کنیم کسی نباید بداند که تری در کلبه او بستری است و حتی شکسته شدن پایش را هم کسی نباید بداند. بطوری که در تلویزیون شنیدید در همه جا نرده گذاشته و مانع عبور و مرور مردم شده‌اند و میخواهند عاملین ناآرامی سیروز را دستگیر کنند و اکنون بعد از این جریانها بیشتر سخت‌گیری خواهند کرد.

ماد با ناراحتی گفت میدانم آندی را صدا کن که ما برویم. یک ربع ساعت بود که مادر بزرگ رفته بود و اما مشغول نظافت اطاق بود که صدای ماشین را در سر کوچه شنید.

از پنجره بخارج نگاه کرد و وقتی جیب را دید که ستوان شرمان پشت فرمان نشسته قلبش بضربان در آمد خدایا دیگر چه خبر شده. ستوان شرمان از ماشین پیاده شد و در را گشود و بطرف منزل آمد اما میدانست که دوتی دستپاچه شده.

باستقبالش رفت و گفت سلام اما قیافه خود را اخمو نشان داد. او با تبسم در حالیکه کلاه را از سر برمیداشت گفت سلام مادمازل من از طرف مادر بزرگ نگران شده‌ام و آمده‌ام خبری از او بگیرم.

اما با تعجب پرسید مادر بزرگ؟ نمیدانست مقصود او چیست؟ برحسب اخباری که تلویزیون پخش شده فکر کردم ممکن است ناراحت شود زیرا ما بر اثر وقایع اخیر عده‌ای را دستگیر کرده‌ایم. — آه نه چیزی نیست ترامباد ما را به منزل خود برد و همه در آنجا راحت بودیم.

با تعجب آهی کشید شاید ناراحتی قلبی پیدا کرده امیدواریم چیزی نشده و ما مشغول ناراحتی او نباشیم.

اما بدون اینکه بدانند مقصود او چیست بنای نگاه کردن گذاشت .
 ستوان گفت باید کمی توضیح بدهم چون بعضی اتفاقات در قلمرو
 ما بوقوع پیوسته ما هم مجبور شدیم تقریباً " در همه جا نرده‌های ممنوعه
 مستقر سازیم و کسی بدون داشتن جواز نمی‌تواند رفت و آمد کند من
 فرمانده تا مسافت هشت کیلومتری هستم و جاده‌های پولدرا و ولیسکا
 را حافظت میکنم در آنجا بود که بیک نفر بنام دکتر سومرس برخوردم
 که جواز عبورش را نشان داد و بمن گفت که ممکن است دیر وقت برگردم
 زیرا مادربزرگ شما دچار حمله قلبی شده و باید از او ویزیت کنم وقتی
 ان را شنیدم اکنون که از این طرفها رد میشدم شرایط ادب دانستم
 که از حال او جويا شوم آیا دکتر آمده است .

— نه هنوز

و اگر همین حالا ماد از باغ خارج شد با به ساختمان ما بر میگشت
 چه جوابی می‌توانستم بدهم ولی ستوان گفت:

هنوز دیر نکرده مثل اینکه شما هم کمی ناراحت به نظر میرسید .

اما دستش را بدستگیره در گرفت و گفت بلی کمی ناراحتم .

— امیدوارم که زیاد مهم نباشد ولی او باید مدتی استراحت کند .

باران همچنان می‌بارید و ستوان منتظر بود که او را دعوت به

داخل شدن کند ناچار گفت .

خیلی معذرت میخواهم ما همه به همین سبب ناراحتیم بایستی

بروم و از او پرستاری کنم .

با اینکه کمی مظنون شده بود گفت بلی حق با شما است خواستم

چیزی ببرسم آیا از واقعه گذشته از من نرنجیدم امید شاید کمی در مقابل

شما بی‌ادب بودم .

— آه نه به هیچوجه ، با خود گفت خدایا مقصود او چیست ؟

— بسیار خوب بعدها برای احوال‌پرسی ایشان خواهم آمد و باتبسم گفت احوال شما را هم خواهم پرسید.

— بسیار خوب باز هم در فرصت مناسب ساعتی با هم خواهیم بود. بعد برسم نظامیان سلامی داد و برگشت و بطرف ماشین خود شرفتم. اما با خود گفتم بلی بهمین جهت امیدوار باش دلش میخواهد باز مرا در زیرزمین حبس کند، اما چه خوب شد در مدتی که این‌جاسوس اینجا بود بچه‌ها و ماد از راه نرسیدند.

ماشین ستوان هنوز از بالای تپه ناپدید نشده بود که پژوی دکتر سومرس از طرف دیگر رسید معلوم بود که بر اثر اطلاعی که ماد باوداده آمده زیرا صبح زود قبل از رفتن باو تلفن کرده بود.

دکتر سومرس زنگ نزد و مستقیماً وارد حال شد و بارانی خود را در آورد او مردی کوتاه قد و تقریباً شصت سال داشت مشتریان با اینکه او را جدی نمیدانستند همه باو اعتماد داشتند.

سلام، اما، مریض شما چطور است؟ من زود آمدم باو بگویم که استراحت کند.

خواهش میکنم وارد سالن شویم آنجا بهتر می‌توانیم صحبت کنیم، وقتی در بروی هر دو بسته شد اما نفسی براحتی کشید و گفت: ساد به بهانه مجهولی شما را دعوت کرد ولی ما به شما زیاد احتیاج داریم.

پزشک بدون اینکه تبسم کند کنار بخاری ایستاد و گفت: برای چه با بهانه مجهول؟ این اولین بار نیست ولی نمی‌بایست چنین موقعی را انتخاب کنید من گرفتاری زیاد دارم منظور او چه بود برای درمان تری پای او شکسته.

پس برای چه پای تلفن به من نگفت داروی لازم را برای او

می‌آوردم و اکنون چیزی همراه ندارم که پای شکسته‌ای را درمان کنم .
 — آخر مسئله ساده نبود . وقتی ماد بشما تلفن کرد نمیدانست که
 پای تری شکسته و حقیقت آن است که (با خود گفت آیا میتواند جریان
 را برای او بیان کند) راستش این است که جریان دیروز در ضمن آتش
 بازی اتفاق افتاد .

پزشک گفت آه فهمیدم من این جریان را شنیدهام او بود که
 ترقه را در آتش انداخته بود ؟
 — همینطورها است .

— گوش کنید من فرصت زیاد ندارم آیا مادر بزرگ میخواهد مرا
 ملاقات کند یا نه ؟ تری کجا است ؟ در اطاق است ؟ شما از کجا میدانید
 که پای او شکسته .

— او در اطاق نیست و ماد هم قعلا " در منزل نیست هر دودر
 کلبه مرد ولگردی هستند که در جنگل زندگی میکند .
 دکتر سرومرس باو نگاه عجیبی انداخت و گفت با شماها همیشه
 باید با جریانهای غیرعادی مواجه شویم .

اما داشت جریان را برای او بیان میکرد که ناگهان از پنجره
 چشمش بخارج افتاد و پزشک گفت .

او است دارد میآید اما تنها است معلوم است که او نتوانسته بیمار
 را روی پشت خود سوار کرده بیآورد .

هر دو به استقبال او به حال رفتند و ماد نفسزنان وارد شد و
 کاسکت را از سر برداشت و در حالیکه مثل موش آب کشیده شده بود
 گفت :

سلام بویل ، باین زودی انتظار ترا نداشتم ، بسیار عجیب است اما
 براستی ، گولن پسر عجیبی است کار بزرگی انجام داده از گرسنگی در

حال افتادن هشتم دوتی صبحانه را حاضر کن ، دکتر سومرس هم با ما صرف غذا میکند .

دکتر دستی روی شانه ماد گذاشت و او را به اطاق برد و گفت نه از این حرفها گذشته راستی راستی زنی سالخورده مثل تو چنین قیافه بشاش عجیب است ، میدانم پای تری شکسته ولی او به شما نگفت شکستگی در چه محل و در چه حالی است؟ ماشین هم که بآن قسمتها نمیتواند برود بهر صورت باید تری را با وسیلهای بیاورند میدانم مسئلهای که شما را ناراحت میکند این است که ممکن است تری را مامورین دریائی بازداشت کنند و بهمین جهت بود که نخواستید پای تلفن چیزی بگوئید به دوتی بگوئید صبحانه شما را بدهد و به جو دستور بدهید که مرا بآن کلبه راهنمایی کند زیرا بین شما جواز همه سرحالتر است وقتی تری رامعاینه کردم خواهم گفت که چه باید کرد .

ماد نگاهی به اما کرد و گفت بتو چه میگفتم آیا خوب نکردم که بویل را خبر کردم .

چون ساعت دو بعد از ظهر بود در حالیکه غذا صرف میکردند رادیو را هم باز کردند و گوینده اخبار میگفت :

بسیار متأسفم که جریانهای دیگری هم واقع شده بعد از حادثه‌های که در نزدیکی فلاموت اتفاق افتاد دو انفجار یکی در کامبورن و دیگری هم در یک کیلومتری نانپن بوقوع پیوسته هرج و مرج زیاد هم در جنوب نواحی گال در شرف وقوع است چنین بنظر میرسد که جنبشهای مخالف در کار است این آشوبها برای مخالفت با اتحاد انگلستان و آمریکا آغاز شده در جاهای دیگر آرامش برقرار است رئیس جمهور آمریکا یا بهتر بگوئیم رئیس جمهور اتحادیه ما در کاخ سفید مجلس شامی به افتخار شخصیت‌های بزرگ ترتیب داده که علیاحضرت ملکه در راس آنها

قرار دارد.

اما میگفت وضع بر این قرار است ، من میدانم رفقای اندی بکسی نگفته‌اند که تری بیمار شده امیدواریم کارها روبراه شود.

در همین حال صدای پائی در راهرو شنیده شد ماد گفت دکتر باین زودی از آنجا برگشته است خودمان را برای اوضاع بدتری آماده کنیم .

اما به اتفاق او به حال رفت دکتر سومرس در حال داشت تلفن میکرد بدیدن آنها سری تکان داد و گفت:

یک شکستگی کامل است به رئیس پرستاران تلفن کردم که تختی در بیمارستان برای او فراهم کند .

اما پرسید ولی چگونه او را از آنجا تا بیمارستان نقل مکان بدهیم .
 — من کار خودم را میکنم اندی را همراه خود برده بودم او به قدری عصبانی است که میخواست بطرف هر سرباز نیروی دریائی حمله کند او را در منزل سرگرم کنید ، الو مادام پاکر شما هستید .
 اما دست اندی را گرفت و او را از آشپزخانه به سالن برد و باو گفت با سام کمک کن کبوترش فرار کرده .

اندی در حالیکه تیرکمان خود را تیز میکرد گفت فعلا " تیر و کمان مقدم بر کبوترها است .

— دیوانگی نکن در چنین موقعی نباید دست به تیرکمان بزنی .
 — چه کسی میخواهند تیراندازی کند مگر نمیدانی مرد ولگردیک رادیوی موج کوتاه ساخته و جلو حوادث را می‌تواند بگیرد او بعد از رفتن خانم این ماجرا را برای ما تعریف کرد و تری هم میگفت که خیال دارد بلائی بر سر سرجوخه واک بیاورد .

— بسیار خوب اما این کارها فایده ندارد برو مشغول کارت باش

وقتی به حال برگشت دکتر را دید که بطرف ماشین خودش میرود.
پرسید او کجا میرود؟

— او قصد دارد آمپولی به تری بزند ولی احتیاجات لازم را همراه
دارد و بما گفت تا یگر ساعت دیگر برمیگردد.
— چگونه میتواند تری را تا کالسکه بیاورد.

— مهم نیست این کار را با مرد ولگرد ترتیب میدهد تافی را هم
با جو صدا کرده‌ام آنها میتوانند سیدی برای حمل او درست کنند.
اما با خود گفت دوتی می‌فهمم چه میگوئی باید هرچه را که پیش
می‌آید تحمل کرد.

اتفاقاً "باران بند آمده و هوا خیلی خوب بود اما باد هنوز
همانطور می‌وزید دختر جوان با خود میگفت آیا بهتر نیست بارانی را
پوشیده و برود و در ساختن یک سبد با آنها کمک کند ولی در همانوقتی
که این فکر را میکرد عده‌ای را دید که از سوراخ پرچین وارد مزرعه میشوند.
ماد میگفت راستی که تافی آدم عجیبی است و همه کاری را بلد
است.

تری را نوی یک سبد بزرگ خوابانده و جو یکطرفش را گرفته و
آقای ویلیس طرف دیگر را در دست داشت وقتی آنها خود را به زیر
درخت زیرفون رساندند در آنجا برای رفع خستگی ایستاد و ماد بامیس
اما خود را به جلو آنها رساند مرد ولگرد سربرهنه بود و موهای سفیدش
را که باد بهرطرف می‌برد مثل خواهران مقدس شده بود.

ویلیس میگفت خوب تحمل این سفر را کرد گمان نمی‌کنم که
زیاد او را تکان داده باشیم هان پسر جان چطوری؟

اندی سعی کرد تبسمی کند رنگش به کلی پریده بود جو هم
چیزی نمی‌گفت و سعی میکرد روپوش را طوری روی او بیندازد که

ناراحت نشود و پلیس‌نگاهی عجیب به ساختمان انداخت با اینکه آنجا را دیده بود مثل این بود که برای بار اول آنرا می‌بیند فقط گفت اینجا مثل خانه من نیست که باداز هر طرف می‌وزد .
 ماد گفت این مهم نیست وقتی باد شروع میشود مثل اینکه در یک کشتی هستیم می‌لرزیم و مجبوریم درها را ببندیم .
 و پلیس‌نگاهی از روی احترام به ماد کرد و گفت باید همینطور باشد .

میس اما با خود میگفت شاید او را بنظر همان ستاره تئاترچهل سال پیش می‌بیند که مردم برای او کف میزدند .
 ماد میگفت اینجا منزل عجیبی است این منزل در قدیم یک پناهگاه بزرگ دزدان و راهزنان بود ما در اینجا یک زیرزمین بزرگ داریم که در قدیم خمره‌های آب‌جسو و مشروب قرار میدادند و دارای دیسوار بزرگ قدیمی است که ... اما نه بیائید از اینجا خوب نمی‌توانید آن را به بینید .

بعد دست مرد ولگرد را گرفت و با او براه افتاد ، اما با خود میگفت نگاه کن با هم دارند میروند و هیچ صبر نمی‌کنند ما برسیم ولی خوشبختانه در همین حال ماشین دکتر از راه رسید و ماد فرصت پیدا نکرد بیش از این نمایش بدهد .

دکتر با خوشحالی گفت آفرین یاین زودی او را آوردید تری تو باید اینطور نشان بدهی که مردی هستی ، همه از او دور شوید .
 بعد در مقابل سبد دو زانو نشست و در حالیکه کیف خود را باز میکرد رو به ماد کرد و گفت :

در بین راه بیکی از مامورین نرده‌ها برخوردم و باو گفتم که برای یک پیرزن بیمار وسائلی میبرم و زیاد هم تعجب نکرد و نفهمید

که دروغ میگویم بطوریکه منشی من میگوید آنها تمام بچه‌های جوان بین ۱۸ تا ۲۰ را که به مدرسه میرفتند دستگیر کرده و از آنها بازجوئی میکنند دوتا از آنها در حالیکه چیزهای آتشنزائی داشتند دستگیر شدند ولی در بین راه که مورد بازجوئی واقع شدم شیشه محتوی داروی لازم ریخت بنابراین مجبورم ترا به بیمارستان محلی ببرم من کارها را درست میکنم هیچ ترس و واهمه از چیزی نداشته باش.

اما که تقریباً از دیدن آمبول و تزریق وحشت میکرد وقتی دکتر میخواست به تری تزریق کند چشمانش را بست و صداهائی در گوشش پیچید و مثل این بود که دنیا در نظرش تاریک شده وقتی چشمان را گشود خود را دید که در کنار درختی نشسته و ماد در برابرش زانو زده و میگفت:

راست است تو طاقت دیدن این چیزها را نداری.

اما چون چشم باز کرد همه چیز تمام شده بود و تری را به پشت ماشین نقل مکان دادبوندند.

دکترمرد ولگرد را نوازش کرد و گفت آفرین خوب کارها را مرتب کردید و بعد ویلیس سید را برداشت و از سوراخ پرچین مزرعه عبور کرد.

ماد فریادمی کشید تافی اینجا بیا من هنوز بقدر کافی از توتشکر نکرده‌ام، اما مرد ولگرد براه خود ادامه داد و مثل فولی هیچ چیز توجه او را جلب نمی‌کرد.

وقتی کاملاً تری را در صندلی عقب جا دادند دکتر رو به ما کرد و گفت:

یادم می‌آید وقتی تو ده ساله بودی بمن میگفتی که آرزو داری پرستار بشوی اگر حالا هم اصرار داشته باشی میتوانی از نو شروع کنی

و بعد روبه ماد کرد و افزود اما شما، میدانم که شما مبتلا به ناراحتی قلبی شدیدی هستید و اگر بشنوم که کاری بکنی که برای تو مضر باشد باید به شما هشدار بدهم باید استراحت کنی، جو فعلا " خداحافظ. در حالیکه ماشین دکتربه بالای تپه رسیده بود ناگهان زنگ تلفن به صدا درآمد و اما برای اینکه بنا بگفته دکتر ماد را ناراحت نکند با اینکه پاهایش می لرزید خودش برای برداشتن گوشی حرکت کرد این شخص میرتل بود.

او میگفت اما، من به واسطه سرجوخه واک ترا پای تلفن خواستم او در استراحت است و همین حالا از منزل ما رفته مثل این بود که کمی ناراحت است و همین حالا از منزل ~~م~~ رفت ، و صدایش را آهسته میکرد) او مرتب در باره تری از من چیزها می پرسید و چون نمی توانستم بگویم که او ناپدید شده فقط با او گفتم که از او خبری ندارم چند روز است او را ندیده ام باید در منزلش باشد. او میگفت ناراحت نباش ما همه میدانیم تری کجا است میتوانیم همه چیز را با تلفن بگویم سری بخانه شما میزنم.

— آه خیلی متشکرم او خیال میکرد که تری منزل شما است باین جهت بود که آنجا برای دیده او آمده بود.

بسیار خوب اگر هم بیآید فایده ندارد زیرا تری در اینجا نیست — بلی فکر کردم که بهتر است بتو خبر بدهم.

ولی اینطور فهمیدم که خیلی ناراحت است و از جریاناتی که بین او و تری واقع شده نگرانی دارد و می ترسد که شما از او کینه ای در دل داشته باشید و گمان هم نمیکنم که بخواهد تری را دستگیر کند و فکر میکنم که فقط میخواهد عذرخواهی کرده و دست او را بنام دوستی فشار بدهد.

— خیلی متشکرم میرتل که بمن خبر دادی.

این برای تری خیلی زود بود که برای شکستگی پا در بیمارستان بستری شود و یا اینکه ممکن بود اگر این ماجرا مسئولیت مستقیم نداشت اما تصمیم گرفت که در باره خبری که میرتل داده سکوت کند وقتی واگ اینجا آمد او را خواهد پذیرفت و باو خواهد گفت که تری اکنون بواسطه شکستگی پا در بیمارستان بستری است.

سرجوخه واگ در بین راه چیزهایی فهمید باران هم قطع شده و ابر سفیدی آسمان را فرا گرفته بود، اما راحت روی تخت دراز کشیده و دکتر هم باو تلفن کرده بود که تری در جای راحتی است البته این خبر برای او تسلی بخش بود اما از اینکه منزل را خالی میدید متاثر بود.

مقارن ساعت پنج و نیم که پرده‌ها را انداخته و اما مقابل آتش نشسته بود ناگهان جو را دید که هراسان وارد اتاق میشود رنگ او به کلی پریده بود و میگفت بی‌آئید به بینید.
چه شده است؟

او سرش را تکان داد و نمی‌توانست حرفی بزند در را گشود و به اما اشاره کرد دنبالش بی‌آید از وقتی که باران قطع شده بود ابرها نیز پراکنده و هوا کاملاً روشن بود جو در حالیکه دست اما را گرفته بود او را جلو دورنمای مزرعه برده دختر جوان چیزی را دید که در فاصله کمی تکان می‌خورد و هیکل سیاهی در برابرش ظاهر گردید این شخص سرجوخه واگ بود او روی زمین دراز کشیده و مرده و تیرکمانی در چشمانش فرو رفته بود.

فصل دهم

هر دو ساکت و بیحرکت و وحشت زده در مقابل این منظره ایستاده بودند. جو دست اما را همچنان گرفته و میدیدنوک تیرکمان از چشمش فرو رفته تا پشت او رسیده بود زیرا این چشم از حدقه بیرون آمده و خون از آن می چکید و صورتش را کاملاً " خون فرا گرفته بود.

هیچکدام حرفی نتوانستند بزنند اما میخواست بیاد بیاورد چه ساعتی میرتل باو تلفن کرده بود شاید سه ونیم یا چهار بعد از ظهر بود در آنوقت سرجوخه واگ منزل میرتل را ترک کرده و بطرف جاده ترانوال حرکت کرده بود شاید از این جاده خارج شده و از راه دیگر رفته و وقت زیادی داشت و می توانست خود را به آخر جاده برساند. میس اما، نگاهی به بدن او کرده بطرف جو برگشت اما کاملاً " حال آرامی بخود گرفته بود و گفت او از موزل میآمد او میخواست از آنچه که گذشته بود از تری عذرخواهی کند.

— شما از کجا میدانید؟

— میرتل پای تلفن بمن گفت. چندی نیست که به من زنگ زد ولی من با کسی در این خصوص حرفی نزده بودم زیرا لازم نبود چیزی بگویم وقتی دیدم سرجوخه واگ ناراحت نیست فکر کردم که عقیده اش

را تغییر داده اصلاً این موضوع بنظر من هیچ اهمیتی نداشت.
 - خوب بود بمن می‌گفتید و اگر به استقبالش میرفتم هیچ اتفاق
 واقع نمیشد.

- البته اینطور میشد، ولی در این لحظه بنظرم گفتن هر حرفی
 بی‌فایده است.

با اینکه شب شده بود خوب همه جا دیده میشد و آسمان هم
 روشن بود بقدری روشن بود که کشتی از دور دیده میشد طرف دیگر
 دماغه روشنائی زیاد به چشم میخورد.

جو گفت بسیاری از رفقاییش از این جاده میآمدند و به آنها
 میگفتم که میخواهد به منزل میرتل برود.

جو خم شد سعی کرد تیرکمان را از چشم او بیرون بیاورد اما
 موفق نشد و گفت نمی‌توانم آنرا از جا در بیاورم.

اما گفت آه خدایا چه میتوانیم بکنیم.

روشنائی کشتی جنگی هر لحظه بیشتر میشد در اول صبح مزرعه
 چیز فوق‌العاده‌ای نداشت که هلیکوپترها پرواز کنند.

جو گفت بهتر است که ما او را از اینجا برده خود را خلاص کنیم
 و میتوانم در گوسه‌ای قبری کنده و او را در آنجا دفن کنم.

و با حالتی وحشت‌زده به اما نگاه میکرد.

دختر جوان گفت خیر نباید این کار را کرد وقتی از او خبری
 نشد آنها به دنبالش خواهند آمد و شاید با سگ خودشان بیایند و
 حتماً از این راه خواهند آمد آیا فکر نمی‌کنی که خط سیر قبر او را
 از اینجا تا آنجا پیدا کنند.

جوانانه‌کنان گفت شاید حق با شما باشد باید کسی را کمک بگیریم
 و از کسی در این باره بپرسیم اگر به دکتر سومری تلفن کنی چه

خواهد شد.

— نه این کار هم درست نیست ببین امروز چه کارهایی برای ما انجام داد حتی از دروغ گفتن به مامورین نترسید اکنون چگونه باید انتظار داشت که در این کار دخالت کند.

دیگر نتوانست چیزی بگوید ماد اکنون نگران میشد و می پرسید او و جو کجا رفته اند؟ از این گذشته مسئله دیگری در پیش بود اندی کجا است اول باید فکر اندی را کرد.

او چطور توانست این کار را بکند آیا ممکن نیست بدون اینکه سوجوخه را به بیند روی خیال خود تیر را خالی کرده؟

جو سری تکان داد و گفت نه... اندی تیرانداز خوبی است هر کاری بکند میدانم چه میکند شاید بطرف دیگر رفته و در بین راه سرجوخه واگ را دیده که بطرف منزل ما می آید بطرف او تیر خالی کرده. اما ناله کنان گفت آه خدایا چه مصیبتی.

این واقعه امروز واقع شده بود حوادث روز قبل برای این جریانات به عنوان مقدمه ای بود که این کار باید از طرف همان نیروی دریائی باشد که بی جهت بروی اسپری تیر گشود و از آن روز به بعد این گروه بظاهر آرام بودند برای بچه ها و سام و اندی و تری و همچنین برای جو مصیبت بار شده اند و ماد که خود را وابسته به اینها کرده نمیداند چه وقایعی بار بیاورند و آنچه را که اندی یا دیگری کرده تمام مسئولیت آن متوجه ماد است بچه ها چه کاری از دستشان می آید آنها کاری کردند که تری باین روز افتاد و دنباله آن پای جو هم به میان می آید.

بلی اینها تقصیر اندی نیست گناه آن متوجه ماد است.

جو باو نگاهی وحشت زده کرد و گفت چطور ممکن است گناه ماد باشد آخر او در این کارها که دخالتی نمی کند.

اما در حالیکه بازوها را از هم باز کرده ، این حالتی بود که ماد وقتی میخواست چیز جدی را بگوید بخود میگرفت گفت :
 به سبب طریقه‌های که او ما را بزرگ کرده ، او و من و همه و اکنون ما باید چوب این نوع تربیت را بخوریم تری اولین کسی تحت که به این سبب مجازات شد و اکنون نوبت اندی است .

جو حالتی ناشی از اخم بخود گرفته بود و گفت :
 این مثل آن می ماند که کسی دست خود را گاز بگیرد شاید بگوئی که انتظار نداشتم این حرف بزنی اما چیزی که برای ما نتیجه داده خیلی وحشتناک است راستی که وقتی فکر میکنم بدنم از وحشت میلرزد تو بیشتر باید بلرزی ولی در هر حال اینها دلیل آن نیست که مادرا مسئول این جریانها بدانیم .

جو دیگر چیزی نگفت ، زیرا او ماد را مقصر نمیدانست در هر حال همانطور که ایستاده بود با پای خود جسد را کشید تا او را در کنار گودال رساند در آنجا خاک زیادی از دیوار به زمین ریخته بود در حالیکه او را باین سمت می کشانید سر سرچوخه واگ بهوا می پرید مثل اینکه میخواست تیری را که به چشمش فرو رفته بیرون بیاورد ، اما چون کسی که هیپنوتیزه شده باو خمیره شد و بخود میگفت نمرود و در عمر خود مردی را دیدم که در حال مردن می خندد ، شب گذشته او میرتل را در آغوش خود فشرده بود و در ساحل پولدرا با او عشق می ورزید اما امروز باید در این گودال فرو رود و باز بخود گفت خدایا ما چه موجودی هستیم که بجای اینکه از زنده‌ها بترسیم از مرده‌ها و نغمه داریم ، این جسدی که اکنون در گودال جا گرفته دیگر آن آدم دیروزی نیست و تبدیل به یک مشت کثافت شده هیچ آتشی دیگر او را نمی سوزاند و دیگر باو ارتباط ندارد که چنین سرنوشتی برای جسد او فراهم کرده ایم .

ناگهان سر برداشت و گفت:

اکنون میدانیم که ما چه میکنیم باید همهچیز را از اول تا آخر به آقای ترامباد نقل کنیم.

هرچه باشد بخاطر دخترش میرتل باو مربوط میشود و ممکن است فردا افراد نیروی دریائی برای بازپرسی او بروند اما میرتل نباید بداند چه بر سر سرخوخه واگ آمده و نباید از مرگ او مطلع شود و کزنه ما را سؤال پیچ کرده کار را بجای بد میرساند.

جو کمی بفکر افتاد بعد به زبان آمد و گفت:

بلی خوب فکری است و یک کامیون در اختیار دارد که میتواند جسد را از اینجا حرکت بدهد اگر ما این جسد را مثلا "زیر کودها" پنهان کنیم بعدها فرصت خواهیم داشت که چگونه خود را از دست و خلاص کنیم، بلی حق با تو است، اما چه ساعتی است؟

اما بساعتش نگاه کرد و گفت.

ساعت شش است.

بنابراین من به مزرعه میروم، آنها اکنون کارهایشان تمام شده و مشغول جای خوردن هستند برای من آسان است که با اشارهای آقای ترامباد را بگوشهای کشیده و برای او نقل کنم که چنین بنظرم رسیده که یکی از گوسفندانش گم شده یا یک داستانی مثل این نقل کنم بعد او را به اینجا خواهم آورد تو به منزل برگرد و اگر خانم از من پرسید باو خواهی گفت که من با ترامباد کمک میکنم که گوسفندش را پیدا کند.

بعد از این کلام سرعت تمام از لای چیز براه افتاد و اما تا وقتی که از نظر ناپدید گردید او را با چشمانش دنبال میکرد و پس از اینکه باز هم نگاهی به جسد در گودال انداخت این فکر بخاطرش

رسید که اگر بطور مثال بجای سرجوخه واگ که او را زیاد نمی‌شناختم تری یا جو باین سرنوشت دچار میشد چه میکردم؟ درست وقتی به منزل رسید که کولن وین از کتابخانه بیرون آمده و بطرف حمام میرفتند تا بعد شام صرف کنند.

کولن فریاد کشید آهای تو کجا بودی؟

— برای کمی هواخوری بیرون رفته بودم میدانی سام و اندی کجا هستند؟

— گمان میکنم در اطاق بازیها هستند مخصوصاً "سام زیرا خودش بمن میگفت که قصد دارد نامه به تری بنویسد و میخواهد به او تسلی بدهد که به بیمارستان رفته.

کولن آهی کشید و چشمان خود را به آسمان دوخت مثل این بود که او نمی‌تواند صبر و تحمل داشته باشد بعد بدنبال بن به‌آشپزخانه رفت.

میس اما با خود میگفت در هر حال او چیزی از ماجرا را نمیداند زیرا اگر چیزی میدانست باین آسانی قدرت خودداری نداشت، بعد وارد کتابخانه شد که مادر بزرگش سرگرم نگاه کردن مجله‌ها بود.

وقتی اما وارد میشد ماد با خود میگفت اگر این مرد چنین کراواتی نبسته بود او را یک زن با موهای زیبا تصور میکردند بعد رو به اما کرد و گفت تلویزیون هم غیر از وراجی کاری ندارد خواهش میکنم آن را خاموش کن نمی‌توانم بیش از این نگاه کنم.

بعد روی میل خود نشست تکیه داد و عینک خود را به چشم گذاشت و نگاهی به اما کرد در آنحال گفت مثل اینکه می‌گفتی اینطور نمیشود مقصود تو چه بود.

— نه من چیزی نمی‌گفتم.

اما خودش احساس میکرد که طرز صدایش طبیعی نیست و هرکس میتوانست بفهمد .

بالا حرف بزن ، بگو ناراحت و کسل که نیستی؟

— البته نیستم فقط کمی احساس خستگی میکنم .

جو بالاخره از مزرعه تا لحظهای دیگر برمیگشت اگر ترامباد در منزل نباشد و اگر به ساحل پولدرا رفته باشد و جو با میرتل تنبها بماند چه واقع خواهد شد .

ماد ، در حالیکه بطرف اما خم میشد گفت نه چیزی ترا ناراحت کرده بگو چه واقع شده؟

اما با خود گفت بسیار خوب باشد چون او مسئول این کارها است چه ضرر دارد بدانند آینده اندی بالاخره در دست او است .
جواب داد بلی حادثهای وحشتناک اتفاق افتاده ، من و جوساعتی پیش جسد مردهای را نزدیک دیوار خودمان پیدا کردیم این جسد سرجوخه واگ بود او را با تیرکمانی که به چشم آورده بودند کشتهاند جو بمزرعه رفته به آقای ترامباد خبر بدهد .

اما متوجه شد که او هم می لرزد خودش هم لرزش داشت ولی سعی میکرد صدای خود را طبیعی نشان بدهد اما از اینکه واقعه را نقل کرده بود احساس آرامش میکرد ، ماد حالتی بهت زده داشت مثل آدمی می ماند که هیچ چیز نمیشنود اما تعجب او حقیقی بود و نقشی بازی نمی کرد .

اما تکرار کرد سرجوخه واگ همان کسی که با افراد نیروی دریایی در اصطبل ما اقامت داشت او مرده است بلی او مرده است او در مزرعه ما بوسیله تیرکمانی که شما به اندی داده بودید کشته شده است . این بار ماد همه چیز را فهمید و آثارش در قیافه اش نمایان بود

اما عجیب اینکه مثل اما وحشت زده نبود.

ماد گفت در این صورت حتما " کار اندی است و ممکن است بعد

از آن تیرکمانش را مخفی کرده برای چه چیزی بمن نگفته است؟

اما با ناباوری مادر بزرگش را نگاه میکرد آیا در مقابل این شوک

نکند تحمل نداشته و عقل خود را از دست داده است.

اما گفت مادر بزرگ متوجه هستید که سر جوخه واگ کشته شده‌ان

هم بدست یک پسر بچه دوازده ساله؟

ماد با بی‌حوصلگی گفت البته که می‌فهمم فکر میکنی که دیوانه

شده‌ام؟ خواهش میکنم زیاده‌روی نکن چیزی که لازم است حفظ خونسردی

است خدا کند که جو هم خونسردی خود را از دست نداده باشد و

معلوم است که خوب فکر کرده که رفته ترامباد را خبر کند.

— این من بودم که چنین پیشنهادی کردم.

— بسیار خوب یک نمره خوب هشیاری مال تو، از کجا معلوم است

که این واقعه وقتی اتفاق افتاده که دکتر اینجا بود اگر اینطور بود با

مرد ولگرد می‌توانستیم تصمیمی بگیریم در هر حال اگر ترامباد محتاج کمکی

باشد میتوانیم از وجود نافی استفاده کنیم آسان‌ترین راه این است که

بتوانیم خود را از شر جسد او خلاص کنیم.

ناگهان ماد از جا برخاست و با ناراحتی بنای قدم زدن را گذاشت.

بعد گفت تو بمن گفتی که زخمی از چشم برداشته آیا ممکن نیست

از بالای تخته‌سنگی او را بدریا انداخت؟ آیا بدنش له شده است.

اما جواب نداد و همانطور میبهوت ایستاده و به او خیره شد.

ماد دستی بصورت او کشید و با صدائی دوستانه گفت اما حال

تو خوب نیست باید یک گیلاس مشروب بخوری روی میز یک بطری کنیاک

هست شاید منم بعدها احتیاج به یک جرعه مشروب داشته باشم.

اما با قدمهای محکم خود را به سالن رساند و گیلای پرمشروب سرکشید و مقداری نیرو در خود احساس نمود و به کتابخانه برگشت. بعد پرسید خوب حالا چه باید کرد؟

— برو اندی را صدا تن بچه‌ها باید سرگرم حمام کردن خودشان باشند.

نوشیدن مشروب مثل این بود که عقل اما را بحال طبیعی گرداند، آیا اگر اندی را بازپرسی کند آنقدر توانائی خواهد داشت که گریه کرده و خود را بی‌گناه بداند؟ ولی بهتر است چیزی به او نگوئیم و مثل مادکاری نکنیم که او هیچ چیز را نداند با این ترتیب فردا صبح وقتی جسد سر جای خودش نباشد اندی ممکن است فکر کند که خواب دیده و هرچه واقع شده واقعیت نداشته و بیخودی فکر کرده است که در یک چنین موقعیت نظر دکتر ممکن است به نفع اندی تمام شود.

باو گفت ماد باید به آنچه میگوئی کمی بیشتر فکر کنی، میدانم که اندی مثل سام زیاد حساس نیست اما از طرف دیگر، ممکن است وقتی بداند جریان کشف شده وحشت کند و پا به فرار بگذارد.

آه دخترم آنچه را گفتم زود انجام بده میدانی که فرصت نداریم. اما بطرف بچه‌ها رفت اما جرات نکرد به اطاقشان وارد شود فقط صدا کرد اندی.

بلی

— میتوانی به کتابخانه بیآئی؟ اما تنها، سام نباید با تو باشد، ماد میخواهد چیزی به تو بگوید.

مثل آدمهای تراسو صبر نکرد تا اندی بیآید و جلو جلو بطرف کتابخانه رفت و روی چارپایه‌ای نشست و نظاهر باین کرد که باخبار تلویزیون نگاه میکند وقتی اندی وارد کتابخانه شد از زیر چشم نگاهی

باو کرد او حال کاملاً" طبیعی داشت کمی موهایش آشفته بود .

پرسید خانم شما مرا صدا کردید؟

مادگفت بلی عزیزم ، امای بیچاره را خیلی ترساندی او برای یک
کردش مختصری از این جاده بیرون رفته بود در آنجا دید که سرجوخه
واگ مرده و تیرکمانی در چشم او فرو رفته این موضوع چنان او را
ترسانده که فوراً " پیش من آمد وحالش به قدری بد بود که به یک
گیلاس مشروب خوراندم .

اندی با قیافهای حیرت زده بطرف اما برگشت و گفت :

آه اما خیلی متاسفم من فکر نمی کردم که تو آن را می بینی ، صبر
کردم تا جو به اطاق ما بیآید و بعد آنچه راکه واقع شده باو میگفتم .
اما چیزی نگفتم باز هم مقداری کنیاک باقی مانده بود دست دراز
کرد و آنرا سر کشید .

ماد پرسید برای چه بعد از آن جریان را به من نگفتی؟

— نتوانستم این کار را بکنم زیرا گولن و بن پیش شما بودند و
نمی خواستم که آنها موضوع را بدانند و حتی مایل نبودم اما ، هم
بداند بعد چون جونیا آمد سام را در جریان گذاشتم ، ما سعی کردیم که
تیر را از چشم او خارج سازیم اما خیلی فرو رفته بود تیری که از تیر
کمانم خارج شد باو کاری شده و در همان لحظه اول مرده بود .
ماد گفت بلی خوب می فهمم .

و بعد از لحظهای پرسید بگو این حادثه چگونه واقع شد تو قصد

داشتی که تیر باو اصابت کند؟

اندی جواب داد البته من کنار بیشه ایستاده بودم وقتی که او
از راه مزرعه رسید فوری سرجوخه واگ را که با تری دعوا کرده بود
شناختم فکر کردم که برای پیدا کردن او آمده و نمیدانستم که تری در

بیمارستان است بعد پیش خود فکر کردم ، خوب حالا به حساب تو میرسم ، ازدور او را درست نشان کردم و او بدون اینکه فریادی بکشد بزمین افتاد .

ماد با دهان نوت بلندی کشید و گفت هوم بدبختی آنجا است که نیروی دریائی بعد از مدتی متوجه غیبت او میشوند و فکر میکنند که به پادگان اصطبل آمده و در این طرفها به جستجوی او برمی آیند . اندی گفت اوه خانم من باین هم فکر کرده ام من و او تیرکمان و تیرها را در لوله بخاری بالای پشت بام مخفی کرده ایم ، آنها نمی توانند آن را پیدا کنند ، مسئله بر سر جد او است ، ما نمی توانیم او را اینطوری آنجا بگذاریم .

ماد اظهار عقیده کرده که نه البته ، اما در این خصوص با جو صحبت کرده و رفته با آقای ترامباد در این خصوص صحبت کند و ما هم با او اطمینان داریم بالاخره آنها فکری در این باره خواهند کرد . اندی آهی از خوشحالی کشید و گفت آخ چقدر دلم خنک شد راستی که دیدن او مرا زجر میداد و میدانم که وقتی یکی از کوفتندهای آقای ترامباد می میرد او را در سوراخی خاک میکند بنابراین همین کار را با این جد میتواند بکند .

ماد گفت بلی ممکن است ، باید ببینیم چه میتوانیم بکنیم ، در هر حال بچه ها نباید بفهمند مخصوصاً " دوتی ، فهمیدی ؟

— بلی .

— و به سام سفارش کن هیچ حرفی نزنند ، وقتی جریان را به او گفتی چه گفت ؟

— سام را میگوئید ؟ او بمن گفت که در حقیقت یک قهرمان هستم و حتی او میخواهد کسیکه اسپری بیچاره را کشته همین بلا را بر سرش

بیاوریم به عقیده او این کارها کاملا" درست بوده .

— بسیار خوب ، فرزندم فردا صبح بتو خواهم گفت که جو و آقای ترامباد چه تصمیمی گرفتند ، آه فراموش کردم . . . دکتر سومرس تلفن کرد که حال تری کاملا" خوب است .

— خدا کند ، تری بیچاره اگر او را به بیمارستان میخواستند ببرند از غمه دق میکرد اما حالا چاره نیست انتقامش را خواهیم گرفت شب بخیر خانم اما شما را به خدا می سپارم .

بعد از عزیمت اندی ، سکوت ممتدی در اطاق حکمفرما شد و اما ثابت به مادر بزرگش نگاه میکرد و فقط گفت خوب متوجه شدید که لاقل او وجدان این را نداشت که بداند کار بدی کرده است .

مادگیلاس مشروب را برداشت و پس از اینکه دانست خالی است آن را بجای خود گذاشت و گفت :

البته که این چیزها را می فهمم ولی باید بدانی که حالا موقع آن است که او را تشویق کنیم تو هنوز اندی را چنانکه باید نمی شناسی . از جا بلند شد که رادیو را خاموش کند و به اما گفت .

اگر تو در زمان کودکی بود و تنها بازمانده یک سقوط یا سانحه هواپیما بودی و در کنار جسد پدرت تنها می ماندی نمیدانم چه حالی داشتی و حتما" منتظر وقت بودی که انتقام خود را بگیری و بدبختانه در باره سرخوخه وضع به همین قرار است .

اما ماد . . .

اما هم از جا برخاسته بود در همان حال گفت میخواهید بگوئید که در هر صورت که اندی حق داشت کسی را بکشد و این روانشناسی را فلسفه میدانی .

مادر بزرگ نگاهی بازجویانه باو کرد و گفت البته که نه ، اندی یک

کودک کاملاً "نرمال است اما در قلبش جراحی است که به این آسانی درمان نمیشود اگر در زمان معمولی بودیم او حتی به مورچهای صدمه نمی‌رساند اما حالا این سرجوخه بنظر او یک غاصب است و دشمنی است که میخواست تری را از بین ببرد و من صراحتاً "بتو میگویم کماکنون با عقیده او موافقم .

در اطاق قدم زد و در قفسه کفش راحتی خود را در آورد و به پا کرد .

اما پرسید کجا میروید؟

— بروم به بینم جو و آقای ترامباد چه تصمیمی گرفتند ، توهم

میخواهی با ما بیایی؟

با هم تا آخر جاده رفتند هیکل عظیم ماشین باری لاند رودرو در کنار پرچین پارک شده بود دو هیکل آدمی ، جو و آقای ترامباد کنار دیوار ایستاده بودند ، ترامباد خم شده بود ، آنها نمی‌توانستند به‌بینند چه کار میکنند ، اما هم نمی‌توانست دست بزند او سعی میکرد که تیر را از چشم جسد بیرون بیاورد و تعجب میکرد که وقتی دکتر میخواست به تری آمبول بزند حالش بهم نخورد در حالیکه از دیدن این منظره حال تهوع داشت ، اما زود جواب خود را پیدا کرد تری بالاخره مثل برادرش بود در حالیکه سرجوخه به او ارتباطی نداشت فقط حالش بهم خورد اما متاثر نشد ولی از طرف دیگر ماد به او هشدار داده بود که این سرجوخه از دشمنان او است که به کشوری حمله کرده‌اند ولی از جهت دیگر احساس انسانی باو میگفت که سرجوخه‌واگ مرده و شاید در آمریکا زن و بچه یا پدر و مادری دارد او به این ماموریت آمده و دست تری را دوستانه فشرده اما در عوض این کار اندی او را کشته است .

اما با خود میگفت با این حال این چیزها نباید در من تاثیر کند شاید من مثل یک پرستار بودم و وظیفه داشتم این کار را بکنم برای آنها این اعمال لازم و ضروری است آیا من که نه دکتر و نه پرستار هستم واجب است این کار را بکنم؟

جاک ترامباد نفس می کشید و خوشحال بود از اینکه توانسته تیر را از جای زخم خارج کند و به جو میگفت تیر هیچ نشکسته اینهم شانس بود آفرین به این مهارت.

با چنگ مقداری علف چید و آنرا پاک کرد بعد علفها را بدور انداخت ولی ماد گفت نه این کار درست نیست علفها خونی شده اینطور نیست؟

صاحب مزرعه سرش را بالا گرفت و آنها را بالای سر خود دید و گفت بلی حق با شما است بهتر است بی احتیاطی نکنیم.

بعد ساکی را از کنار ماشین برداشت و میرخون آلود و علفهای خونین را در آن جا داد.

میگفت اینها را از بین بردن زیاد مشکل نیست اما جسد برای من کار مشکلی است آیا بهتر نیست که شما با اما به منزل برگردید و ما را تنها بگذارید تا فکری برای این کار بکنیم؟
ماد گفت نه باید بدانم شما چه میخواهید بکنید.

در این وقت ترامباد نگاهش بطرف دریا افتاد و گفت این فایده ندارد که او را به بالای تخته سنگ ببریم که خیال کنند او به دریا افتاده، زیرا کسیکه بدریا بیفتد اینطور که چشمش زخمی شده مجروح نخواهد شد.

جو گفت اگر او را همینطوری بساحل دریا برده بدریا پرتاب کنیم چه میشود؟

— اما تو فراموش میکنی که اکنون دریا بالا است و بعد از آن پائین میآید و اگر او را به دریا بیندازیم امواج ساعتی بعد او را به ساحل خواهد انداخت.

جو گفت اما باید بیک چیز فکر کرد، همانطور که اما اشاره کرد اگر آنها برای جستجو بیایند سگ خود را همراه خواهند آورد و آن وقت است که سگ آنها را به اینجا هدایت کند و جای چرخ ماشین شما را ببیند خطرناک خواهد شد و به همین دلیل شما نمی‌توانید او را با ماشین ببرید زیرا بعدها رد پای شما را پیدا میکنند.

سکوت حکمفرما شد و جاک ترامباد نگاهش را به جسد انداخت باد دو مرتبه شروع شده و ابرها صفحه آسمان را فرا گرفته بودند.

در این وقت اما گفت مواظب باشید مثل اینکه کسی به اینطرف میآید.

جوو صاحب مزرعه خود را کنار دیوار مخفی کردند و اما هم مادر بزرگ را بطرف درختها و بیشه کشاند.

ماد گفت یک لحظه صبر کنید این همان مرد ولگرد نیست؟

کم‌کم قیافه او آشکارتر شد او از طرف جنگل بسوی مزرعه میآمد.

جو با خوشحالی گفت آه نگاه کنید آقای ویلیس است.

ترامباد گفت شما کاری نداشته باشید من کار را با او مرتب میکنم آیا شما باو اطمینان دارید.

— بلی به او اطمینان داریم، او تا حال بما کمک زیادی کرده و اکنون هم می‌تواند در این مورد بدرد ما برسد.

مادر بزرگ از روی بسته پائین آمد و جلو رفت و درست وقتی آنجا رسید که مرد ولگرد بطرف آنها میآمد باو اشاره‌ای کرد نزدیک بشوند.

ترامباد گفت این مرد بیچاره تاکنون به ما آزاری نرسانده اما

نمیدانم میشود به او اطمینان کرد...

ماد جوابی نداد صبرکرد تا او نزدیک شود به بیند چه میخواهد بگوید وقتی جلو آمد پولرووری را زیر بغل داشت.

او میگفت با شتابی که داشتم بچهها این پولوور را فراموش کرده بودند فکرکردم شاید در بیمارستان بآن احتیاجی داشته باشند بدون اینکه مزاحم شما شوم این لباس را روی تنه درخت می گذارم خداحافظ... بعد به ترامباد نگاهی کرد و گفت مثل اینکه یکی از گوسفندهای شما باز گم شده این ماشین را برای همین نیآوردماید؟

مادگفت نه دوست من، ما دو مرتبه گرفتاری بدی پیدا کرده ایم یک گرفتاری بزرگ بعد دست او را گرفت و او را نزدیک گودال بردو جسد را نشان داد ولگرد نگاهی به جسد کرد و سوتی با دهان بصدا در آورد و گفت راست است چه کسی این تیر را باو زده؟

مادگفت این کار اندی است و بالای دیوار با تیرکماش ایستاده وقتی سرچوخه از دور پیدا شد او را نشان کرد و درست تیرش به هدف رسید.

— این چیزی است که می بینم ولی تیر چه شده؟

ترامبادگفت من تیر را از جای زخم در آوردم این مسئلهای نیست

اما نمیدانیم جسد را چه کنیم؟

بدون اینکه وپلیس حرفی بزند از جا حرکت کرد و جسد را مورد معاینه قرار داد و باو نزدیک شد بعد گفت مثل اینکه خون خشک شده وبا اینحال اثرش روی زمین دیده میشود او برای چه به اینطرفها آمده بود؟

برای او جریان چند ساعت پیش را نقل کردند او بدون حرف گوش فرا داد، سری تکان داد سپس از ترامباد پرسید:

میخواستم بپرسم که دخترتان از این جریان با اطلاع نیست؟ تا جائیکه میدانم نه در این موقع میک و من مشغول دوشیدن شیر گاوها بودیم و زنم هم در خانه بود و اصلاً از حضور سرجوخه در منزل بی اطلاع بود و میرتل پنهانی او را به اطاقش پذیرفته زیرا دانست که ما با او اجازه نمی دهیم که با این افراد تماس داشته باشد.

چو گفت موضوع این است که ما هیچ نمیدانیم سرجوخه موقع آمدن باینطرفها آیا برفقاییش چیزی گفته است یا نه میدانید او در مرخصی بود، میرتل خودش این موضوع را به من گفت.

ویلیس گفت بسیار خوب فرض میکنیم که او بعد از بیرون آمدن از نزد میرتل نظر خود را عوض کرده او جاده وسط مزرعه را گرفته و بساحل دریا رفته در هرحال اگر یانکیها رد پای او را دنبال کنند در این جاده نمی توانند پیدا کنند زیرا بر اثر باران جای پای او محو شده فقط مسئله بر سر سگها است.

جاک ترامباد با دقت به سخنان او گوش میکرد ولی بسیار وحشت زده بود و گفت من متوجه نیستم چه میخواهید بگوئید.

مرد ولگرد باز به ماشین باری نگاه کرد و گفت در انبار خودتان چند تا کیسه دارید.

— یک نیم دو جین شاید بیشتر.

— بسیار خوب بروید بیآورید و همچنین طنابی هم برای من

بیآورید.

بعد از چند دقیقه ترامباد با ارابه خود کیسهها را آورد در آن وقت ویلیس جلو جسد زانو زد و سر و بدن دستهای جسد را در کیسه جاد داد وقتی به پایش رسید تردیدی نکرد کفشهای مرده را درآورد بعد کفشهای خود را هم کنده و آن را به گردنش آویخت بعد کفشها

سرجوخه را به پای خود کرد، بعد روی خود را گرداند و به ترامباد نگاهی کرد و گفت خیال نکنید که به کفشهای او طمع دارم، اما این کفشها را که مال اوست و بپا کرده‌ام اثر خود را روی زمین می‌گذارد و سگها میتوانند که اثر کفشهای او را دنبال کنند مثل اینکه سرجوخه کفشهایش را پوشیده و بساحل دریا رفته است.

جسد مرده اکنون بشکل یک بسته در آمد که ویلیس اول آن را طناب‌پیچ کرد و بعد به پشت خود انداخت کفشهای خودش به گردن خودش آویخته بود و کفشهای سرباز به پای او روی زمین بود. نگاهی به آنها که دیوانه‌وار نگاهش میکردند کرد و گفت.

شب گذشته من یک کودک زنده را به پشت گرفته و اینجا می‌آوردم ولی امشب مردهای را بر دوش دارم این آسانتر است و یقین دارم که مرده به من آزاری نمی‌رساند.

بعد از آن مکتی کرد و نگاهی به هر کدام انداخت و به ترامباد گفت:

شما سوار ماشین باری شده و دور مزرعه می‌گردید در آنجا من به شما خواهم پیوست.

سپس نگاهی به ماد و اما کرد که در پناه دیوار ایستاده بودند و گفت یاد دارم که در عمرم کاری باین ناخوش‌آیندی کرده باشم، اگر من قادر نیستم به همسایگان خود خدمت کنم لاقلاً با این خدمت وظیفه خود را انجام خواهم داد.

آنگاه از طرفی که آمده بود براه افتاد و خود را به راهرو جاده انداخت او در راه رفتن با باری که بر دوش داشت کمی خمیده گردید درحالیکه پاهای مرده از پشت او آویخته بود و این چند نفر با اعجاب تمام باین مرد فداکار و بار او خیره شده بودند تا اینکه او

در تاریکی از نظر ناپدید گردید، بعد از آن جاک ترامباد با سر از آنها خداحافظی کرد و سوار ماشین باری خود شده براه افتاد پس از رفتن او ماد گفت:

بسیار خوب کار ما تمام شد بایستی هرچه زودتر ما هم برویم .
وقتی بخانه رسیدند و ماد کفشهای خود را در میآورد میگفت آیا بهتر نیست که سری به اندی زده به بینیم چه میکند .

اما گفت من میروم و هنگامی که خود را به آشپزخانه رسانیددوتی بی خیال جلو اجاق ایستاده و مشغول کارش بود و به اما گفت همه بچهها مثل فرشتگان خوابیده‌اند این بار اولی است که آنها اینطور آرام خوابیده‌اند .

اما، آهسته در اطاق بچهها را که در تاریکی فرو رفته بود باز کرد و در آنحال یکی از بچهها را دید که نیم خیز شده بود آهسته گفت نترس فقط من بیدارم .

اندی هم چراغ دستی خود را روبروی اما گرفت و آهسته گفت سام خوابیده‌او را بیدار نکردم سام چشمها را بسته و چنین می نمود که خوابیده است و در قفس کوچکی که در کنار دیده میشد کیوترش هم ساکت و در خواب بود .

اما آهسته گفت ماد مرا فرستاد بتو بگویم که کارها تمام شد و منم از طرف او از تو خداحافظی میکنم .

در حالیکه اما او را می‌بوسید او آهسته میگفت:

اما خیلی ناراحتم که باعث ناراحتی تو شدم امیدوارم که شب را بتوانی راحت بخوابی جو هنوز در نزد ترامباد است .

— ضمناً باید بگویم که مرد ولگرد آمده بود لباس تری را بیاورد او بود که این عملیات را انجام داد، فردا جو ماجرا را برای

تو بیان خواهد کرد .

چه کار خوبی؟ من به آقای ویلیس اطمینان دارم ، او دوست‌سام است ، حالا کاری میکنم که او دوست منم باشد .

و در حالیکه اما به قیافه او دقیق شده بود به دنبال سخنان خود گفت :

قبل از اینکه تو بیائی فکر میکردم چه بد است که پدر من زنده نیست تا بتوانم این داستانها را برای او نقل کنم .

اما دستش را فشرد و پرسید برای چه؟

در حالیکه سرش را تکان میداد گفت تو متوجه نیستی بالاخره تو یک دخترئ خانم هم که پیر است ولی او می‌فهمد من چه میگویم .

قیافه‌اش از این حرف روشن شد و بالاخره گفت یک پسر بچه چقدر خوشحال میشود وقتی به پدرش نقل کند که اولین دشمن خود را کشته است .

بعد از آن چراغ دستی‌اش را خاموش کرد و رو گرداند سر به بالش گذاشت و خوابید .

فصل یازدهم

در اخبار تلویزیونی محلی فردای آن روز هیچ اشارهای به کم شدن سرچوخم نکردند.

روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون با مسرت تمام خبر موافقت پولی را که بین اعضای اتحاد دو دولت بسته شده بود با خوشوقتی تمام تفسیر نمودند و مزده می‌دادند که از این به بعد دو دولت میتوانند بازرگانی خود را توسعه بدهند پیمان جدید کشورهای انگلیسی زبان آنچه را که ناتو در این باره انجام داده بود شرح داده و امیدوار بود که کشورها میتوانند در اقیانوس کبیر و اطلس به توسعه بازرگانی خود توسعه دهند.

ماد که سرگرم خواندن این مقالات سیاسی بود مقاله دیگری را به اما نشان داد که مفسر سیاسی اظهار نظر کرده بود که در سالهای اخیر بیکاری کارگران رو به افزایش گذاشته و چیزی از سابق کم نشده و امید براین است که اتحاد جدید دو دولت آمریکا و انگلیس بتواند این بحرانها را از بین ببرد و متحدین آن طرف اقیانوس اطلس اظهار نظر کرده‌اند که ضمناً "کائولن در کنوی کاملاً" باوج خود رسیده و ما باید هرچه بیشتر در باره ازدیاد صنعت توریستی خود کوشش کنیم.

در یکی از مقاله‌ها اظهار نگرانی کرده بود که بمبهای زیاد در کشور ما منفجر شده و این کارها از عده‌ای اخلاک‌گراست که باید هر چه زودتر به این اقدامات نا امنی خاتمه داد و اگر این حوادث زیاد شود بیم آن می‌رود که مجبور شویم در این هفته مدارس خود را تعطیل نمائیم .

اما مجله را کناری گذاشت و گفت در این صورت اگر مدارس تعطیل شود نمیدانیم در این هفته چگونه بچه‌ها را در منزل نگاهداریم . دختر جوان با خود گفت اگر اطمینان داشته باشیم که اندی میتواند زبان خود را نگاهدارد شاید خطری که ما را تهدید میکند از بین خواهد رفت .

ماد گفت میدانم تو چه فکر میکنی؟ اما زیاد نگران نباش جو میتواند آنچه لازم است باو سفارش کند او بهتر از ما زبان او را میداند آیا تا حال جو را دیدهای؟

— خیر وقتی برای صرف صبحانه رفته بودم او را در آشپزخانه ندیدم دوتی میگفت که صبحانه‌اش را خورده و بیرون رفته است .
ماد گفت آری من خودم او را فرستادم که به نزد ترامباد رفته جریان ما را باو بگوید و به او گفتم که سفارش کند اگر ما تحت بازرسی مقامات واقع شدیم کاری کند که میرتل و مادرش چیزی از جریان دیروز نداند اگر اینطور باشد کارها رویراه است و همین امروز غروب گزارش خود را بمن داد .

اما دلیل آن را دانست و یادش آمد که اطاق ماد تا مدتی از شب روشن بود سر بلند کرد و پرسید جریان از چه قرار است .
— میتوانی از جو خودت بپرسی ، تافی یا نهایت خوبی توانسته بود بار خود را به سر منزل برساند من میدانستم که همه کار از این

مرد برمآید .

در این وقت تلفن صدا کرد و وقتی ماد دست دراز کرد که گوشی را بردارد اما پیشدستی نمود و گوشی را برداشت و ماد به او اشاره کرد که باید بدانی که من بیمارم و طبق دستور پزشک باید در بستر باشم حالا به بینم چه کسی تلفن میکند اما اگر کسی حال مرا پرسید باو بگو فعلا "حالم خوب است این بیمانه بیماری قلبی برای ما خوب بود اما من نمی‌خواهم بیش از این در بستر بمانم .

میساما وقتی این سفارشها را فهمید درگوشی گفت الو اینجا ترونال در آن سر سیم یکی گفت گوشی را نگاه دارید .

دختر جوان چشمانش را درشت کرد و به مادر بزرگش خیره شد و در همین حال صدائی آشنا بگوش اما رسید که فوراً "گفت آه این پاپا است و با صدای بلند برای اینکه ماد هم بداند گفت آه پاپا تو هستی . صدا میگفت صدایت خیلی کم میآید صدای مرا می‌شنوی برای چه ماد در یک جلسه محلی بیکی از نمایندگان حمله کرد؟ خوب دیگر نمی‌خواهم بگویم که از کجا این اخبار را میدانم ، در هر حال سخنان او باعث سر و صدا شد و باو بگو دیگر از اینکارها نکند راستی میخواستم بپرسم در آن شب آتش بازی شما هم حضور داشتید؟ باو بگو از این کارها نکند والا یا گرفتار زندان شده یا کار او به تیمارستان میکشد ، بگو خودش اینجا است با من حرف بزند گوشی را نگاه دارید .

بعد دستش را روی دهانه گوشی گذاشت و آهسته به مادر بزرگ گفت بهتر است با او حرف بزنید مثل اینکه خیلی اوقات تلخ است او در باره شب آتش سوزی و کنفرانس آن روز همه چیز را میداند .

ماد گوشی را گرفت و با تبسمی گفت :

آه پسرم توئی چه عجب که وقت خود را برای حرف زدن با من

صرف کردی، حال من کاملا" خوب است، خدا را شکر که دکتر از من عیادت کرد و چند قرص داد که برای من خیلی موثر بود اما راستی از تلفن تو خیلی خوشحال شدم. قلبم بقدری درد میکرد مثل اینکه سوزن به قلبم میزدند.

بعد از آن اما شنید که با صدای بلند و پشت سر هم حرف میزند مثل این که یک گروه دارند صحبت میکنند.

ماد میگفت خیال میکردم که تو برای احوال پرسی تلفن میکردی اما زیاد نگران نباش حالم خوب است بویل بیست و چهار ساعت به من دستور جدی استراحت داده، نه دیگر لازم نیست به دکتر دیگر مراجعه کنم، البته اگر باز حالم بد شد این کار را میکنم، اتفاقاً" زندگی راحت و بی سر و صدائی دارم.

البته نه مثل تو، فقط برای ما اتفاقی افتاد که ناراحت کننده بود تری پایش شکسته و فعلاً" در بیمارستان است حادثه بدی بود همانروز بویل منزل ما آمد و او را به بیمارستان برد با اینکه در راهها بند و بست بود، خود را به ما رساند نه عزیزم خیلی لازم نیست که تو بیائی و اگر هم بخواهی بیائی در پذیرائی تو همه چیز آماده است چطور چنین چیزی فکر میکنی؟ البته اگر بیائی همهء ما خوشحال خواهیم شد.

اما با خود گفت حالا فهمیدم- معلوم است که پایا نگران است و میدانم که هر طور شده خواهد آمد.

هر طور دلت میخواهد اطاقت آماده است نه مطمئن باش آنطور نیست که مدتی در بستر بمانم.

آه راستی میخواهی با ماشین بهائی مگر نمیدانی که در جاده بگیر و به بند هست لابد جواز عبور مخصوص داری پس معلوم میشود خیلی

کننده و رسمی شده‌ای.

وقتی رابطه قطع شد ماد رو به اما کرد و با ژست مخصوصی گفت:
چه متوانستم بکنم؟ او اصرار داشت که بیاید و تو میدانی اخلاق
او چطور است؟ در هر حال باید بروی اطاقش را حاضر کنی و به‌دوتی
بگو به تم بات تلفن کند آیا ماهی تازه دارد؟

اما دانست که باید برای خرید به بازار برود وقتی با ماشین به
راه افتاد و از نرده‌های بازرسی پس از ارائه جواز عبور گذشت باخود
میگفت واقعا "که زندگی برای ما مشکل شده در حال عبور از دورنگاهی
به ساحل پولدرا انداخت ولی جو را ندید و نمیدانست او کجا رفته
و با مرد ولگرد و آقای ترامباد چه کرده اما از یک طرف خیالش راحت
بود زیرا ماد جریان را به او گفته و میدانست که مرد ولگرد جسد را
به دریا انداخته و هنگامیکه صبحانه صرف میکرد به اتفاق سام بیرون
آمد و بنظرش رسید که حال طبیعی دارند و مدتی با کبوترهای خود
بازی کرده و او را به هوا پراند و سایر بچه‌ها هم بطور طبیعی مشغول
بازی قایم‌موشک بودند وگرچه همه آنها ظاهر طبیعی داشتند اما معلوم
بود که آنها هم دست به تظاهر زده و خود را بازی مشغول میکنند.

اولین کسی را که در بازار دید پکی ترامباد زن صاحب مزرعه
بود بطور عمد خود را از او میخواست پنهان کند اما دیگر خیلی دیر
شده بود و خانم ترامباد او را دید و با قدمهای تند بطرفش آمد و
اول ستوالی که کرد این بود آیا آنها به منزل شما هم آمدند؟

— چه کسانی؟

— مقصودم افراد نیروی دریائی است و سرش را جلو آورد و آهسته

گفت:

آنها به منزل ما آمده و یک مشت ستوالیات کردند که در نتیجه

آن میرتل به گریه افتاد و پدرش به افسران گفت:

اگر شما بخواهید دور و ور دخترم بگردید و اسباب زحمت ما باشید، مستقیماً شکایت شما را به فرمانده کل خواهم کرد. فقط تنها چیزی که میتوانم بشما بگویم این است که اگر یکی از همقطاران شما ناپدید شده برای چه در اینجا به جستجوی او آمده‌اید او باید خودش بفهمد که نباید مزاحم دختر جوانی شده و به اطراف او بگردد در حالیکه این دختر هنوز شانزده سال ندارد من دخترم را در اطاق حبس کرده و برای خرید به بازار آمدم ولی شنیدم افسر به شوهرم میگوید که ما به ترناوال رفته و در ضمن باید تمام اطراف مزرعه را جستجو کنیم.

این حادثه که اما انتظار آنرا داشت، خیلی زود بوقوع پیوست اما دانست که باید در مقابل این پیش‌آمد خود را آماده نماید ولی احساس میکرد که قدرت و توانائی از او سلب شده و از ترس قلبش به شدت تمام به ضریان افتاده.

اما به او جواب داد ما هم نمیتوانیم به آنها توضیحی بدهیم زیرا بقدر خودمان گرفتاری داریم، البته شنیده‌اید که چه بر سر تری آمده است؟

خانم ترامباد گفت آه چرا میدانم شنیده‌ام که وقتی بدنبال دکتر رفته بود بزمین افتاده مگر اینطور نیست؟ این چیزی است که جومیگفت و جو هم دیشب با شوهرم برای پیدا کردن یکی از گوسفندهای ما که گم شده بود همکاری کرد و حادثه تری را در بین راه برای او نقل کرده اما دیگر نمیدانیم بعد از شب آتش بازی چه بر سر او آمد.

اما لبهای خود را گزید و دانست که خانم ترامباد از هیچ جریانی اطلاع ندارد و نامی هم از مرد ولگرد نبوده است.

در جواب او گفت منم نمیدانم بچه‌ها بعضی اوقات کارهایی میکنند که من دخالتی نمیکنم امیدوارم که حال میرتل خوب باشد، به او بگوئید که حال تری خوب است به بخشید باید برای خرید بروم . بعد از آن اما مثل آدمهای مست بطرف سوپرمارکت رفت و آنچه را که از گوشت و قند و سبزیجات و سایر لوازم را که احتیاج داشت ، خرید در بازار هم گوش بزنک بود که چیزی بشنود اما در هیچ جا خبری نبود .

ماهی فروش در ضمن اینکه کالاها را بسته‌بندی میکرد میگفت : نمیدانم چه بگویم ؟ مثل این است که زمانه برگشته اگر ما بخواهیم نفسی بکشیم مثل دزدان دریائی ما را احاطه میکنند بگذار چیزی را به شما بگویم اگر فصل ماهیگیری رسید و یکی از این یانکی‌ها را دیدم که بشکل مردان تورباغهای درآمد و قدم بدریای ما گذاشته‌اند من یکی با این گزنه خدمتش میرسم .

در وقتی که از بازار بیرون می‌آمد ، احساس کرد که افراد نیروی دریائی در ساحل زیاد شده‌اند زیرا در یکشنبه گذشته که برای خرید آمده بود اینهمه سرباز و افسر را ندیده بود .

با خود میگفت باید دید آنها چه مقصودی دارند و این بار که به منزل ما بیایند دیگر مثل سابق برخورد دوستانه نخواهند داشت . و در حال برگشت باز هم به فکر افتاد و با خود گفت آیا ما مورین جاده‌ها جواز او را با دقت بیشتری نگاه نمیکنند شاید اینطور نبود و این احساس را مربوط به اغتشاش فکری خود میدانست .

با سرعت تمام براه افتاد و ماشین خود را در محلی نگاه داشت که سام و کولن پشت اصطبل مشغول بازی بودند .

کولن و سام که پشت اصطبل بازی میکردند بطرف او دویده و

کولن که معلوم بود میخواست ظاهرسازی کند کلاه سفید آشپزی دوتی را بسرگذاشته و یک کمر بند طنابی به کمر بسته بود بطوری که اما از دیدن او وحشت زده شد جلو آمد و خنده‌کنان گفت:

سلام، اما عاشق تو منتظر تو است.

— عاشق من؟

آره، زودتر برو به بین چه میخواهد، و در حالیکه دست به کمر خود میزد افزود اگر ترا اذیت کرد میتوانی مرا صدا کنی او آمده با خانم صحبت کند بن و من در آشپزخانه بودیم که زنگ زد و از دوتی پرسید آیا میس اما در منزل است؟

کولن با خنده لهجهٔ افسرا امریکائی را تقلید میکرد و بعد دست بن را گرفته بطرف بازی خودشان رفتند.

اما آهسته از حیاط عبور کرد و از در عقبی وارد ساختمان شد تا آنچه را خریده به زمین بگذارد.

در آشپزخانه دوتی با او گفت ستوان شرمان اینجا است به او گفتم که تو برای خرید بیرون رفتی و میخواست بیرون که ناگهان خانم از سالن فریاد کشید خودش او را خواهد پذیرفت و منم مجبور شدم او را به اطاق خانم راهنمایی کنم اما او حال درستی نداشت، خوب چه چیز خریدم؟ ماهی و گوشت؟ اما این فیلمها از همه بهتر است.

— باید بهمین چیزها راضی باشیم اندی و سام کجا هستند؟ این بار آنها آدم شده و با جو مشغول چیدن سبزی هستند.

اما به اطاق رفت و قیافه‌اش را در آئینه دید موها را که وز کرده بود اصلاح کرد و شانه‌ای زد و با خیال راحت براه افتاد و فکر میکرد که ماد باید مثل روز گذشته خود را به ناخوشی زده باشد.

در این حال وارد اطاق شد ستوان شرمان روی یک میل نشسته

و با فولی بازی میکرد و سگ بیچاره‌ام هم زبان خود را آویخته بود. ماد هم فراموش نکرده بود که در حال استراحت است و روی مبل نشسته و چون بیماران تکیه داده بود، بنظر میرسید که قیافه‌اش عوض شده و اما کاملاً "متوجه بود که مادر بزرگ عمداً آرایش نکرده و با رنگ و روی پریده قیافه بیمار را بخود داده بود.

در حالیکه والی شرم‌ان از جا برمیخاست، ماد گفت آه اما تویی آقای ستوان محبت کرده و به احوالپرسی من آمده و منم برای او از گرفتاریهای خود صحبت میکردم تری بیچاره هنوز با پای شکسته در بیمارستان خوابیده حیوانی چه تقصیر داشت برای خبر کردن دکتر رفته بود که در تاریکی این بلا بر سرش آمد، اما ستوان هم ظاهراً گرفتاری پیدا کرده، یادت می‌آید آن سرجوخه جوان را که در جزوسایر سربازان در اصطبل ما آمده بود یادم می‌آید جوان محجوبی بود ولی معلوم نیست کجا رفته بطوریکه ستوان میگوید از دیروز ناپدید شده و ستوان هم فکر کرده شاید یکی از ما او را دیده باشد از این جهت بود از او خواهش کردم بماند تا تو بیایی.

اما، با تعجب سری تکان داده گفت سرجوخه واگ را میگوئی؟ نه بعد از روز سه‌شنبه که همه اصطبل ما را تخلیه کردند اینجا نیامده ولی یادم هست که شب آتش بازی او هم با سایرین در ساحل پولندرا بود بنظرم میرسد او را دیده باشم یادتان می‌آید همان شب که ما در ساحل با هم بودیم؟

در حال گفتن این سخنان ثابت در چشمان شرم‌ان خیره شد. شرم‌ان گفت بلی منم یادم هست واگ در آن لحظه با دختر صاحب مزرعه بود و ما بهمین جهت به مزرعه رفتیم ولی آنها هم او را ندیده و خبری نداشتند.

بعد از آن نگاهی به خارج انداخت و گفت خانم عزیز معذرت می‌خواهم . چون شما هم بیمار هستید بیش از این نمی‌خواهم مزاحم شوم از آن گذشته یک بیمار هم در بیمارستان دارید ، اما فکر کردم شاید دختر خانم اطلاعی داشته باشد .

بعد از گفتن این حرف رو به او کرد و دختر جوان نگاهی به مادر بزرگش انداخت که او با اشاره‌ای به او فهماند او را به اختیار تو می‌گذارم هر جوابی می‌توانی بدهی .
اما تبسمی کرد و گفت :

البته اگر من بتوانم برای شما در کاری مفید باشم مضایقه ندارم اگر مایلید به اطاق دیگر برویم یک فنجان قهوه با هم صرف می‌کنیم مادر بزرگ اگر اجازه بدهید شما را تنها می‌گذارم ، آیا به چیزی احتیاج ندارید ؟

بیمار سری تکان داد و گفت برای من نگران نباش و با اشاره‌ای سگ پسر را به نزد خود طلبید (و افزود هر دوی ما پیریم و با هم کنار می‌آئیم .

وقتی آنها از اطاق خارج شدند ، ستوان بطرف او برگشت و پرسید آیا بیماری او شدید است ؟ رنگ او خیلی پریده شما به اعضای خانواده خبری دادهاید ؟

اما گفت پدرم از طرف او خیلی نگران است بطوری که با تلفن می‌گفت گویا خیال دارد امروز یا فردا سری به مادرش بزند .

— بهتر است او را در بیمارستان بخواه‌بانید .

— آه نه فعلاً" ما برای خاطر تری که در بیمارستان است حال و حواس درستی نداریم وقتی بدبختی پیش بیاید از هر طرف آدم را احاطه میکند اما راستی چه بر سر سرجوخه آمده ؟ بطوریکه می‌گفتید او

ناپدید شده است؟

وارد اتاق ناهارخوری شدند که دو ظرف روی میز بود و اما از خود میپرسید آیا ستوان شرمان تعجب نمیکند زنی که دچار بیماری قلبی است برای چه دو ظرف روی میز گذاشته‌اند که او هم باین‌اطاق بیاید.

ستوان در جواب او گفت:

بلی همینطور است، من نمیخواستم جلو مادر بزرگ بگویم ولی ما دلیلی در دست داریم که واگ در نظر داشت بخانه شما بیایدگویا در اطراف بعدازظهرها کمی دیرتر بود ما که با میرتل تراه‌باد صحبت کردیم. این چیزی است که او به ما میگفت.

اما تظاهر نمود و برای یادآوری چیزی دست به پیشانی خود گذاشت و گفت من چقدر فراموش خیال شده‌ام حالا یک دفعه به یادم آمد بر اثر اتفاقی که برای تری واقع شد من و مادر بزرگ همه چیزها از یاد برده‌ایم تقریباً "چند دقیقه بعد از اینکه دکتر، به منزل ما آمد و تری را با خودش برد میرتل بمن تلفن کرد که سرجوخه واگ قصد دارد برای احوالپرسی تری بیاید و من به او جواب دادم که آمدن او فایده‌ای ندارد زیرا تری را نمیتوانید ببینید او به بیمارستان رفته و بعد از آن آنقدر برای ما پریشانی پیش آمد که به کلی این تلفن را فراموش کردیم و از شدت خستگی بخواب رفتم اکنون که شما باین کلام را بیاد آوردید، جریان تلفن بیادم آمد بنظر من سرجوخه واگ هیچ باینجا نیامد شاید در بین راه تصمیم خود را عوض کرده است.

ستوان پاسخ داد:

منهم همین فکر را میکنم من همین حالا جو و سایر بچه‌ها را

دیدم که در پشت خانه بازی میکنند و از آنها در این باره پرسیدم ولی هیچکدام آنها واگ را ندیده‌اند اما ممکن است بعد از آن واگ برای گردش به صحرا رفته ولی معلوم نیست در بین راه چه واقع شده و اگر پیش‌آمدی هم شده‌او را میدیدیم در هر حال یا یک هیلکوپتر در اختیار داریم که میتواند همه را گردش کند شاید در این گردش بتواند اثری از او پیدا کند.

در حالیکه میخواست بطرف حال برود اما تعارف کرد آیا آیا منیل ندارید یک قهوه با هم صرف کنیم؟

— نه خیلی متشکرم باید هر چه زودتر بروم اما راستی آن مرد ولگردی که در آن کلبه نزدیک جنگل زندگی میکنند، چه نام دارد؟ بنظرم اینطور رسید که قبل از رفتن به پادگان از او هم چیزی بپرسم. اما گفت:

آقای ویلیس را میگوئید؟ او دارای یک زندگی سرگردانی است. در این وقت که در اطاق باز مانده بود سگ پیر جلو در ایستاده و بیخودی دم تکان میداد و پوف پوف میکرد. مادر سرش را از لای در خارج ساخت و گفت: در باره آقای ویلیس شنیدم چیزی میگفتید.

ستوان کمی جلو آمد و گفت خانم خواهش میکنم از جای خود حرکت نکنید. شما بیمارید میگفتم که قصد دارم از مستاجر شما هم یک دیدن کنم شاید او را دیده باشد.

ماد در بین کوسن‌های خود تکانی خورد و گفت او در حقیقت مستاجر ما نیست اما نسبت به او حساسیت زیاد دارم، مرد وارستهای است او صدای جذابی دارد و همیشه در کلبه خود مشغول آوازخواندن است، بطوریکه میدانم چند سال است در این گوشه زندگی میکند ولی

در سابق با مقامات کلیسا رابطه داشته، اما برای چه ستوان را بمنزل آقای ویلیس راهنمایی نمیکنی فعلا" تا موقع ناهار وقت زیاد داری. اما، منظور او را دریافت و دلنست اگر با او برود لاقلا میتواند از یک پیشآمد احتمالی جلوگیری کند و از همه اینها گذشته با وجود اینکه مرد ولگرد شب گذشته به آنها چنین خدمتی کرده بود از کجا معلوم است که تا آخر نسبت به دوستان خود وفادار بماند در باره او یکبار شنیده بود که گفته بودند تافی بمنزل ما آمد، و غاز ما را دزدیده است.

بنابراین سربلند کرد و گفت بسیار خوب اگر ستوان مایل باشند همراه ایشان میروم.

ستوان که مشغول قدم زدن بود به شنیدن این حرف برگشت و گفت هرگز به خود اجازه نمیدادم که چنین خواهشی از شما بکنم بعد با خندهای مخصوص گفت میخواهید راستش را بشما بگویم کاملا" معلوم است که مادر بزرگ همیشه بطرف ما است.

اتفاقا" تا اندازه‌ای راست میگفت وقتی با هم براه افتادند اما با خودش میگفت از همین طرف بود که شب گذشته مرد ولگرد جسد بیجان سرجوخه واگ را با خود میبرد.

ای والی شرمان تو چقدر احمقی اگر به پشت سر خود نگاه کنی خواهی دید این همان محلی است که اندی سرجوخه شما را با تیر زد، آه خدایا کاری بکن که همه چیز بدون سانحه برگزار شود.

ستوان که خود را با اما تنها دیده بود بزحمت بر خود فشار آورد و به او گفت اگر من سؤال کنم که شما چند سال دارید اهانت نکردم.

— نه من بیست سال دارم.

— من از شما پنج سال بزرگترم اما شما خیلی جوانید و این سال هم به شما نمیآید بزحمت میتوان بشما شانزده سال داد، بدی دختران کشور ما این است که خیلی زود خراب میشوند.

اما، باخود میگفت عیب کار در این است که وقتی ما وارد جاده جنگل شدیم شما جسد بیجان سرجوخه را خواهید دید که امواج آب او را به ساحل کنار زده است زیرا بطوریکه ترامباد شب گذشته میگفت اکنون آب دریا رو به پائین است اگر ما جسد واگ را در آنجا ببینیم نمیدانم به ما چه خواهی گفت.

والی شرمان بدنبال سخنان خود گفت:

اصراری ندارم که حرف مرا باور کنید اما روز اولی که شما را دیدم، همان روزی بود که با کلنل منزل شما آمده بودیم، با خود گفتم واقعا "این دختر خیلی با شخصیت است اگر تو تا آخر عمر

جستجو کنی، چنین دختر خوبی پیدا نخواهی کرد.

اما، جوابی نداد کم کم به نزدیکیهای جنگل رسیده بودند و با خود گفت اگر بیش از این به او میدان بدهم، شکی در این نیست وقتی به جنگل رسیدیم او مرا در آغوش خواهد کشید و میدانم که من در اینصورت از عهده او برنمیآیم و اگر هم پاسخ سخت بدهم ممکن است رنجیده شده و خدامیداند چه بسا ممکن است با ما بدرفتاری هم بکند تازه همه اینها اهمیت نداشت اگر او از جنس امریکاییهای غاصب نبود.

و هنگامیکه میخواستند از سنگ چین بگذرند در حالیکه دستش را گرفته بود به او کمک کند گفت من نمیخواهم با شما خلاف ادب رفتار کنم اما حرفی بود که میخواستم بگویم.

این تقریبا "برای" ما خاطره‌انگیز بود که در یکی از جمله‌ها دیده بود که مردی با لباس شکاری دختری را میخواست ببوسد و سبیل‌های او چنان بلند و خشن بود که او را آزار میرساند و جوان شکاری به او میگفت اگر من ترا میبوسم امیدوارم ناراحت نشوی.

جواب داد بهیچوجه این چیزها مرا ناراحت نمیکند، اما این را باید بدانید که ما دچار یک گرفتاری شده‌ایم، منظورم شخص خودم یا دیگری نیست و یا اینکه تری بیمار شده، مقصودم گرفتاری کلی است که ما در این محل پیدا کرده و شما بطور ناگهان قدم به کشور ما گذاشته و حتی آزادی را نیز از ما سلب کرده و آمد و رفت ما باید با ارائه جواز عبور انجام شود باین ترتیب نه شما و نه ما و نه هیچیک از ما قادر نیستیم دست بکاری بزنیم که در زمان صلح و آرامش میکردیم و بطور کلی امروز ما در حال طبیعی نیستیم.

— بلی میدانم شما کاملا "حق دارید.

پس از اینکه از سنگ‌چین رد شدند اوضاع بحال طبیعی برگشت و مدتی سکوت برقرار شد تا اینکه ستوان بحرف آمد و گفت آنهایی را که در ساحل می‌بینید رفقای من هستند.

وقتی مامورین جلو آمدند قلب اما از ترس فرو ریخت ولی ستوان با یک اشاره آنها را رد کرد و نرده را برداشته و آنها براه خود ادامه دادند، در وقت رفتن به رفقایش گفت من تا جنگل میروم و نیم ساعت بعد برمیگردم، خبر تازه‌ای که نیست.

بعد رو به اما کرد و گفت اگر مرد ولگرد در کلبه‌اش نباشد؟

— نه او همیشه در کلبه‌اش زندگی میکند و با خود گفت راستی اگر او در خانهای نباشد و ستوان بخواهد وارد کلبه‌اش شده و خدای نخواستہ برگه‌ای مظنون بدست آید چه باید کرد زیرا بهیچوجه اوقدرت

نداشت که از عمل و یا خواسته او جلوگیری کند، بعد سر برداشت و برای اینکه فاصلهای ایجاد شود گفت:

من نمیفهمم برای چه سرجوخه واگ بجای آمدن باین مناطق بکنار دریا نرفته است. مثلاً "ممکن است برای گردش به سن اوستل رفته باشد؟ در اینصورت مجبور بود از نرده‌های ممنوعه بگذرد. ما در جاده سن اوستل هم مامور با نرده عبور قرار دادیم ولی مامورین ما در اینطرفها هم او را ندیدماند. و همین مسائل برای ما ناراحت‌کننده است، بعد از ملاقاتی که با میرتل به عمل آوردیم رد پای او بکلی گم شده، فکر میکنم که شاید پیرمرد ساکن این کلبه بتواند خبری از او به ما بدهد.

در اینوقت وار دجنگل شده و درختان را پشت سر گذاشتند در این موقع ستوان گفت نگاه کنید کسی از این حدود رد شده با وجود اینکه شب گذشته باران زیاد آمده باز هم اثر پاها دیده میشود.

— این مسئله زیاد مهم نیست، از یک کیلومتری این محوطه برای چیدن و جمع کردن هیزم می‌آیند و میروند از سالها پیش این رویه ادامه داشته و صاحبان جنگلها هم نتوانستماند جلوگیری نمایند.

ستوان گفت اینجا چه تاریک و ترسناک است، امیدوارم که شما هرگز باین صفحات تنها نیامده‌اید، و در همانحال بازوی او را مثل کسی که میخواهد حمایت کند، گرفت و فشرد اما سخت ناراحت شدو با خود می‌گفت خدا کند که تا به آخر به من صبر و تحمل بدهد، اما خوشبختانه در بین درختان پشت‌بام کلبه مرد بینوا ظاهر شد.

ستوان گفت بنظرم میرسد که مرد بینوا در منزلش است دود بخاری او این مسئله را نشان میدهد.

اما، قبل از اینکه به آنجا رسد، بیحرکت ماند و با خود گفت

مرد بیچاره هیچوقت منتظر نیست که کسی به کلبه‌اش بیاید و به‌ستوان گفت:

او منتظر کسی نیست اگر اجازه بدهید من اول جلو بروم هر وقت در را باز کرد، شما می‌توانید پشت سرم وارد شوید.

— اوکی

اما وارد میدان درختان شد و در کلبه را کوبید در محکم بسته بود. هیچ جوابی نشنید دختر جوان بیاد آورد که ویلیس بنظر میرسد که کسی ناشنوا است با اینحال دور کلبه را گشت و جلو پنجره‌ای که به خارج باز میشد رسید، داخل اطاق بنظرش تغییر یافته بود این چیزی بود که او تشخیص مبداد جاهای مبلیها تغییر یافته و تختی که دیده بود تری روی آن خوابیده در طرف دیوار سراپا گذاشته شده و جای میز هم عوض شده بود.

و بجای همه اینها شنکی در وسط اطاق گسترده و آقای ویلیس در حالیکه فقط یک زیر شلواری به پا داشت نیمه برهنه ایستاده و با برسی پشت خود را میمالید و اگر او در آن لحظه با بچه‌ها همراه بود دیدن این منظره همه را می‌خنداند اما در آن ساعت در محظور بدی گرفتار شده و نمیخواست کسی را که شب گذشته جوانمردانه به آنها کمک کرده بود بدون خبر به عنوان جاسوسی وارد منزلش شود و اگر بدون خبر در این حال وارد منزلش میشد، این عمل را خلاف انسانیت میدانست.

ممیذا با انگشت چند بار به پنجره زد و پیرمرد بیچاره که سرگرم شستن خود بود با حرکتی غیر عادی به عقب برگشت و با چشمان عینک‌دار خود به خارج خیره شد و برسی را که بدست داشت، در مشت خود فشرد.

نه دیگر بخود اجازه نمیداد که بیش از این مزاحم او شود و با حالی شکست خورده بطرف ستوان که در تاریکی ایستاده بود برگشت . ستوان پرسید چه خبر است؟ آیا او در منزل نیست؟

البته او در منزل بود و کلبه مفلوک با اوضاع درهم ریخته و شلنگ آب هم مال او بود و هیچکس حق نداشت در این موقع استثنائی وارد منزلش شود اما او چاره‌ای نداشت و در جواب ستوان گفت .

چرا، او در منزلش است اما اکنون نمیتوانیم مزاحم او شویم زیرا در حال حمام کردن است .

والی شرم‌ان شروع به خندیدن نمود و گفت آه چه خنده‌دار، از قیافه‌تان درک کردم که باید چیزی فوق‌العاده باشد، پس حال کهاینطور است من وارد می‌شوم .

اما اعتراض نمود و گفت نه صبر کنید . دو مرتبه بدم در برگشت و دق‌الباب کرد این بار جوابی شنید در باز شد و آقای ویلیس در آستانه در ظاهر گردید در حالیکه حوله‌ای را بدور بدن خود پیچیده بود .

ابتدا گفت چه میخواهید؟ بعد که او را شناخت حالت تعجب خود را تغییر داد ولی چیزی نگفت .

اما آهسته به او گفت آنها بدنبال سرخوخه واگ آمده‌اند یک‌دفعه هم به مزرعه و نزد ما آمده‌اند از من پرسیدند چه کسی اینجا منزل دارد منم نام شما را گفتم و پیشنهاد کردم که همراهش بیایم این ستوان که همراه من است، هیچ چیز نمیدانند .

ویلیس سری تکان داد، چشمانش برقی زد و نگاهی بزیبر درختها انداخت فقط گفت اجازه بدهید که بروم عینکم را بگذارم بدون عینک چیزی نمی‌توانم به بینم من مشغول شستشوی بدنم بودم و لباس بر

تن ندارم .

او طوری حرف میزد که صدایش را افسر بشنود و دستش را به طرف او تکان داد و فریاد کرد .

خواهش میکنم داخل شوید فقط معذرت میخواهم که با این لباس از شما پذیرائی میکنم ، امروز روز حمام و شستشوی لباسهایم بود . بعد بداخل رفت و اما صبر کرد تا ستوان هم بیاید شنیدید چه گفت من ترجیح میدهم که بیرون بمانم .

والی شرمأن به او تبسمی کرد و گفت چیز مضحکی نیست و در همانحال اما متوجه داخل اطاق بود و دانست که او گیاهان خونآلود و سایر چیزها را سوزانده و تغییرات بزرگی در وضع خود داده است . وقتی ستوان وارد شد به او اشاره کرد و گفت این مرد شما را هم دعوت به داخل شدن میکند بالاخره لباسی بر تن دارد .

اما ، ناچار بدنبال او وارد اطاق شد بلی تخت در جای اولیه خود نبود اما چیزی که توجه را جلب میکرد ، شلنگ آب و رختهای شسته نبود که برای خشکاندن بدر و دیوار آویخته بود ولی او متوجه شد که ویلیس لباس رو و شلواری را که دیشب پوشیده بود آنها را هم شسته و آویخته بود بارانی خود و حتی طنابها را بعد از شستن برای خشکاندن آویخته بود .

آقای ویلیس میگفت :

این برنامه روزهای جمعه من است و هر هفته تمام کلبه را سوتاسر شسته و خودم را نیز شستشو میدهم ، این عادتی است که از مادرم به ارث بردهام ، من در خانواده‌ای که دارای ده بچه بودند به دنیا آمدم ، سه برادرم به مهاجرت رفتند دو تا به استرالیا یکی به کانادا با اینکه خیلی آرزو دارم به امریکا بروم ، تاکنون خودم به امریکا نرفته‌ام

ولی بنظرم دیگر اکنون خیلی دیر شده اینطور نیست؟
در حالیکه عینک خود را تمیز میکرد، میخندید.
اما با خودگفت راستی که خوب نقشی بازی میکند ماد کههنرپیشه
بود موفق نمیشد چنین نقشی را بازی کند.

والی شرمان گفت آقای ویلیس هیچوقت برای رفتن به امریکادیر
نیست پس از اینکه اوضاع عادی شد، شما را با هواپیما میفرستیم از
این به بعد بین دو کشور پروازهای زیادی مستقر خواهد شد البته برای
ثروتمندان ولی قیمت بلیطها برای همه کس امکان پذیر است، در قرارداد
خودمان این مسائل را در نظر گرفته ایم.

مرد بینوا گفت باعث خوشحالی من است مدتهاست که کارهای
هنری را کنار گذاشتم اما بعدها میتوانم این کارها را بکنم. می فهمید
چه میگویم؟

— ستوان در حالیکه به اما چشمکی میزد، گفت بلی میفهمم ولی
من برای چیز دیگری اینجا آمده ام.

اما نتوانست به سخنان خود ادامه دهد زیرا آقای ویلیس باز
شروع به صحبت نمود و شاید بیشتر برای این بود که کمی از گوش
ناشنا بود.

— من میتوانم با یک سنگ دو نشان بزنم ابتدا به کانادا برای
دیدن برادرم و بعد وارد نیویورک شوم بهم نامه مینویسیم ولی بیش
از چهل است که برادرانم را ندیده ام او دو دفعه ازدواج کرده زن
اولش ادیت که دختر زیبایی بود به بیماری سل درگذشت در حالیکه
سه بچه کوچک برای او باقی گذاشت برادرم با قلب شکسته مجبور شد
آنها را بزرگ کند تا اینکه برای بار دوم با یکی از همسایگان بیوه
خود ازدواج نمود.

تبسم ستوان از لبهایش محو شد و در جواب او گفت بلی او کار خوبی کرد من میل ندارم حرف شما را قطع کنم ولی من فعلاً در حال ماموریت هستم و فرصت زیاد ندارم .

بعد نگاهی التماس آمیز به اما کرد و دختر جوان گفت :

آقای شрман در جستجوی م یکی از همکاران خود، یک سرجوخه‌ای است که اخیراً ناپدید شده و برای همین موضوع است که اینجا آمده او میخواهد بداند آیا برحسب اتفاق شما او را دیده‌اید؟

آقای ویلیس عینک خود را به چشم گذاشت و گفت :

بسیار متأسفم که این خبر را می‌شنوم به بخشید که کمی پرحرفی کردم اما وقتی که کسی تنها زندگی کند ، اینطور پرحرف میشودگاهی برای من پیش می‌آید بدون اینکه کسی بحرف من گوش بدهد حرف می‌زنم میتوانی بگوئی این اتفاق چگونه واقع شده است؟

والی شрман با صبر و حوصله تمام بطور تفصیل ماجرای گم شدن سرجوخه واگ و اقدامات خود را برای او بیان کرد ، ویلیس با دقت زیاد بدون اینکه کلامش را قطع کند به سخنان او گوش داد و سرانجام در حال تکان دادن سر گفت :

اگر دیروز هوا خوب بود و اینهمه باران فرود نیامده بود ، من بیرون میرفتم و محققاً " او را میدیدم و وقتی هوا خوب است ، غالباً " به طرف ساحل میروم و در آنجا هیزم برای سوزاندن و چوبهائیکه بوسیله امواج دریا به کنار زده میشود جمع کرده به خانه می‌آورم ، به عقیده من چوبهائیکه مدتی در آب مانده برای سوزاندن بهتر است ، اما دیروز چون باران میامد ، همه در منزل مانده و چوبها را جلواتش بخاری خشک میکردم و ضمناً " لباسهای خود را هم شسته و بطوریکه می‌بینید برای خشک کردن آماده میکردم ، این تخته‌ها را می‌بینید به

نظر من از قایق‌ها و کشتی‌های غرق شده است که دوام زیاد دارد .
چارپایه‌ای که روی آن نشسته بود برای نشان دادن آن از جا
برخاست و آنرا به اما و ستوان نشان داده گفت :

این از چوب درخت بلوط است از این بهتر هیزمی پیدانمیشود
اما اینها را خیلی زود نمیسوزانم ، آیا میتوانم یک فنجان چای برای
شما فراهم کنم ، من در اینجا یک بخاری نفتی دارم که به او پریموس
میگویم و فراهم کردن چای کار یک دقیقه است امروز اگر کسی از این
پریموسها صحبت کند مثل این است که باو ثروتی داده‌اید من حاضر
نیستم پریموس خودم را به شما بدهم ، زیرا پیدا کردن آن کار بسیار
مشگلی است .

ستوان شرفان نگاهی به اما کرد و خودش از جا برخاست و در
ضمن گفت :

آقای ویلیس از محبت شما بسیار تشکر میکنم ، این خانم هر چه
زودتر باید برای صرف شام به منزل برگردد و منم لازم است به
پادگان خودمان بروم ، متاسفم که شما نتوانستید به ما کمکی بکنیدولی
در هر حال از شناسائی شما بسیار محظوظ شدم .

— و برای منم باعث خوشحالی و مسرت بود ، اگر دیروز اینطور
باران نیامده بود ، حتما " همکار شما را میدیدم بعددستی به چانه"
خود مالید و گفت امیدوارم که بسرش نرسیده باشد که بطرف تخته
سنگهای بلند اطراف کران ، برود در تابستان بیشتر اوقات جوانان
توریست را از این قسمت میترسانم میدانید جوانها خیلی کله خنکی
دارند در تابستان آن طرف بسیار خطرناک است من که خیلی خود را
ماهر میدانم ، هرگز به آن طرفهای خطرناک نمیروم .

— از اطلاعات شما خیلی تشکر میکنم ما هلیکوپتر داریم که میتواند

این جستجوها را دنبال کند و گمان میکنم اگر سرخوخه واگ به آنطرف
ها که شما میگوئید رفته باشد، تاکنون به ما خبر داده بودند به امید
دیدار امیدوارم باز هم به دیدن شما بیایم .

— منم خوشحال میشوم هر وقت بیائید مقدم شما را گرامی
میدارم .

دفعه دیگر امیدوارم که الاقل لباس مرتبی داشته باشم و در
خاتمه امیدوارم که جستجوی شما به نتیجه برسد .

اما گفت خداحافظ آقای ویلیس و منشکرم .
دیگر بهم نگاهی نکردید و پیرمرد چند لحظه در کلبه خودمانند
و بعد در را بروی آنها بست .

وقتی از آن محوطه دور شدند والی شرمان گفت واقعا " که آدم‌با
مزهای است اما راستی چقدر پر حرف بود .

اما گفت اشخاصی که تنها زندگی میکنند، غالبا " اینطورند .
ستوان در موقعی که از سنگ‌چینها میرفتند دوستانه بازوی او را
گرفته میگفت دعا کنیم که ما این زندگی را نداشته باشیم .

وقتی از جنگل خارج شده براه مستقیم افتادند اما گفت من از
میان‌بر میروم تا زودتر بخانه برسم و گمان میکنم که ملاقات با آقای
ویلیس کاملا " تلف کردن وقت بود .

— من تا وقتی که با شما هستم ، آنرا تلف کردن وقت نمیدانم ،
اما حق با شما است این پیرمرد چیز تازه‌ای به ما نگفت فقط به ما
هشیار داد که وقتی باران زیاد است نباید به اطراف تخته سنگهای کران ،
رفت در اینجا مجبورم برای رفتن به پولدرا شما را ترک کنم و میتوانم
به خود نوید بدهم که باز هم بهمین زودی یکدیگر را خواهیم دید
ولی فعلا " همه چیز مربوط به وظیفهام است و نمیتوانم بشما قول بدهم

میسرا و وقتی تنها ماند و مدتی راه را پیمود با خود گفت آیا بهترینیست قبل از اینکه منزل بروم برگشه و از آقای ویلیس دیدن کنم؟ این فکر خیلی عاقلانه بود اما دختر جوان از اینکه دو مرتبه خود را وارد این دسته‌بندی خطرناک کند، میترسید هر چه تاکنون گذشته کافی بود بهتر است که بیش از این چیزی ندانم.

با این حال چند قدم به عقب برگشت مثل این بود که مردبینوا نیز فکر او را خوانده بود زیرا وقتی اما به آنجا برگشت او را لباس پوشیده جلو کلبه‌اش دید در حالیکه بارانی خود را بدست گرفته بود اما با حالتی نفرت‌انگیز مثل وقتیکمپشت پنجره ارش بود در خود احساس نفرت نمود با اینحال گفت:

فقط میخواستم از شما در این باره تشکر کنم، ستوان بسراغ رفتایش رفت. چشمان ویلیس در پشت عینک محیلانه درخشید و با خنده گفت: بنظرت چطور می‌آید ما دو نفری خوب او را به مسخره گرفتیم به مادر بزرگ بگوئید خیالتان راحت باشد من در همه جا برای خدمتگزاری حاضرم.

— بلی به او خواهم گفت.

— من هرگز آرزوی دیدن امریکا را ندارم بلکه آرزومندم تا آخر عمرم در این صفحات بمانم و آنچه به او گفتم برای مسخره کردن او بود. در وقت خداحافظی، در ضمن سخنانش گفت من باید به ساحل پولدراسری بزنم، این احمقها را به بینم تا چه حد تحت تاثیر سخنان من قرار گرفته‌اند، اگر در ساحل و آنطرفها باشم، باز هم میتوانم کاری انجام دهم. آه راستی اگر تری را دیدید به او بگوئید کارها روبراه است، نگران نباشد من لوازم تری را درجائی مخفی کرده و هر

وقت آمدی به تو خواهم داد .
ودر حالیکه بطرف ساحل میرفت ، سر بزیر انداخته و پیش خود
میخندید .

فصل دوازدهم

اما اختیار خود را بدست افکار سرگردان داده و با خود فکرمیکرد .
اگر فقط کسی باشد که آدم بتواند درد دل‌های خود را به او
بگوید ، اگر فقط وقتی انسان درمانده است ، هنگامیکه بلایا به او رو
می‌آورد ، کسی پیدا شود که به انسان بگوید در این گرفتاری چه بایدبکند ؟
اما خدا در کتاب مقدس خود به ما اطمینان داده و گفته است
تو در عقیده‌ات استوار باش اگر بر سردار هم رفتی میدانی که با ایمان
و اطمینان خود بسوی خدا میروی چنانکه مسیح بالای دار رفت تا اینکه
ما زنده بمانیم جان خود را از دست داد .

شاید هر چه واقع میشود ، فرمان خدا است وقتی مردم به خدا
ایمان ندارند و یا برای آنها مشکل باشد که بخود اطمینان بدهند و
یا کارهایی که میکنند همه از مسائلی باشد که مربوط به این دنیا است
دیگر نباید امید بخشش الهی را داشته باشد ، خداوند گفته است برای
من بمیر تا من ترا زنده نگاه دارم و اگر ما غیر از این کاری بکنیم
دیگر نباید از خدا انتظار چیزی را داشته باشیم .

عیب کار در اینجا است که وقتی دو نفر یکدیگر را دوست دارند ،
حتی وقتیکه یک ازدواج موفق باشد و پدر و مادرها فرزندان خود را

دوست بدارند و فرزندان هم همین احساس را داشته باشند، اتحاد و اتفاق همیشگی باقی مانده ضرری نخواهند دید.

برای همین است که اتحاد امریکا و انگلستان چون برای ضرر رساندن بدیگری است موفق نخواهد شد و بهمین جهت است که حتی اکنون در ناحیه ترانوال بین خودشان همفکری وجود ندارد. در بیمارستان تری هنوز نمیدانند که اندی به انتقام او سرجوخه واگ را کشته و جریانهای دیگری را که در کلبه مرد ببینوا واقع شده به گوش او نرسیده و ماد هم هنوز خیر ندارد که در آن شب آتش سوزی ماجرای ساحل پولدرا را این بچهها سبب شده بودند.

با همین افکار بود که اما برای شام به منزل آمد و آنچه را که در قلب داشت، از مادر بزرگ خود پنهان میساخت فقط برای اینکه او را در جریان بگذارد در ضمن سخنان خود گفت:

حقیقت این است که بایستی به من و تافی جایزه اسکار رابدهند، مثل اینکه ما نمایشنامه‌های را تمرین کرده بودیم کم‌دی خوبی در حضور ستوان بازی کردیم و باین مسخره‌بازیهای ستوان بدون اینکه اطلاعی گسب‌کند، برگشت و فعلاً آنها در ساحل هستند و معلوم نیست بعد از این چه واقع خواهد شد.

ماد که بعد از عزیمت ستوان بکلی بستر را ترک کرده بود ازجا بلند شد و گفت:

اما تو فراموش کرده‌ای که باید برای دوران جیره‌بندی آذوقه‌کافی داشته باشیم.

— برای جیره‌بندی برای چه؟

— تا وقتی که اینها در اینجا هستند، ما برای تامین آذوقه دچار مشکلاتی خواهیم بود البته هنوز در باره سهمیه ما اطلاعی داده نشده

خدا میداند بعد از این چه واقع شود.

— بسیار خوب ما هم کلم و سبزیجات میخورم جو در زمین سبزیکاری همه چیز را کاشته و بقدر کافی سبزی خواهیم داشت.

بعد از صرف غذا اما، بزیزمین بسراغ جو رفت و بعد از اینکه درباره سبزیها مدتی صحبت کرد، پرسید جو بمن بگو بالاخره شما در ساحل پولدرا چه کارهایی انجام دادید؟

جو که مشغول پوست کندن پیاز بود روبه او کرد با دلخوری گفت:

خواهش میکنم اما، دلم نمیخواهد در این باره دیگر فکر کنم.

— نه تو باید جریان را بمن بگوئی وقتی ستوان شرمان قبل از

شام به منزل ما آمد، مرا با خودش به کلبه آقای ویلیس برد که در

آنجا تحقیقی کند خدا را شکر که من با او بودم والا ممکن بود خطری

ما را تهدید کند بالاخره همه چیز بخیر گذشت و آقای ویلیس قاضی

وارانه او را گمراه کرد. ولی بعد از آنکه ستوان بی کارش رفت به من

گفت که باید تحقیقات خود را دنبال کند.

نتوانست جمله خود را تمام کند و جو به او نگاهی انداخت و گفت:

وقتی من و آقای ترامباد با ماشین باری دوری در مزرعه زدیم،

آقای ویلیس را دیدیم که هنوز در ساحل دریا است و آب دریا در

حال یائین آمدن بود او تا آخرین حد تخته سنگها که یک دفعه ما هم

رفته بودیم پیش رفت، ما از آنجا حرکات او را میدیدیم و همان کاری

را کرد که مادر تابستانها میکردیم او از پلهای کران، فرود آمد وقتی

به بالا برگشت کیسه محتوی جسد سرجوخه را به دریا رها کرد و بعد

از دقیقه‌ای از آنجا دور شد.

بعد از اینکه کار او تمام شد آقای ترامباد بخانه‌اش رفت و من

به خانه خودمان برگشته و بقدری حالم بد شده بود که در توالت

استفراغ کردم و بعد از آن به اطاق خانم بزرگ رفته آنچه را که واقع شده بود برای او نقل کردم .

بعد از آن جو روی سکوب نشست که اسفناجها را در آنجا گذاشته بود و سرش را جلو آورد که از پنجره به خارج و باغچه سبزیکاری کوچک خود را که نگاه کرده بود نگاه کند او باین باغچه دست ساختند خود عشق زیاد میورزید ، اما هم دست او را گرفت و در کنارش نشست و هر دو به خارج خیره شده هر کدام تصویری در نزد خود مجسم میکردند .

اما با نگرانی پرسید آیا چه واقع خواهد شد ؟

— نمیدانم ، گمان میکنم که بالاخره آنها جسد را خواهند یافت .

— این عقیده آقای ویلیس است ، او میگوید بالاخره جسد را

امواج دریا به کنار خواهند زد .

— بلی این چیزی است که سرانجام واقع خواهد شد .

جو ، چیزی که بیش از همه مرا متوحش میسازد ، این است که ما

آقای ویلیس و ترامباد را در جریان اسرار خود قرار دادیم ، باز هم کافی نیست ، میدانی وقتی که تری پایش شکست مواد منفجره همراه

داشت ، آقای ویلیس به من گفت که آنرا در محلی پنهان کرده ام .

— من این را نمیدانستم . و در حالیکه دندانها را بهم فشار

میداد افزود تعجب هم نمیکنم تری در بین بچهها از آن مارمولکهای

است که همه کار از دستش برمیآید .

— در باره این موضوع به ماد چیزی نگوئیم .

— نه هرگز .

اما با خود گفت و اگر هم بداند نگران نمیشود .

جو گفت هر چه واقع شود ، باید بشود .

اما به او نگاهی کرد و افزود قول بده هر چه واقع شود ما دو

نفر چیزی را از هم پنهان نکنیم، اگر یکی از ما خبری پیدا کرد دیگری را هم در جریان بگذارد، قول میدهی؟
 - البته از طرف من این کاری است که همیشه کرده‌ام، من هرگز چیزی را نمیخواهم پنهان کنم.

- جو مقصودم این نیست که همیشه این کار را بکنی درباره چیزهای جزئی احتیاجی نیست ولی باور کن که ما هرگز در یک چنین بن‌بستی گرفتار نشده بودیم ما احتیاج به کسی داریم که ما را راهنمایی کند و اگر پیش‌آمدی بشود از ما جانب‌داری کند.

جو، مدتی ساکت ماند، او همیشه در فکر فرو میرفت و آنچه را که می‌شنید در باره آن فکر میکرد و بالاخره به زبان آمد و گفت:
 این گرفتاریها را همیشه بچه‌ها برای پدر و مادر فراهم میکنند، به خاطر می‌آید که وقتی کوچک بودم، این فکرها را میکردم و زمانی که پدر و مادرم بطور ناگهان به استرالیا مهاجرت کرده و مرا رها نمودند اینطور بنظرم میرسید که شاید مهاجرت آنها تقصیر من بود به معنی دیگر همین‌طور بود گناه من این بود که مثل آنها دانا و سر براه نبودم میدانی گاهی این احساس برای من پیش می‌آید که سعی میکنم قیافه‌های آنها را بیاد بیاورم، اما موفق نمیشوم و این ناتوانی مرا زجر میدهد ولی بخود میگویم اگر هم بدانم که آنها مرده‌اند زیاد به من مربوط نیست.

- آه جو میدانم.

دستش را خواهرانه فشرد زیرا حق با او بود هر شب که برای خواب میرفت، چون معبودی عکس مادرش را در آغوش میگرفت و میسپید ولی او این کار را بر حسب عادت انجام میداد یا روزی میرسید که مثل جو در دنیا تنها رها شده و خودش مسئول زندگی خود باشد،

واحساس جو را خوب میفهمید و فکر میکرد که این نوع تنهائی وحشتناک است کسی نمیتواند خود را جای دیگری بگذارد و در عالم تنهائی به یاد میآورد که آقای ویلیس کفش سرجوخه را برپا کرده و جسد مرده را بدوش گرفته بود.

در اینوقت فریادهای بچهها را شنید کلن و سام دوان دوان خود را جلو پنجره رساندند و اندی و بن هم بدنبال آنها بود روشنائیها در خارج فضا را نورانی کرد قیافه اش حالت عجیبی بخود گرفته بود. اندی هم فریاد میکشید و میگفت او را بیخودی میبوسید، کلن که بزمین افتاده بود کاملا "قیافه" سرجوخه مرده را بخود گرفته بود کولن خود را بزمین انداخته و اندی با پا لگدی باو زد و فریادمیکشید و میگفت او مرده دیگر کاری با او نداشته باشید اما کولن زنده شد و سراپا ایستاد و دیگران بدنبالش میدویدند.

جو که ناظر سر و صدای بچهها بود گفت اما این کار خوبی نیست نباید بگذاریم بچهها از خوشحالی بازی سرجوخه مرده را درآورند. راست میگوئی کار درستی نیست.

شب فرا رسیده بود پرده ها را انداخته بچهها در اطاقهای خود میخواستند به حمام بروند و در این موقع بود که صدای چرخهای ماشینی که از راه رسیده وارد محوطه شده و در آنجا سه بار بوق را به شدت تمام بصدا درآورد اما که در اطاق با مادر بزرگش نشسته بود با شتاب تمام از اطاق خارج شد و خوشحالانه فریاد کشید پایا از سفر آمد.

در هشتی را کاملا "باز نمود و به استقبال شخص تازه وارد رفت. او دارای قدی بلند و چهارشانه با موهای بلوند و تقریبا "شبهت به مادر بزرگ داشت لحظه بعد با اشتیاق تمام اما را در آغوش گرفت

و او را بخود چسباند و در حالیکه گونه‌هایش را میبوسید با خنده گفت :
 هلو دخترم ، چه سفری بود که کردم ، امروز صبح ساعت ده به
 راه افتادم در هر جا که میرفتم با نرده‌های ممنوعه بین جاده‌برمیخوردم
 همه جار ا نرده‌کشی کرده‌اند و اگر جواز عبور همراه نبود باین زودی
 به اینجا نمیرسیم ، حال ماد چطور است؟ او در اطاقش است خیلی
 خسته و تشنه هستم هر چه زودتر به من یک گیلاس... هر چه باشد
 مشروب بدهید بعد از آن باید حمام کنم حال دوتی چطور است لابد
 همانطور چاق و چله باقی مانده امیدوارم که بچه‌ها مثل آنروزها با ما
 غذا صرف نمیکند .

— نه پایا اینطور نیست آنها فعلا " همه برای خواب رفته‌اند .

— خدا را شکر من چندین کیلومتر با این زحمت راه نیامده‌ام که
 بچه‌ها دور مرا بگیرند .

بعد بازوی خود را به کمر دخترش حلقه زد و با هم بطرف اطاق
 رفتند .

— چقدر اینجا ساکت و آرام است؟ اما در هر چند قدم کوماندها
 جلو راهها را میگیرند ولی امیدوارم که بشما صدمه‌ای وارد نشده باشد .
 وقتی وارد اطاق شد مادر و فرزند خود را در آغوش هم انداخت
 بعد کمی عقب رفت تا قد و بالای مادرش را خوب تماشا کند و تبسمی
 بر لب راند و گفت مادر بطوریکه مشاهده میکنم حال تو خوب است ،
 خیلی بهتر از بار اولی که چندی پیش دیده بودم گمان نمیکنم که
 ناراحتی داشته باشی .

صدایش چنان بلند و عریضه‌آسا بود که در تمام فضای منزل
 صدای او را میشنیدند ، راستی نگاه کن ، مادر پیر من هنوز زنده و سرحال
 است خدایا او حالا چند سال دارد؟ شاید پانزده یا شانزده سال وقتی

او بمیرد گمان میکنم او را عطراکین خواهید کرد؟ اما عزیزم من خیلی خسته‌ام آیا کسی نیست که یک نوشیدنی بمن بدهد آیا بستنی دارید؟ مادرش گفت اگر تو یک لحظه ساکت بمانی خواهی دید که همه چیز آماده است آثار زیر چشمانت چروک شده گمان میکنم از لندن تا اینجا همه چیز تراخته کرده، راستش این است که گمان نمیبرم تنها تا ای بیائی، حالا باید زنان و دختران برای استقبال توصف به بندند و از تو پذیرائی نمایند.

نه اینطور نیست من همیشه تنها زندگی کرده‌ام و هنگامیکه وقت خواب برسد راحت و بیخیال به بستر میروم.

اما، با حالتی ناراحت از اطاق خارج شد او میدانست که وقتی پایا و ماد با هم تنها باشند، از این حرفها میزنند آنها خودشان چیز غیر عادی احساس نمیکنند، باین حرفها عادت کرده‌اند بعد از آن یکسر به آشپزخانه رفت و به جو خیر داد که پایا آمده است.

— چرا شنیدم که آمده است.

— وقتی مشروبش را صرف کرد، باید حمام کند باین معنی تا ساعت هشت و نیم شام نخواهد خورد.

— آنروزها که پیش ما می‌آمد کولن و سایر بچه‌ها برای پذیرائی او صف میکشیدند در آنروزها گروهی از پیشخدمتها برای او بسیج میشد بطوری که هر کدام نمیدانستند چه باید بکنند خدا را شکر که هیچوقت مرا جزو اسکورت او قرارنمیدهد در هر حال زمانه برگشته است.

اما آهی کشید و با خود گفت حالا باید خانم تمام هنرپیشه‌ها را که با آنها کار میکرد برای پذیرائی او بسیج کند، دوتی من خیلی خسته و تشنه‌ام آیا چیز نوشیدنی برای من داری؟

— همه چیز آماده است. برای او سوپ را آماده کرده‌ام و خودمان

از غذای چنددر سدجوع میکنیم .

اما بعد از لحظه‌ای اما به سالن برگشت و مشاهده نمود که مادر و فرزند مشغول صحبت هستند .

پایا میگفت من هیچ نمی‌فهمم چطور ممکن است دکتر چگونه راه میرفت که تری را بزمین انداخت و پای او را شکسته آیا او مست بود؟ پزشکان حق ندارند در این مواقع مشروب صرف کنند و یا اینکه ممکن است تری خودش بزمین افتاده باید جلو بچه‌ها را گرفت والا با این شتابزدگیها خود را از بین می‌برند شنیده بودم که در آتش‌بازی هم دسته گلی به آب داده‌اند .

— تو نمیدانی من چه حال بودم مرگ مرا تهدید میکرد و تری هم بقدری ناراحت بود که در حال شتاب مقابل ماشین بزمین افتاد و پایش در حال سقوط شکسته بود اما در باره آتش‌بازی تقصیر افراد نیروی دریائی بود تو خودت باید بهتر از من امریکائی‌ها را بشناسی . پایا که هیچ به حرفا گوش نمیکرد ، بدنبال سخنان خود گفت : میدانی وزیر یمن تلفن کرده بود یعنی معاون او واقعا " رسوائی بزرگی براه انداخته‌اند او میخواست از من جويا شود که چه کسانی در کورنوای اشکال تراشی میکنند .

این موضوع مربوط به یک جنبش سیاسی مخفی بود ولی به او جواب دادم که نظر مخصوصی در این زمینه ندارم در این مدت که آنها حرف میزدند جو به اتفاق بچه‌ها جامه‌دان‌های آقای ویک را به اطاقش برده و در مراجعت کولن و بن را دیدند که با لباسهای رسمی خود بدیدار پدر میروند و همه خندان و شادان وارد شدند کولن جلو آمد و خنده‌کنان گفت :

سلام آقای ویک .

پدر سر بلند کرد و گفت کولن تو هستی؟ چطور تو تاکنون به بستر نرفته‌ای وقتی من شش سال داشتم و همسال تو بودم، حالا خوابیده بودم.

— نه پدر اینطور نیست وقتی تو کوچولو بودی و میخواستی به بستر بروی روی زمین می‌غلتیدی و سر و صدا راه میانداختی ماما این را به من گفته.

— نه این دروغ است، راست نیست هیچوقت من این کارها را نمی‌کردم حتی مادرم را صدا نمی‌کردم من نمی‌خواهم تو بچه‌ها را اینطور بزرگ کنی و چنین افکاری داشته باشی به دوتی بگو اینها را بخواباند. ماد گفت آنها راست می‌گویند همیشه فریاد میکردی و روی زمین خود را میکشاندی تو همیشه مثل یک اسب کف بر دهان می‌آوردی. کولن حرف او را برید و گفت و یک همینطور است که ما می‌گوئیم و بعد در گوش بن چیزی گفت که او را به خنده انداخت.

پاپا که میخواست موضوع صحبت را عوض کند گفت همینطور است بگذار به بن حرفی بزنم مثل اینکه این پسر بچه مثل دیگران احمق نیست وقتی بزرگ شد ریاست یکی از کلویها و بلاکپاور را به عهده خواهد گرفت و همه را خواهد کشت. بن حرف بزن، چه می‌خواهی بگوئی؟ من به حرفات گوش میکنم، ماما دستش را گرفت و گفت چیزی بگو پاپا گوش میکند.

بن بیاد یکی از بازیهای قدیمی خود افتاد و بنای معلق زدن در اطاق را گذاشت و آواز کوکو را میخواند.

پاپا گفت مثل اینکه این کودک هنوز احمق و خل وضع باقی‌مانده مثل مرغی میماند که می‌خواهد تخم بگذارد، بچه جان بیرون برو. اما من که نمیتوانم اینطوری بمانم باید بروم یک دوش بگیرم و به دوتی

هم سلامی بکنم، آیا جامه‌دانها، مرا به اطاقم بدهاند؟ مادر مگر نمیخواهی بشنوی چه میگویم نمیفهمم اگر دکتر به تو دستور استراحت داده چرا استراحت نمیکنی؟ باید یک زنگ به او بزنم.

اما با هر اصرار بود پدرش را از این اطاق بیرون برد و در سر پله به او گفت:

بعد از اینکه یک دوش گرفتی پیش دوتی رفته احوال او را هم میپرسی جو جامه‌دان‌ترا بالا برده و بعد برای پاک کردن ماشین خارج شده من یک گیلاس مشروب دیگر برای تو به اطاق بالا میآورم.

— نه وقتی پائین آمدم خودم یک گیلاس دیگر می‌نوشم برای چه اینطور عجله میکنید در این خانه چه خبر است، همه سر خود کار میکنند و هیچکس وظیفه خود را نمیدانند.

در حالیکه به اطاقش میرفت می‌دیدند که در حال بهم زدن جامه‌دانش با خود حرف میزد، اما که عادت او را میدانست پیراهن و شانه و برس و سایر لوازم او را گرفت. بی‌زمامی ابریشمی را روی تخت گذاشت او با اینکه بی پنجاه و چهار سالگی رسیده بود هنوز کارهایش درهم بود و شاید این اخلاق هم تقصیر ماد بود.

در حالیکه وارد حمام شده و برهنه میشد و شیر آب را باز میکرد پرسید اما بگو به بینم آیا دکتر سومرس به او آمپول زده حالش چطور است؟ باید در خانرا به شما همیشه از این جنجالها زیاد باشد، باید بدانم که حال او خوب است یا نه؟ ولی ظاهر امر نشان میدهد که هیچ انرژی ندارد تو یادت نیست در سابق ما چطور بودیم؟ آنقدر نشاط داشتیم و به جلسها میرفتیم که تا ساعت سه بخواب نمی‌رفتیم خیلی وقت است که اینجا نیامده‌ام.

اما از آنجا گفت بسیار خوب پدر فردا صبح همه این چیزها را

برای ما بیان خواهی کرد، پس از اینکه در را روی او بست از راهرو خود را به اطاق خواب رساند و روی تخت دراز کشید که چند دقیقه‌ای اعصابش راحت شود، با خود میگفت:

گمان نمیکنم که انرژی و خودداری من بیشتر از پایا باشد، دلم میخواهد پدرم در همانجا بماند، زیرا طاقت بیش از این را ندارم هر روز یک حادثه و هر روز یک ماجرا برای من اینهمه ناراحتی‌ها کشنده است.

آقای ویک بعد از یک حمام کامل لباس پوشید کفشهای راحتی خود را بپا کرد و گیلانی مشروب نوشید تا کاملاً "خستگی راه از تنش بیرون بیاورد از دوتی ملاقات کرد به اطاق بچه‌ها هم سر زد، اما هیچیک از این ملاقاتها برای او چیز تازه‌ای نداشت.

وقتی دختر جوان کسی استراحت نمود و به اطاق آمد پدرش به او گفت به چشمهای این بچه باید نگاه کرد او بچه فوق‌العاده‌ای است بنظر من چیز فوق‌العاده‌ای در او موجود است.

منظور او از سام بود اما در باره بن و دیگران چیزی نگفت. دخترم برای چه اینجا میمانی اگر به لندن بیائی برای تو بهتر است. در این لحظه دوتی خانم را صدا کرد و او هم به اطاق ناهار خوری آمد دوتی شمعا را روشن کرده بود که حالت بهتری به اطاق بدهد ماد نگاهی به آتش بخاری انداخت، بعد بطرف پسرش سر را گرداند و گفت گمان میکنم کمی سوپ برای تو بهتر باشد، اما برای چه جو اینجا نمیآید؟

دختر جوان گفت:

او معذرت میخواهد و نمیخواهد با بچه‌ها شام بخورد اما حقیقت امر این بود که جو با بزرگ منشی و غروری که داشت، نمیخواست با

این مرد ساکت و تودار روبرو شود.

ماد ساکت ماند ولی دلش میخواست بچه‌ها در اطاق باشند تا بتواند در باره خصوصیات هر کدام چیزی بگوید معمولا " او همیشه از نگاهداری این بچه‌ها مخصوصا " از تری راضی و خشنود بود اما برخلاف او اما آرزو میکرد که تری در بیمارستان باشد نه در منزل، زیرا میخواست خود را قهرمان نشان بدهد که این بازیها را او دوست نداشت.

پدر در حال خوردن سوپ میگفت:

جو را من میشناسم هر وقت بیاید جای خود را میشناسد به نظر اما اینهمه تقصیر ماد بود بجای اینکه جو را به اطاق خود دعوت کرده و چیزهای لازم را به او یاد بدهد جو عادت کرده بود که چوبها را اره کرده یا آب را بسته یا سبزیکاری کند.

پدر موضوع را عوض کرد و پرسید در باره این اتحاد سیاسی چه عقیده داری آیا فکر میکنی آنها در کارهای خود پیشرفت داشته‌باشند؟ ماد که از این موضوع خوشش نمیامد جوابی نداد و او دردنبال سخنان خود گفت:

به عقیده من باید پیشرفت کند در غیر این صورت بعد از زندگی ما از این محدودتر خواهد شد بزرگترین آرزوی ما که در این جزیره زندگی میکنیم، این است که با کشورهای اروپا اتحادی داشته باشیم و مخصوصا " اتحاد با امریکا صد درصد به نفع ما است. این اتحادها برای پیشرفت امور اقتصادی ما ضروری است ممکن است هیچکدام اینها را دوست نداشته باشیم و یا در آینده آنها را بنام متجاوزین بخوانیم ولی هرچه باشد بالاخره روزی تمام خواهد شد، به یاد بیاورید که اقتصاد ما بطرز وحشتناکی افتاده و قیمت ها روز بروز افزایش می‌یابد بنابراین

اگر این اتحاد و کارهایی که باید انجام شود، دنباله پیدا کند مردم بعدها به ثمرات آن آشنا خواهند شد.

ماد که معلوم بود باین سخنان گوش نمیدهد با فولی بازی میکرد و در پایان آن گفت:

من بهیچوجه با تجاوز بیگانه به کشور خودمان راضی نیستم، بپیمان اقتصادی موافقم یا اتحاد سیاسی آنرا هم حرفی ندارم اما با این وضع که آنها جان و مال ما را در قبضه قدرت خود گرفتارند، گمان نمی‌کنم هیچکس موافق باشد.

پسرش با دلخوری گفت نه مادر تو اشتباه میکنی فرض کن تودر وسط دریا مواجه با یک توفان شدید شدی و در این حال یک کشتی بزرگ از راه برسد که تو و یارانت بتوانید در این کشتی از نابودی نجات یابید، این حرف را قبول دارید؟ هنگامیکه شما و سایر توفان زده‌ها بدانند که کارکنان این کشتی شما را نجات داده‌اند آیا باید نسبت به آنها بدبین باشید؟

ماد گفت:

من ترجیح میدهم که در این توفان گرفتار بمانم اگر قایق ما دارای پاروهای محکم و افرادی از جان گذشته باشد، بجای تسلیم شدن به دیگری خودمان قادر خواهیم بود خود را بساحل برسانیم. — مادر لجاجت را کنار بگذار، اگر در دریا غرق شوید برای شما تفاوتی ندارد. نه سرسخت نباشید، در دنیائی که ما زندگی میکنیم، تجربه نشان داده که به تنهایی غیر از اتحاد با دیگری امور خود را نمی‌توانیم بگذرانیم وقتی این اتحاد برقرار شد موفق به ساختن بمب های اتمی شده و اقتصاد ما براه خواهد افتاد.

ماد گفت این عقیده تو است انسان باید آزاد زندگی کند، وقتی

بقول تو اقتصاد ما بحال رکود افتاد خودمان میتوانیم زندگی خود را اداره کنیم مثلا" من چندتا گاو در مزرعه‌ای نگاه میدارم ، بچه‌ها میتوانند هرروز شیر این گاوها را بدوشند و شاید جاک. ترا میداد هم همین کار را در مزرعه خودش بکند این دیگر مسئله‌ای نیست و برای تهیه مشروب خودمان میتوانیم پاکستانی را بوحود بیاوریم در پاییز انگورها را می‌چینیم گمان میکنم این بچه‌ها خیلی راضی و خوشنود خواهند شد .

پدر خنده‌ای کرد و گفت بچه‌ها اگر به امریکا بروند و درس بخوانند بهتر از این است که برای شما شیر بدوشند یا انگور را پاک کنند .
ماد با دلخوری جوابداد جمعیت کشور ما چقدر است ؟ پنجاه میلیون یا بیشتر ، شما میخواهید این پنجاه میلیون نفر را بکشید ولی باید بدانید که با این حرفها نمیتوان پنجاه یا شصت میلیون انسان را به اسارت کشید .

— ولی از این عده شاید چهل و پنج میلیون این اتحاد را قبول دارند و یک اقلیت زیاد مورد توجه نیست ، من کاری ندارم بروید گاوهای خود را دوشیده یا انگور بکارید این بسته به میل خودتان است از این بگذریم در بین راه خبرهای تازه‌ای شنیده‌ام که خلاصه آنرا اینطور بیان میکنم .

اینطور شنیده‌ام که یکی از افراد نیروی دریائی بدون هیچ دلیل ناپدید شده این یکی از موارد ناراحتی است که به آن اشاره کردم اگر این مرد کشته شده باشد خود را آماده نبردی سخت با آنها بکنید بانکیها را شما نمیشناسید آنها در چنین مواردی مخصوصا" در نقاط محلی بسیار سختگیر خواهند بود .

اما از شنیدن این مطلب چشمانش به ظرف غذا خیره ماند بعد

نگاهی به مادر بزرگ کرد. او مشغول دادن تیکه گوشتی به سگ خود بود و هیچ توجه به این کلام نکرد و لحظه‌ای بعد سر بلند کرد و گفت: آنها هرچه باشند ما مقاومت میکنیم و ما هم مثل سگ‌ها خواهیم شد. بهتر است به اطاق رفته کمی موسیقی گوش کنیم.

فرزندش لبها را کزید و سر بزیر انداخت، اما بدون اینکه چیزی بگوید از اطاق خارج شد زیرا دیگر نمیخواست این بحثها را گوش کند.

فصل سیزدهم

هنگام شب باد بشدت تمام بنای وزیدن گذاشت و وقتی صبح شد توفانی شدید آغاز گردید و شدت آن بقدری بود که در بالای پشت بامها سفال‌ها بهم ریخت و درختان با صدای مهیبی درهم شکست و بعد از آن باران به همان شدت اول پنجره‌های منازل را به صدا درآورد و هنگامیکه اما، برای پدرش جای می‌آورد او را دید که روی تختی در آن نشسته چتری برای جلوگیری از خیس شدن بالای سرش گرفته بود وقتی او را دید گفت:

نمیدانم این چه خانه‌ای است که شما دارید من امروز صبح از ساعت شش بیدار شدم و نمیدانم تو چطور در این شهر زندگی میکنی؟ برای چه به لندن نزد خودم نمیآئی میتوانم ترا مثل یک منشی استخدام کنم و هر وقت بخواهی با هم با هواپیما به زوریخ خواهیم رفت. بعد جای را با لذت تمام سر کشید و به او گفت بنشین من ترا مدتی است که ندیده‌ام.

اما ساکت مانده بود و او بدنبال سخنان خود میگفت:
میدانی که من به تو محبت دارم و میل دارم با من باشی.
- این را میدانم ولی میدانی که نمیتوانم ماد را تنها بگذارم

مخصوصاً" حالا که وضع نابسامانی داریم .

— بسیار خوب با هم بیائید آپارتمان من وسیع است و برای شما هم جا وجود دارد و چون من غالباً" در مدت روز منزل نیستم میتوانم به آزادی در آنجا زندگی کند در باغ کنگیستون گردش کرده و در باغ وحش به غازها دانه بدهد .

— آه پاپا اشتباه میکنی ، ماد ، بن نیست ، ماد زنی است که مقابل سفارت امریکا دست به اعتراض گذاشت و حاضر نیست وجود دشمن را در این کشور تحمل نماید .

در حالیکه فنجان چای خود را پر میکرد گفت این زیاد مهم نیست در اینصورت اگر خطری پیش بیاید او مسئول این وقایع است ، در منطقه سوری منزل بسیار محلی با شوقاژ و تلویزیون و اطاقهای بسیار مجهز وجود دارد و صاحب او حاضر است این ساختمان را در اختیار ما قرار دهد .

— پدر ، میدانی که این کار شدنی نیست .

— بسیار خوب زیاد لوس بازی در نیاور راستی میخواستم دربارهٔ دوتی حرف بزنم پذیرائی او بنظرم چندان طبیعی نبود گمان میکنم که ماد او را تا سن پیری میخواهد نگاهدارد آشپزخانه او مثل سابق نیست خوراک ماهی که درست کرده بود برای کربها شایسته تر بود .
— آه پدر چه حرفها میزنی .

خوب حالا اگر بدت میآید کمی بهتر از یک خوراک کربه بود مطلب این است که معیار زندگی در لندن تا اینجا فرق میکند اگر تو با من بودی می دیدی که من در آنجا چه زندگی بی نظیری دارم و هر هفته یکبار با جت های سریع السیر به امریکا میروم .

اما در حالیکه از جا برمیخاست گفت پدر تو زندگی عجیبی داری

که هر هفته با جت به مسافرت میروی .

— دخترم من در سال شش بار ممکن است با جت مسافرت کنم
ولی بقیه اوقات زندگی خود را در منزل روی میل میگذرانم و از روزی
که این اتحاد بین امریکا و ما بسته شده، بیشتر اوقات باید بسفر بروم .
اما ظروف را از دست او گرفت که برود زیرا مایل نبود بیش از
این با او گفتگو و جدال کند اما پدرش همچنان میگفت :
— تو مثل اینکه این اتحاد اقتصادی امریکا و انگلستان را جدی
نمیگیری؟

— برای چه نگیرم نه اینطور نیست بالاخره تا جائیکه به ما مربوط
است شاید آینده خوبی داشته باشد .

وقتی که اما به اطاق ماد برگشت ، او را کنار پنجره دید ماد به
او گفت نگاه کن در این طوفان کشتیهای آنها چه مانوری میدهند دلم
میخواست که تری اینجا بود او تو فان را خیلی دوست داشت یک تلفن
میکنم اگر تری حالش خوب بود برای تماشا بیاید .
اما گفت نه مادر بزرگ .

— برای چه؟

— آیا بهتر نیست این کار را به وقتی موکول کنی که پایا رفته

باشد؟

— برای چه؟

— ماد میدانی برای چه این را میگویم؟ وقتی پدر اینجا باشد با
او سرسبز میگذارد .

— این چه حرفی است وقتی تری اینجا باشد با بچهها خوش
میگذرانند اما بعد از ظهر آتروز که به بیمارستان تلفن کرد دکتر به او
گفت پای تری را گچ گرفته اندو با چوبدستی راه میروند اگر آنجا بیاید

با بچه‌ها مشغول میشود، از اینها گذشته ما در بیمارستان به تخت خالی احتیاج داریم.

پزشک ضمن آن سفارش میکرد که نگذارید بیرون برود زیرا بهتر است که باز هم جریان‌هایی وجود او را خطرناک سازد زیرا روز پیش یکی از افراد نیروی دریائی اینجا آمده بود و پرسشهایی میکرد که بدانند در این چند روزه تری در چه جاهائی آمد و رفت داشته و من جوابهای قانع کننده به او دادم و راجع به این سرچوخه ناپدید شده من و نه تری نتوانستیم به او اطلاعی بدهیم.

در حالیکه اما گوشی دیگر را برداشته بود و گوش میکرد مادگفت آه راست است و راستی که ناپدید شدن این سرچوخه باعث تعجب است ولی ممکن است از بالای تخته سنگها به دریا سقوط کرده باشد اما راستی به تری خبر بدهید که ویک برای گذراندن تعطیلات اینجا آمده او با ماشین خودش آمده و از طرف من نگرانی داشت.

— شما هم به پسران اطمینان بدهید که نباید از طرف شما نگرانی داشته باشد هر چه که اطراف شما آرام باشد، برای قلب مادر مفید است بالاخره از امروز تا دوشنبه احتیاط کنید زیرا نوبت تعطیلات من است.

اتفاقاً این برنامه اجرا شد و همانروز مادر و پسر برای دیدار تری به بیمارستان رفتند و اما مدتی استراحت کرد اما در حالیکه مشغول نوشیدن یک فنجان قهوه بود از پنجره آشپزخانه مشاهده کرد که یک ماشین نظامی جلو منزلشان ایستاد.

اما با وحشت گفت حتماً "ستوان شرمای باز به اینجا آمده قهوه را گرم نگاهدار زیرا من مجبورم که او را برای صرف یک فنجان قهوه دعوت کنم.

اما افسری که از ماشین پیاده میشد، والی شرمان نبود و اما او را تاکنون ندیده بود و پشت سر او دو افسر دیگر میآمدند، وقتی اما برای بازکردن در رفت نزدیک بود از شدت وزش باد به زمین بیفتد. افسر بدون اینکه سلام کند، او را آهسته کناری زد تا داخل‌هاش شود اول نگاهی به اطراف گرداند، عصاهائی را که به جارختی آویخته بود از نظر گذراند. یکی را برداشت و آزمایش کرده بعد تقاضا نمود که ماد را ببیند.

اما جوابداد مادر بزرگم اینجا نیست. او با ماشین به اتفاق پدرم بیرون رفته و منتظر آمدن او هستم.

مخاطب او نگاهی ثابت به دختر جوان انداخته بعد خود را اینطور معرفی کرد، کاپیتان کوکران از نیروی دریائی امریکا، من ماموریت دارم که این منزل را بازرسی کرده و از ساکنین آن بازرسی به عمل بیاورم فقط در باره تحقیقات جزئی است و برای پیدا کردن گمشده خود تا چند کیلومتری این محل را بازرجویی میکنیم. نفقات من میتوانند شروع به تحقیق کنند.

— ولی بهتر است صبر کنید تا پدرم و مادر بزرگ بیایند. این ترتیب کمی غیر عادی است.

— شاید بنظر شما غیر عادی باشد اما باید انجام شود. شما میدانید که یکی از افراد ما گم شده است.

— بلی در اخبار رادیو گفتند ستوان شرمان هم دیروز اینجا آمد و بعضی سئوالات از ما کرد او خودش میدانده که ما این مرد راننده‌ایم. کوکران جوابداد:

— ستوان شرمان در منزل شما جسنگوئی نگرده این من هستم که چنین ماموریتی دارم، اوکی شروع کنید.

این فرمان با اشاره‌ای که به آن دو نفر میکرد، اجرا شد اما گفت: صبر کنید. اجازه دارم آنها را راهنمایی کنم؟ آنها که نمیدانند از کجا بروند وانگهی پدر و مادر بزرگم در اینکه کسی به اثاث آنها دست بزنند؟ حساسیت زیاد دارند.

— بسیار خوب میتوانید آنها را راهنمایی کنید در هر حال آنها چیزی را بهم نمیزنند.

او دو مرتبه عصاها را یکی بعد از دیگری آزمایش کرد و در این موقع فولی بر رسید پاهای آنها را بو میکرد. فریاد زد دور شو.

— دقت کنید او خیلی پیر و نابینا است.

افسر جوابی نداد، اما، فولی را به کتابخانه برد و در را روی او قفل کرد، قلبش بشدت تمام میزد اما نه از ترس بلکه از نفرتی که به آنها داشت، به اطاق بزرگی وارد شده و قفسه‌ها را کاملاً باز کرده و دیگری دره‌ها را میگردید. کمد‌ها و جامه‌دانهای پاپا با دقت تمام واری شده و دانستند که چیز مهمی ندارد بعد آن دو نفر شروع به پیاده کردن تختخوابها نموده همه را برمیگرداندند.

اما پرسید نمیدانم بدنبال چه هستید؟

آنها جوابی ندادند فقط یکی از آنها تبسمی کرد، در سالن حمام هم دقیقاً مورد بازرسی قرار گرفت در آنجا هم قفسه‌ها و کمد‌ها جستجو شد و محتویات آنرا دو مرتبه بجای خود گذاشتند.

اما با خود میگفت خوشبختانه که مادر بزرگ اینجا نیست.

بازرسیها به اطاق دختر جوان بعد در اطاقهای دیگر که هیچ مورد استفاده هم نبود دنبال شد. یکی از مردان گفت تمام شد.

اما جواب داد، در این طبقه بلی در پائین ما چند بچه داریم البته که نمی‌خواهید بچه‌ها را بترسانید.

جوابی نداد. دو مرد به حال پائین رفته وقتی برگشتند افسر پرسید چیزی پیدا نشد؟

— هیچ، کوکران با انگشت محلی را نشان داد و پرسید آنجا کجا است؟

از آنجا آشپزخانه بعد اطاق بچه‌ها است. ما چهار بچه کوچک داریم که کوچکترشان سه ساله است.

دیگری گفت اوکی، یکی از آنها اطاق انبار را نشان داد که در آنجا مقداری لباس و بارانی و کفشهای کهنه و چیزهای دیگر بوده‌اند اینها را برای روزی نگاه داشته بود، بعد به آشپزخانه رفتند دوتی با حرکتی سریع که جمعی ناشناس وارد منزل شده‌اند بطرف آنها برگشت از شدت خشم سرخ شده بود.

نه بگوئید چه کار دارید؟

اما مداخله نمود و گفت بگذارید بگردند آنها دستوری دارند وانگهی مثل اینکه به اطاق بالا هم رفتند.

یکی از آنها دوستانه دستی بشانه دوتی زد و گفت بلی حالا نوبت خانه تو است.

دوتی نگاهی به اما کرد و سری تکان داد ولی اما گفت دوتی ناراحت نباش، آنها چیزی را بهم نمی‌زنند.

بعد بطرف افسر برگشت و گفت خواهش میکنم بگذارید به بچه‌ها خبر بدهم، ممکن است بترسند.

افسرها سر اشاره‌ای کرد و اما به اطاق آنها رفت و به آنها گفت:

بچه‌ها چند افسر دریائی برای بازرسی منزل آمده‌اند آنهائی را

که می‌شناسیم نیستند وقتی اینجا آمدند هیچ نترسید .
 بچه‌ها نگاهی ثابت به او کردند. کولن که چوب‌خیزانی را پوست
 میکند، سرش را جلو آورد و پرسید اینها بدجنس هم هستند .
 - البته که هستند اما خود را آرام نگاه دارید .
 کاپیتان در جلو و سایرین بدنبال او وارد شدند. در آنجا فقط
 یک قفسه وجود داشت که پر از اسباب‌بازیهای کهنه بود و آنطوری نبود
 که کسی بتواند مردی را در آنجا قایم کند .
 کاپیتان میگفت برویم به‌بینیم- اما کولن نتوانست خود را نگاه
 دارد و به آنها گفت حدس می‌زنید اون تو چه چیز دارد؟
 بعد بطرف قفسه رفت و دست خود را میان زباله‌ها فرو برد در
 حالی که آنها نگاه میکردند جمعه مقوایی کوچکی شبیه آپارات عکاسی
 بیرون آورد که در یک طرف آن سوراخی بود و آنرا جلو افسران نگاه
 داشت و گفت :
 تکان نخورید .
 دستش را فشار داد و قسمتی از جعبه بالا آمد و چیزی لاستیکی
 به شکل مار بیرون آمد و آنرا جلو چشمان آنها گرفت .
 بن در حالیکه کف میزد فریاد کشید تیر را خالی کن .
 همین بود و افسر سرش را عقب کشید که مار پلاستیکی بصورتش
 نخورد .
 اما که متوحش شده بود ، بطرف آنها دوید و گفت عذر می‌خواهم
 از وقتی که مدرسه تعطیل شده آنها اینجوری در خارج با هم بازی
 میکنند .
 کاپیتان بدون اینکه جواب بدهد خود را به آنجا رساند و دست
 کودک را گرفت و او را به اطاق دیگر آورد(سام در این اطاق

بود تا آنها نگاهی بسنه ما افکنند
 در آنجا به سنجاب خود غذا میدهم ولسی اندی باو نبود ،
 اما از روی غریزه دانست که اندی به بالای پشت بام رفته و چیزی را
 در آنجا مخفی میکند . اندی از بالای نگاهی به گروه افسران انداخت
 کوکران روی خود را گرداند و قبل از اینکه بدنبالشان برود ، امانگاهش
 به اندی افتاد که زیر لب چیزی میگفت و سام سرش را تکان داد .
 سام دو مرتبه سرش را تکان داد و موضوع را فهمیده بود میبایست
 به اندی بفهماند چیزی را که میخواهد پنهان کند زود پائین بیاید .
 افراد در اطاق سوم بیش از حد معطل شدند و اما به آنها توضیح
 داد که اینها متعلق به بچه‌های بزرگتر است .

و گفت آنکه در بیمارستان است تری نام دارد پدر و مادر بزرگم
 گمان میکنم برای آوردن او رفته‌اند .

کوکران گفت بلی من در جریان هستم او را هم در بیمارستان
 بازپرسی کرده‌ایم آن پسر بچه دیگر کجا است ؟
 - گمان میکنم که بزیرزمین رفته باشد .

جو در پائین با داسی که بدست داشت با موهای افشان علقها
 را می‌چید .

کوکران پرسید تو چند سال داری ؟

جو در حالیکه به اما نگاهی میکرد جواب داد ۱۸ سال .

اما توضیح داد و گفت ایشان کاپیتان کوکران هستند آنها برای
 جستجو در منزل آمده‌اند اما نمیدانم برای چه ؟

کاپیتان فریاد کشید داست را زمین بگذار و برو سینه‌کش دیوار
 بایست و دستهایت را روی سرت بگذار ، زود برو .

جو که در فهمیدن کندذهن بود دستها را بهم زد ولی سربازان

هر کدام یک دستش را گرفته و او را کنار دیوار نگاه داشتند.
 کوکران فریاد کشید شما دخالت نکنید، با او کاری نمیکنیم. فقط
 میخواهیم از او چند سؤال کنیم سرجوخه جیبهایش را بگردید.
 دو سرباز شروع به جستجوی جیبهای او کرده و جیبها را برگرداندند.
 یکی از آنها ضربه‌ای با زانو به او زد و گفت آرام بایست.
 جو نگاهی خشم‌آگین به این مرد کرد و حالت ناراحتی خود را
 نشان داد میگفت ولم کنید مگر من چه کرده‌ام.

سرباز دیگر با کنار دست ضربه‌ای بدهان او زد اما با او بدرفتاری
 نکرد چهره جو ارغوانی شد و بازوی چپ خود را پائین آورد که حالت
 دفاعی به خود بگیرد ولی بلافاصله همانکه به او سیلی زده بود فرمان
 داد دستهایت را بالای سرت نگاهدار.

اما با حالتی خشمگین میخواست دخالت کند، اما افسر دستش را
 گرفت و او را وادار به اطاعت نمود و به او فرمان داد.
 شما با من به اطاق بالا بیا.

اما اعتراض‌کنان گفت برای چه این کار را میکنید، جو که کاری
 نکرده. ستوان شومان او را خوب میشناسد اگر باور ندارید به اردو
 تلفن کنید.

— امروز ستوان شومان در خدمت کشتی است یکی از همکاران ما
 کم شده و من مجبورم که شما را وادارم آنچه در باره او میدانید
 بگوئید بچه‌های باین بدجنسی کار بدست ما میدهند و ما مجبوریم آنها
 را به حرف بیاوریم.

اما با کمی خشونت گفت:

جو در زندگی خود چنین کارهایی که شما میگوئید نکرده است او
 هرگز از منزل خارج نمیشود- او همیشه در منزل یا در زمین سبزیکاری

است.

دوسر جوخه محکم از مچ جو گرفته بودند. اما فکر کرد اگر فریاد بکشد بچه‌ها در پائین صدایش را می‌شنوند و همه خود را به اینجا خواهند رسانید و معلوم است که چه بسا با آنها بد رفتاری بشود و اگر اندی صدای او را بشنود، نه نباید اندی بشنود هرگز نباید که اندی چیزی بداند.

جو گفت، اما، تو دخالت نکن و اما دانست که او فکر ضربه‌ی را میکند که بد هانش زده شده و نشان داد که چیزی نیست.

او همانطور کنار دیوار ایستاده و دستها روی سرش بود.

اما با سرعت از پله‌ای که به زیرزمین میرفت، پائین آمد وقتی به ساختمان بالا رسید، اشکش سرازیر شد و صدای فولی بیچاره را شنید که با چنگ و دندان بدر بسته فشار می‌آورد، با چشم گریان خود را به سگ نابینا رساند و با او روی چارپایه نشست لازم هم نبود که دوتی را به کمک بطلبد سایر بچه‌ها هم کاری نمیتوانستند بکنند اما در آن تنهائی چنان زجر میکشید که تا آنروز نظیر آنرا ندیده بود، پنج یا ده دقیقه باین حال گذشت. فولی با وجود کری گوشه‌پیش را تیز کرد و اما صدای چرخ ماشینی را شنید، ماشینی بود که از خارج می‌آمد، از جا بسرعت تمام برخاست و خود را به خارج رساند پایا سعی میکرد که تری را از ماشین پیاده کند در حالیکه چوبدستی بزیر بغل داشت تری سرش را بلند کرد و به اما تبسمی کرد و اما با انگشت خود طرف دیگر را نشان داد و گفت:

این ستونها یک دقیقه ترا راحت نمیگذارند.

اما به پدرش گفت ترا بخدا بیایید افراد نیروی دریائی در زیرزمین جو را شکنجه میدهند آنها منزل به منزل رفته مردم را بازجویی میکنند

تمام اطاقها را بهم ریخته از بالا تا پائین را گردیده‌اند و اکنون در زیرزمین با جو هستند.

پدر به تری گفت تو میتوانی با چوبدستی خودت بالا بروی، میتوانی ودستش را گرفت و او را راهنمایی کرد و بعد دست دخترش را گرفت و آهسته به او گفت:

هیچ نباید احساسات بخرج بدهی، بشما گفته بودم که از این قبیل وقایع پیش می‌آید فقط منظور کنترل ساده نیست آنها دستوردارند در هر طرف تحقیق کنند، من خودم میروم با آنها صحبت میکنم تو گفتی که آنها در زیرزمین هستند؟ برای چه زیرزمین؟ شاید جو کارهایی کرده و با آنها درافتاده است.

— خیر ایدا" اینطور نیست او در پائین مشغول شکستن هیزم بود ولی آنها به او مشت زده و او را کنار دیوار بحال سراپا نگاهداشته‌اند.
— بسیار خوب، آرام باش و همینجا بمان با ماد و تری سرت را گرم کن. من پائین میروم به بینم چه خبر است.

در حال فرود آمدن میگفت شما به اطاق موسیقی بروید و همانجا بمانید در را ببند و مخصوصا" نگذار ماد پائین بیاید.
ماد و تری بطرف ساختمان رفتند تری میگفت:

دستم را ول کنید قول میدهم که خودم به تنهایی راه بروم اگر یکی از این کثافت‌ها را به بینم با این چوبدستی جوابش را میدهم.
ماد گفت آه نه بگذار خودمان درست کنیم، ویک و من بکارها می‌رسیم تو نباید در این کارها دخالت کنی.

— آه اگر آنها به جو صدمه رسانده باشند؟

اما با حالی مضطرب در پاگرد پله انتظار آنها را داشت.
پایا گفته است که ما به اطاق رفته و از آنجا تکان نخوریم اگر

ما دخالت کنیم ، بدتر میشود ستوان شрман با آنها نیست .
همه به اطاق موسیقی رفته و اما در را بروی خود بست ،
ماد پرسید :

این اشخاص کی هستند؟ تو گفتی که آنها را نمیشناسی ؟ ستوان
همراه آنها نیست ؟
اما آنچه را که گذشته بود برای او بیان کرد و در پایان اینطور
نتیجه گرفت :

آنها بمن هیچ اهانتی نکردند و همین خونسردی آنها بود که تا
اینجا پیشرفتند و همین مسئله مرا بیش از حد تکان داد آنها عاصماهای
ترا یکی بعد از دیگری کنترل کرده و تمام اثاثیه را بهم ریختند .
تری گفت بکدام حق؟ آنها در جستجوی چه چیز هستند ؟
— نمیدانم ، بمن چیزی نگفتند .

ناگهان اما متوجه شد که تری هیچ از موضوع کشته شدن سرجوخه
چیزی نمیداند و پدرهم خبری ندارد او اسرار آنها را نمیدانست باید
تا آخر قیافه معصوم خود را از دست ندهیم اما افسوس که نمیتوانیم .
ماد گفت :

گمانم بر این است که ویک کارها را روبراه میکند باید صبرکنیم
تا روزی به آنها بخندیم فقط آمدهاند اثاث ما را بهم بزنند .
تسری گفت اگر عقیده ما را میخواهی ، این افراد سماجت زیاد
دارند یکی از آنها به بیمارستان آمده و میخواست به اصطلاح مرا تحت
بازرسی قرار دهد ولی دکتر سومرس آنها را پی نخود سیاه فرستاد
بما چه مربوط بود که یکنفر آنها ناپدید شده حتما " حالا در آغوش
یک دختر زیبا افتاده و میرتل هم که زیاد با او کاری نداشته است .
ماد گفت تقریبا " سی و شش ساعت است که او ناپدید شده .

در این حال صدائی بگوش رسید پایا از پله‌ها بالا می‌آمد و افراد نیرو هم بدنالش بودند.

در اطاق موسیقی سکوت برپا بود اما که کنار پنجره‌ای ایستاده بود پدرش را دید که با آن دو نفر بطرف باغ می‌روند و آقای ویک با هیجان صحبت میکرد افسر عقب گرد کرد و سوار جیب خودش شد و دو نفر دیگر سوار شدند بعد ماشین بطرف تپه‌ها رفت و آقای ویک به طرف منزل برگشت ماد فوراً "در حال را گشود و پرسید خوب چه خبر بود؟"

— هیچ مسئله‌ای نبود آنها از وقایع بدتر می‌ترسند مبادا کسی کشته شده باشد. از آن گذشته مسئولین کاتولن متوجه شده‌اند که از مواد منفجره کم شده و بهمین جهت بود آنها به اطاقها رفته و همه جا را گشته و با جویدرفتاری کرده‌اند دیگر غیر از این مسئله‌ای نیست این دستور از مقامات بالا به آنها رسیده.

اما نگاهی به مادر بزرگش انداخت و آرزو میکرد که کارها بهمین جا خاتمه پیدا کند کمترین بحث و صحبت همه چیز را از پرده اسرار بیرون می‌انداخت زیرا در قیافه پایا میدید که حالت سوءن دارد.

من فرصت زیاد نداشتم در اطاق پائین چیزی بهم نخورده ولی در اطاقهای دیگر همه چیز را بهم ریخته‌اند.

ماد به اما گفت بیا با هم برویم و مرتب میکنیم میترسم همین حادثه باعث ضربه‌ای به قلمم بشود.

پسرش گفت ترا بخدا آرام باش اینها چیز مهمی نیست اما، اطاق ترا مرتب میکنند این سربازان زیاد اثاثیه اطاق ترا بهم نزنند قرصهای تو کجا است آیا نباید قرصها را بخوری اگر میخواهی به دکتر سومرس تلفن کنم؟

ماد گفت بس است .

وقتی با اما به اطاق خود رفت دختر جوان دستش را گرفت و گفت :
من از آن میترسم که از این بدتر شود و فکر دیگر میکنم آیا
بهتر نیست حال که کار به اینجا رسیده درهای منزل را بسته و با
پدر به لندن بروی او خودش این پیشنهاد را بمن کرد .

— به لندن بروم ؟ تو دیوانه‌ای ؟

— نه بطور جدی ، میدانم که تو هم مثل من از لندن بدت می‌آید
ولی در آنجا بیش از اینجا در آرامش هستیم جو و تری میتوانند به
منزل ترامپادها بروند .

ماد که وارد حمام شده بود از آنجا میگفت :

اگر تو دلت میخواهد به لندن برو ، من از تو جلوگیری نمیکنم
ولی هیچ نیروئی نمیتواند مرا از این منزل و بچه‌ها دور کند وانگهی
فولی نمیتواند زندگی در آپارتمان را عادت کند و بعد از آن سنجاب
سام چه میشود ؟

و در حالیکه با حوله‌ای خود را خشک میکرد گفت نه نباید اینطور

بشود من هرگز قادر نیستم جدا از بچه‌هایم زندگی کنم .

هر پنج نفر پشت میز نشسته بودند جو و تری هم بودند اما تری
کمی بد اخلاق و عصبانی بود لبهای جو که آنرا گاز میگرفت توجه زیاد
جلب نمیکرد و حتی در باره افراد غاصب صحبتی بمیان نیامد پدر
پیشنهاد میگردد که اگر بچه‌ها چندی در انازونی زندگی کنند ، از این
حالت درمیآیند مسافرت با جت برای آنها چیز تازه‌ای خواهد بود اگر
بیائید من مجله‌های زیادی را در این خصوص دیده‌ام که بچه‌ها میتوانند
در محلی مشغول شوند کمی این تختهای نمناک اینجا را با زندگی در
آن محیط را مقایسه کنید .

در این وقت زنگ تلفن صدا درآمد و جو گوشی را برداشت .
 ویک میگفت خدا کند باز این کاپیتان کوکران نباشد که مراسم
 پیچ کند .

جو چند لحظه بعد با رنگی پریده برگشت و گفت :
 - این خانم ترامباد است که وضعی وحشتناک دارد و پای تلفن
 گریه میکند نیروی دریائی بعد از رفتن از اینجا بمنزل آنها رفته و
 آقای ترامباد و همچنین میک را برای بازپرسی با خودشان برده‌اند او
 تقاضا میکند آیا ما کاری برای او میتوانیم کنیم ؟
 نگاهی به پایا کرد که در طرف دیگر میز نشسته بود و مادگفت :
 - آه البته ، میدانی ویک خانواده ترامباد همیشه با ما مهربان
 بودند برو شاید بتوانی کاری بکنی .

اما (اما) که به او نگاه میکرد متوجه شد که قیافه‌اش بهم رفت
 و حالت نشاطی که داشت بکلی از بین رفته بود و گفت :
 خیلی مناسب من کاری نمیتوانم بکنم من از نفوذ خود برای جو
 استفاده کردم دیگر جلوتر نمیتوانم بروم فقط میتوانستم از فامیل خود
 دفاع کنم اگر ترامباد کاری نکرده نباید که زنش زیاد نگران باشد اگر
 شما اینجا بمانید خودم میروم به او میگویم .
 از جا برخاست و حوله را به کناری انداخت و از اطاق خارج شد .
 او بهیچوجه از حاضرین خداحافظی هم نکرد .

فصل چهاردهم

وقتی پسرش از پای تلفن برگشت با حالی عصبی باز هم با او بنای صحبت گذاشت اما ویک تسلیم نشد و توجیه میکرد که نفوذ و قدرت چیز خوبی است اما بشرط اینکه از حد خود افراط نشود اگر دورتر بروم ، خطرش این است که چه بسا دخترش نیز مواجه با گرفتاری شود .

اگر جاک ترامپاد بتواند سامورین امرکائی را متقاعد سازد که بعد از ظهر آنروز وقتی سرجوخه واک از منزلش بیرون رفته دیگر او را ندیده اجازه برگشت بخانه اش را خواهند داد این مسئله زیاد مهم نیست در مورد بچه ها هم همینطور بود .

تری با خشم میگفت میک دو سال بیشتر از اندی ندارد فکر کنید اگر جو بود که او را اینطور تحت فشار می گذاشتند ما چه میکردیم شما به آنها چه گفته بودید ؟

دو مرتبه قیافه پدر درهم شد و از جا بلند شده بدون جواب به اطاق خودش رفت و همه بدنبال او از جا برخاستند .

تری میگفت ما باید از طرف خود کاری بکنیم اما چه کاری با این چوبدستی لعنتی چه کاری از دستم برمیآید .

جو با حالتی آرام گفت:

کوش کنید من همین حالا به مزرعه میروم به بینم کاری برای او از دستم ساخته است؟ حالا ساعت چهار است و گمان نمیکنم که میرتل بتواند مادرش را در جریان بگذارد و اگر هم دیر شد شب را نزد آنها میمانم.

اما گفت من هم با تو میآیم، اگر خانم ترامباد در حال بدی باشد تنها گذاشتن او صلاح نیست.

تری گفت حال که اینطور است با ماشین بروید من همینطور میتوانم خودم را برسانم.

ماد نگاه اما را دریافت و گفت تری عزیزم تو بهتر است همینجا بمانی و از بچه‌ها مواظبت کنی اما تنها میروم و میتواند پیغام ترا به میرتل برساند.

تری علیرغم دلخواه خود قبول کرد و گفت بسیار خوب اما اگر بچه‌ها را آزار دهند با این عصا آنها را ادب میکنم.

ویک روی صندلی نشسته و بیخودی مجله‌ای را ورق میزد ولی اما مطمئن بود که یک کلام از مجله را نمیخواند.

دو مرتبه اما به ماد اشاره‌ای کرد و او هم موضوع را فهمید و با بی تفاوتی شانه‌هایش را تکان داد که اگر وضع هم بدتر شود باید با هر وسیله مقاومت نمود.

وقتی اما به اتفاق جو بطرف مزرعه می‌رفتند، به او میگفت عیب کار در اینجا است که حق با پاپا است او نمیتواند مستقیماً دخالت کند زیرا خانواده خودش در معرض خطر است اما ما هم نمیتوانیم به او اعتراف کنیم که مقدمات این درام را ما فراهم کرده و سرخوخه را کشته‌ایم آیا بهتر نیست که تمام قضایا را برای او تعریف کنیم؟ آنها

با پسری که دوازده سال بیشتر ندارد چه میتوانند بکنند؟
 اما نگاهی به او کرد و گفت آه گفتن این حرف واقعه شومی را
 به بار میآورد، آنوقت پدر چنین نتیجه میگیرد که بحکم وظیفه باید
 افراد نیروی دریائی را در جریان بگذارد و آنوقت اندی را به دار-
 التادیب خواهند فرستاد میبینی کار به کجا میرسد؟ من پدر را مثل
 همیشه دوست دارم و با وصف این حال خیلی دلم میخواهد تمام
 حقیقت را برای او اعتراف کنم.

مزرعه حالت مفلوک و متروکی داشت، یکی از زردها که همیشه
 بسته بود آنرا باز گذاشته و جوسعی کرد آنرا ببندد گاوها عریده
 میکشیدند که نشان میداد یکی دو ساعتی از دوشیدن شیر آنها گذشته
 و اسپری طبق عادت قدیم آنجا نبود که پارس کند نه اثری از آقای
 ترامباد بود و نه میک در سر کارش بود که حیوانها را بجای خود
 راهنمایی کند.

اما با خشم زیاد میگفت خدا این مردم را لعنت کند.
 وقتی که به پشت آشپزخانه وارد شدند خانم ترامباد را دیدند
 که از پلهها پائین میآید.

— آه امای عزیز تو هستی؟ چقدر از دیدن تو خوشحالم، میرتل
 در حالتی است که مجبور شدم او را بخوابانم.
 اما با خود گفت چه دختر احمقی است لاقلا در این موقع حاضر
 نیست با مادرش کمک کند.

با شوق تمام بطرف خانم ترامباد رفت و او را در آغوش کشید
 و این محبت خالص او را چنان تحت تاثیر قرار داد که بی اختیار
 اشگها از چشمانش سرازیر گردید.

جو، بهاما گفت زیاد از طرف دخترش نگران نباشد من میروم

او را تسلی میدهم.

خانم ترامباد بتدریج اما را در جریان وقایع گذاشت. باز هم مسئله بر سر سرجوخه واگ بود و کاپیتان کوکران نمیخواست باور کند که وقتی سرجوخه به مزرعه آمده بود آنها بگار خود مشغول بودند و نمیدانست که میرتل یا او حرف زده بود.

کاپیتان به جاک میگفت می‌دانم شما با خوشروئی از او استقبال نکرده بودید برای اینکه فکر میکردید دختر شما را دنبال میکند بگوئید بعد از آن با او چه رفتاری کردید؟ زود باشی اعتراف کنید اما هرگز در عمرش ندیده بود که کسی با او اینطور حرف بزند. خوب معلوم است که از ناچاریه خشم درآمد بقدری حرص او را درآوردند که فریاد کشید از منزل ما بیرون بروید شما روز اولی که اینجا آمدید سگ‌نگهبان مرا کشتید و امروز اینجا آمده و مرا متهم به چیزی میکنید که من اطلاعی ندارم، بروید از خانه من خارج شوید و آنها هم او را مشت کاری کرده و سوار جیب خود کردند و چون اسیری از اینجا بردند.

خانم ترامباد کمی سکوت کرد بعد گفت تو یقین داری که پدرت نمیتواند کاری بکند تری همیشه می‌گفت که او با خیلی اشخاص آشنا است و با نمایندگان مجلس دوستی و آمد و رفت دارد.

لحظه حساس که میبایست جواب او را بدهد فرا رسیده بود و ناچار گفت.

او توانست جور از دست آنها بگیرد ولی آنها بهانه‌ای نداشتند که جورا همراه ببرند زیرا جو با آنها یک و دو نکرد و در تمام مدت ساکت و آرام ماند بنظم میرسد که چون آقای ترامباد با آنها بد حرفی کرده مجبور شدند او را با خود ببرند.

اما با خود میگفت اگر این حرف هم راست باشد باز وحشتناک

است و میدانند که انهی سرجوخه را کشته و میدانند جسدش را کجا انداخته‌اند اما خانم ترامباد نه شما و نه میرتل این جریان را نمی‌دانید. پاپا جدا" عقیده داشت که آنها بزودی ترامباد و میک را رها خواهند کرد بنابراین از شما خواهش می‌کنم زیاد بی‌تابی نکنید، گوش بدهید جو تا آمدن آنها تا جائیکه می‌تواند به شما کمک میکند او گاوها را شیر داده و گوسفندان را به آغل برمیگرداند و من چه می‌توانم بکنم؟ آیا چیزی خورده‌اید؟

خانم ترامباد در حالیکه اشگهایش را خشک میکرد، گفت تو چقدر مهربان هستی خیلی از محبت شما تشکر می‌کنم.

— تشکر لازم نیست ما هم با شما یکی هستیم اکنون که ترامباد و میک در بند امریتائیهها هستند، برای خاطر ما است.

اما بقیه روز را نزد آنها ماند و با خانم ترامباد کمک میکرد میرتل هم بالاخره قوائی بجانش آمد و در کارهای منزل و شیر دوشیدن گاوها یاری نمود و مثل مادرش دست به‌سر کاری میزد جای را فراهم کرد، در این موقع بود که صدای دق‌الباب بگوش رسید.

اما گفت صبر کنید من میروم در را باز می‌کنم.

وقتی در را کشود، خود را در مقابل آقای ویلیس دید که کاسکت خود را بدست گرفته و با موهای بلند و سفید که باد آنرا بطرفی پریشان میکرد در مقابل او ایستاده بود.

با اینکه نمی‌دانست او بچه منظور اینجا آمده با خوشحالی گفت آه آقای ویلیس شما هستید.

در پشت شیشه‌های عینک چشمان مرد بینوا میدرخشید و در جواب او گفت:

کمان می‌کنم هر دوی ما برای یک موضوع یعنی کمک کردن به

همسایه خود اینجا آمده‌ایم. من در ساحل پولدرا بودم که شنیدم آقای ترامباد و پسرش را برای بازپرسی با خودشان برده‌اند، میدانید که این خبرها خیلی زود پخش میشود من اینجا آمده‌ام ببینم آیا در کارهای منزل یا دوشیدن شیر میتوانم مفید واقع شوم؟ بطوریکه میدانید من همه جور کاری را میتوانم انجام دهم.

قبل از اینکه روگرداند و خانم ترامباد را صدا کند، گفت اتفاقاً " جو مشغول دوشیدن شیر است.

و بعد به صاحب مزرعه گفت این آقای ویلیس است که برای کمک کردن به شما آمده.

خانم ترامباد با حالتی تردید آمیز گفت شما همه مهربان هستید نمیدانم اگر ما چنین همسایگان مهربانی نداشتیم چه بر سرمان می‌آمد گمان میکنم تا حال جو شیر گاوها را دوشیده ولسی باید گوسفندان را هم به مزرعه برگرداند روز گذشته یکی از گوسفندها گم شده بود و جاک با ماشین باری تمام اطراف را گردید تا آنها پیدا کرد.

قلب اما به فشار آمد هر چه که خانم ترامباد ناله و زاری میکرد اما بیشتر احساس مسئولیت میکرد.

آقای ویلیس گفت:

خانم ترامباد از جای خود تکان نخورید. من خودم میروم و با جودر دوشیدن گاوها کمک میکنم و بعد گوسفندها را به منزل برمیگردانم آیا راست است که آنها آقای ترامباد و پسران را با خودشان برده‌اند؟ وقتی این خبر را در پولدرا شنیدم نمیتوانستم باور کنم.

دو مرتبه زن مستحند جریان را از اول تا به آخر برای او بیان کرد و اما خودش را در تمام این جریان مقصر میدانست آقای ویلیس هم در جریان بود و از این جهت او هم دلش برای آنها میسوخت. در

ضمن سخنان خود می‌گفت روز اولی که من این افراد را دیدم، از هلیکوپتر پیاده می‌شوند پیش‌بینی این بدبختیها را میکردم، آنها در هر جاموی دماغ مردم شده‌اند، بیاد بیاورید که آنها چه جنایاتی در آسیا و جنوب شرقی آسیا مرتکب شده‌اند اگر کسی جرات کند این حرفها را آشکارا به آنها بگوید میخواهند ما را پاره پاره کنند.

زن بیچاره گفت آیا آنها میک را کنگ خواهند زد؟

— نه اگر بد حرفی نکنند بایستی با آنها ملایمت رفتار کرداگر با حرفهای خوب آنها را رام کنند آزار نمیرسانند آخر وقتش فرامیرسد که مورخ خود را از اینجا گم کنند، به بخشید اجازه بدهید بروم به بینم چه کاری میتوانم برای شما بکنم.

وقتی مرد بینوا پشت درختها از نظر ناپدید شد، خانم ترامباد گفت معلوم است او آدم مهربانی است.

بلی میدانم او آدمی است که میشود به او اطمینان کرد. بالاخره گفت بیش از این کاری نمیتوان کرد آنها شما و ما را در اختیار خود گرفتارند باید گفت که تمام مردم شهر ما در مقابل آنها کاری نمیتوانند بکنند.

هوا که در شب گذشته توفانی بود وقتی روز شد، کمی آرام شده ولی توفان در این مدت تمام اطراف شهر را بهم ریخته بود.

خانم ترامباد بشقابهای غذا را جلو آنها گذاشت جو و آقای ویلیس میگفتند که مینل از کمک آنها راضی است و ما بقدر کافی آذوقه در منزل داریم زیرا ترامباد همه چیز را فراهم کرده‌اند و همه میتوانند اینجا بمانند.

اما سری تکان داد و گفت شاید جو بتواند بماند اما من بایدهر وقت شده به منزل برگردم.

رود یک ماشین در مزرعه باز هم به آنها امیدواری داد این خواهر خانم ترامباد بود که در بیمارستان بولدرا کار میکرد او هم که توقیف ترامباد را شنیده بود آمده بود بدیند چه خبر است .
او میگفت :

نمیدانید چه خبر است؟ آنها به تمام مزرعه‌ها رفته و حتی در آنطرف تپه‌ها به آبادیهای مون فیمبار سرزده‌اند، نه فقط آنها بدنال سرجوخه هستند بلکه بی این میگرددند که کسی که مواد منفجره داشته باشد، دستگیر سازند، ما چه احتیاجی به مواد منفجره داریم شما بگوئید مواد منفجره را چه میخواهیم بکنیم شما حیم کروش رامیشناسید که دمل پای او را پانسمان میکردم او در ویتنور کار میکند و میگوید که امریکائیها تعداد زیادی از مردم را برای بازپرسی برده‌اند بحدی که کارگران خشمگین شده‌اند .

— هر چه از این سخت‌گیریها بکنند، برای ما بهتر است گوینده این حرف آقای ویلیس بود که در برابر زن پرستار تعظیم میکرد و میگفت :
ما که نباید پیش آنها رفته و از کارهایی که کرده‌اند تعریف کنیم بنظر من با یک شب نشینی بی سر و پا اتحاد دو کشور را بوجود آورده‌اند، ملت باید در مقابل این ستمکاریها بپاخیزد .

خانم ترامباد گفت شاید اینطور باشد اما این ما نیستیم که اجازه ورود به اینجا را به آنها داده‌ایم وقتی قرار شد که ما با بازار مشترک همکاری کنیم در این باره از هیچکس نظر مردم را نخواستیم و رفرا ندیم هم بعمل نیامد .

— اما بفرض اینکه ما وارد بازار مشترک شده باشیم دیگر قرار نبود که خوراکیهای خود را در عوض مواد منفجره تقدیم آنها کنیم همین یانکیها هستند که در اینجا گاو و گوساله‌های شما را میکشند .

زن پرستار تصدیق نموده ما حق نداریم حرف بزنیم والا دچار زحمت خواهیم شد. یادم می‌آید وقتی فرانسویها و آلمانها وارد کشورهای می‌شدند در روز دوم به آنها می‌گفتند حالا که آمده‌اید سعی کنیم با هم دوست باشیم ولی همه کس این نظریه را قبول نداشت زیرا مثل وحشیها خط‌های راه‌آهن ما را منفجر میکردند، همین کارها بود که جنگ جهانی دوم را فراهم ساخت.

اما از شدت ناراحتی چشمان خود را گرداند و بیادش آمد که آقای ویلیس ترقه‌ها و مواد منفجره تری را در گوشه‌ای پنهان کرده بود. رو به خانم ترامباد کرد و گفت خانم اکنون وقت آن است که من به منزل برگردم شما خودتان به جو بگوئید که من به منزل برگشتم آقای ویلیس مداخله نمود و گفت:

او آماده است که با شما به منزل برگردد اگر باز در اینجا کاری وجود داشته باشد من اینجا هستم و فردا صبح باز برای دوشیدن گاوها اینجا خواهم آمد. دستها را بهم مالید و گفت کار چیز مهمی نیست هر چه بیشتر کار کنیم قوی‌تر میشویم، همه کس اینطور است.

خانم ترامباد در حالیکه چائی خود را مینوشید با نظری تردید آمیز به این همسایه تازه نگاه میکرد و اما هم میدانست تا مردها به این خانه برنگردند آنها خواب راحتی نخواهند داشت. در این حال بود که جو از راه رسید و گفت:

فردا باز اینجا خواهم آمد، آقای ویلیس گفته‌اند که فردا خیلی زود برای کمک خواهند آمد با این حال امیدوارم که آقای جاک و میک در این مدت مرخص شوند.

زن صاحب مزرعه گفت امیدوارم اینطور باشد. ویلیس گفت اگر من بجای شما بودم هیچ ناراحت نمیشدم آنها

میخواهند شما را در حال تردید بگذارند زیاد مهم نیست بعد رو به جو کرد و گفت:

هوا دارد خوب میشود و در هوای خوب میتوانیم خورده ریز خود را جمع کنیم ، تعجبی هم ندارد که یانکیها هم همین کارها را خواهند کرد ، اما و جو اول شب رفتند ابرها پراکنده شده و هوای خوبی رانویذ میداد .

اما در ضمن صحبتهای خود میگفت میدانم چه احساسی بمن دست میدهد وقتی آقای ویلیس را می بینم پشتم از ترس تیر میکشد .

جو گفت منم همینطورم . اما اطمینان زیاد دارم که میتوانیم به او اعتماد کنیم با هم در اصطبل صحبت میکردیم ، او به من اطمینان میداد که برای ترامیاد و میک جای نگرانی نیست ، زیرا میتوانند راستش را بگویند آنها که سر جوخه واگ را ندیده و وقتی او بدیدن میرتل آمد چیزی به او نگفتند و این حقیقت کامل است و میرتل هم از هر چه گذشته کاملاً بی اطلاع است و هیچ خطری برای او وجود ندارد ، به شما قول میدهم که مردم بر علیه نیروی دریائی قیام میکنند زیرا آقای ترامیاد مورد احترام همه مردم است .
اما گفت:

شاید اینطور باشد اما همه ما میدانیم که واگ نمرده و آقای ترامیاد هم از این قضیه با اطلاع است .

آنها به منزل رسیدند باین امید که در آنجا آرامش کامل برقرار است . اما اینطور نبود وقتی وارد اطاق شدند ، زنگ تلفن منزل صدا درآمد و پدر گوشی را برداشت و ناگهان احساس کردند حالت او بهم خورد و با شتاب لباس پوشید و به آنها گفت:

ما در بحبوحه یک بحرانی قرار داریم و کسی نمیداند چه واقع

خواهد شد.

اما و جو به اطاق موسیقی رفتند ماد مشغول هیزم گذاشتن در بخاری بود وقتی سراپا شد، سرش را به آسمان برافراشت و روی چارپایه‌ای نشست.

او میگفت از چهار بعدازظهر وضع بهمین حال است ما یکساعتی خوب و خوش گذرانیدیم، پدرروی مبل نشسته و به خواب رفته بود که ناگهان صدای زنگ تلفن او را از جا بلند کرد منشی او بود که حرف میزد او میگفت نمیتوانم جریان را به تو بگویم زوریخ، نیویورک، گمان میکنم که او با برزیل صحبت کرده هر چه هست باید زودتر به لندن بیاید.

اما وحشت کرد و گفت نباید اینطور باشد.

— عزیزم باور می‌کنی منم مثل تو ناراحتم، ماد که کنار او نشسته بود، اشگهایش جاری شد و میگفت ما هر دو او را میپرستیم اما کاری نمیتوانیم بکنیم او باید برود، خوب از مزرعه حرف بزن آیا جاک و نیک آزاد شده‌اند؟

— نه اما آقای ویلیس برای کمک آنها آمده بود.

— بسیار خوب است این تافی عزیز مرد خوبی است نمیدانم چگونه باید از او تشکر کنیم.

جو به بهانه کار از اطاق بیرون رفت، اما آنجا ماند مثل اینکه ماد دلش میخواست ما در کنار پدر باشیم.

ماد به اما میگفت:

خدا را شکر که بچه‌ها مثل فرشته خود را نشان دادند دوتی در نظر دارد که مراسم عید نوئل را برپا دارد اما بنظرم کمی زود است و از من و کولن خواست که در این مراسم به او کمک کنند.

— سام و اندی چه میکنند؟

آنها لانه جدیدی برای سنجاب خودشان درست میکنند.

در این وقت صدای پای پشت سر هم در حال بگوش رسید و پایا خود را به آنها رساند و گفت:

وقتی لندن را ترک میکردم، بنظرم میرسید اشتباه کرده‌ام اما اکنون در آنجا خبرهایی شده مردم دست و پای خود را گم کرده‌اند اتحاد اقتصادی انگلستان و امریکا به سبب تغییرات جدید پولی باعث شده که با برزیل نیز اتحادی داشته باشند از اینجا که میروم بایستی با هواپیما خود را رسانده و کارها را مرتب کنم و اخیراً نیز یک شخص بدجنسی در سفارت امریکا بمی گذاشته خوشبختانه زود آنرا کشف و خنثی کرده‌اند تازه اینها مسائل بسیار کوچکی است، امای عزیز فرصت ندارم که پاننوفل خود را بیاورم اما با پدرش کمک کرد تا تمام لوازم خود و برس و تیغ سرتراشی و ماشین صورت تراشی برقی او را با لباسها در جامه‌دان جمع کرد بعد خود را به گردن او آویخت و گفت:

پدر دلم نمیخواهد که تو باین زودی بروی.

— دخترم چه خوب این حرفها را میزنی از تو ممنوم راستی که

دختری مانند تو بی نظیر است/ اما زندگی امروزه یک جهنم واقعی است و هرکس در هر مقامی که باشد تحت فشار است ما باید بیش از این یکدیگر را به بینیم دلم میخواست که تو با من تا برزیل میامدی اطمینان دارم که از برزیل خوشتر خواهد آمد امیدوارم که کارهای دوستان مزرعه تو درست شود خیلی متاسفم که نتوانستم کاری برای آنها بکنم اما این کار کاملاً از عهده من خارج بود.

برحسب عادتی که داشت دیگر منتظر سؤال و جواب نشد و به طرف پله‌ها رفت اما او را در اطاق موسیقی دید که با شتاب گیلاسی

مشروب سر میکشد.

— این یک گیلاس مرا تا اکثر. نگاهمیدارد از استر که گذشتم به شهرهای منمدن میرسم ممکن است در بین راه با یک ساندویچ خودم را سیر کنم در چند مایلی هونیتون قرار دارد آنهم مربوط به فرصت یا وقت مناسب است اما، اگر تلفن از برزیل خواست با من صحبت کند به او بگو که تلفن را کانسل کرده و خبر بده که من رفته‌ام، نه مادر فقط بیسکویت کافی است فرصت ندارم که آنها بخورم اکنون دیگر باید بروم.

بازوی خود را کشید و دخترش و مادرش را در آغوش کشید در حالیکه میگفت مجبورم که فردا یک هواپیما به مقصد ریو گرفته و چند روز از لندن دور باشم در این چند روز نمیتوانم شما را ببینم خیلی احتیاط کنید که دو نفری شما را بزدان نیندازند، میدانید ما در زمان بدی زندگی میکنیم.

اگر کسی پایش را کج بگذارد دچار حوادث سخت خواهد شد شما شماره تلفن دفتر مرا دارید اگر پیش‌آمد بدی کرد، منشی مرا بخواهید و به او بگوئید که میخواهید با من تماس بگیرید اما من همه روزه باید در کنفرانسها شرکت کنم. فراموش نکنید که هر روز باید قرص خود را بخورید و مخصوصاً " سعی کنید زندگی آرامی داشته باشید اما سعی کن که این بجهای ناجور کمی ساکت و آرام بمانند، باید هرچه زودتر بروم تاکنون میبایست که رفته باشم.

ساد در آستانه هشتی بیحرکت ماند در حالیکه اما تا نزدیک ماشین او را بدرقه میکرد.

اما با خود میگفت

مثل اینکه دیروز بود که منتظر او بودیم که میبایست تعطیلات

را پیش ما بماند ولی افسوس که دارد می‌رود بهتر بود که او نیامد در این چند روز به او عادت کرده بودیم.

دور مرتبه او را بوسید سوار ماشین شد و باز پائین آمد پایا رفت و لحظه‌ای بعد پشت تپه‌ها از نظر ناپدید گردید.

در اطاق موسیقی ماد بیحرکت جلو آتش ایستاده بود در دست او یکی از عکسهای پسرش دیده میشد که همیشه آنرا روی بخاری میگذاشت این عکس مال چند سال پیش بود در آن زمانی که خیلی جوان بود با چشمان درشت و موهای زیبا که صورت گردی را احاطه میکرد، در زمانی که یک سه سال بیشتر نداشت روی زانوش نشسته بود، اما وقتی نزدیک شد مادر بزرگ را در آغوش کشید و ماد میگفت می‌بینی چقدر عجیب است؟

من با او؟

— هر دو تا.

اکنون این سربچه زیبا با آن صورت گرد چه فکر میکرد؟ آیا به فکرش میرسید که امروز مردی مهم شده و هر روز باید با هواپیمائی سفر کند؟ و بیادش می‌آمد که امروز با سفرهای هوائی خود برای توازن پولی کشورها باید دست باین سفرها زده و هر روز بیک گوشه برود؟ این مادر که روزی زیباترین زنان آن دوره بود و همه برایش کف می‌زدند بخاطر می‌آورد که روزی به مرز هشتاد سالگی رسیده و باید در گوشه‌ای متروک زندگی کند؟

هنگامی این عکس گرفته شده بود که جهان تقریباً "در آرامش نسبی سیر میکرد زیرا هنوز هیتلر جنگ را آغاز نکرده و منتظر ماند تا چند سال دیگر جرجیل نطق مشهور خود را بر علیه هیتلر ایراد کند، اما امروز کشور در برابر هجوم جمعی نیروی دریائی واقع شده و یک

پسر ۱۷ ساله در ساحل پولدرا جنگ را آغاز کرده و اندی با تیرکمان خود یکی از آنها را کشته و جنگ عملاً آغاز گردید.

ماد عکس را روی میز گذاشت و حالت آشفته‌ای بخود گرفت.

از او پرسید چه میخواستی بگوئی؟

ماد برحسب عادت دستهایش را کناری کشید و گفت:

من اینطور احساس میکنم که شاید تا زمانی بسیار مدید موفق به

دیدار او نشوم.

اما چیزی نگفت و با خود فکر کرد آیا افراد سالخورده فکرمیکنند

دنیا بسرعت میگذرد یا با تانی؟ اما امروز خیلی زود میگذشت زیرا

بسیاری از حوادث پشت سر هم واقع شده بود و اگر باز هم این اتفاق

واقع نمیشد مادر بزرگش بر اثر کهولت روز بروز اندوهگین‌تر میشد.

اما برای تسلی او گفت پدر فقط چند روز در کشورهای خارج

خواهد ماند و بعد برای برپا داشتن سالروز تولد شما بطوریکه به او

گفته بودیم، اینجا خواهد آمد.

ماد شانهای از بی اعتنائی بالا انداخت و گفت:

سالروز تولدم دیگر مسخره است در سن من جشن تولد معنائی

ندارد، اگر وقتش رسید فقط برنامه‌ای برای سرگرمی بچه‌ها خواهم داشت.

فصل پانزدهم

یکشنبه صبح آقای ترامباد و میک موقتا " مرخص شده بخانه خود برگشتند اما فرمانده کل به او گفته بود چون شما کارهای زراعتی دارید این موافقت موقتی است و در موقع دیگر که لازم شود باز هم از شما بازجوئی خواهد شد.

آقای ترامباد بعد از مرخصی لازم دانست که در تروانال از دوستان خود دیدن کند.

وقتی وارد آنجا شد از اینکه جو را برای کمک به مزرعه فرستاده بود، از ماد تشکر کرد او خیر نداشت که بعد از رفتن او میرتل و پکی چه حالی داشتند و بعد خطاب به اما میگفت شما خیلی مهربان بودید زیرا در این مواقع او احتیاج به کسی داشت که از وی دلجوئی کند. ماد با محبت تمام او را در کنار خود نشاند و با تعجب گفت: از ما تشکر کنید؟ در حالیکه ما هنوز بشما خیلی مدیونیم، باور کنید که این دو شب ندمن و نه اما از اینکه فکر میکردیم ممکن است شما را آزار برسانند خواب راحت نداشتیم اما در باره همسر شما. ترامباد گفت دیگر تعارف نکنید باور کنید اگر بچه‌های ما بود که این ماجرا را درست کردند راضی‌تر بودم ناراحتی من بیشتر از این

جهت است که این یانکی بی ابروما را در معرض بیماریان سؤال قرار داده و با چنان صدای وحشتناک مثل یک شریف ستمکار با ما حرف میزنند که نزدیک بود خشمگین شوم .

ماد پرسید شما را کجا برده بودند؟

— لازم نیست که بگویم آنها در حال حاضر تمام اطراف ساحل پولدرارا چگونه تحت تسلط خود گرفته‌اند آن ساختمان بزرگ و دفتری که در آنجا قرار گرفته آنجا را مرکز خود قرار داده و مرا همانجا بود که بردند .

بعد صدای خود را آرام ساخت و افزود:

من خیلی خوشحال بودم از اینکه میک چیزی میدانست و اگر چیزی میدانست ممکن بود از او حرف بکشند آنها بطوری تند و پشت سر هم سؤال میکنند کم آدم را دستپاچه میکنند اما " شما اطمینان میدهم که موفق نشدند چیزی از ما در بیاورند .

مسئله این بود که غیر از من بسیاری دیگر را آنجا آورده بودند که تعدادشان زیاد بود ولی با همه این تلاشها بمقصد نرسیدند .

ماد گفت آقای ویک هم خیلی تلاش کرد ولی وظیفه‌اش این بود که زیاد دخالت نکند اما به آنها گفته بود که سرخوخته مرده است .

ترامباد ساکت ماند، این اظهار بنظرش مانند ضربهای بودسری تکان داد و بدنبال سخنانش گفت:

میدانم این مسئله برای شما مشکل بود وائعا " ناراحت کننده‌است وقتی مادری مانند شما نتواند از پسرش نظرخواهی کند خیلی طاقت فرسا است البته من او را سرزنش نمیکنم که بما کمک نکرد او برای دولت کار میکند وقتی ما نتوانیم از آنها کمک بگیریم، دیگر تکلیف یانکی‌ها معلوم است .

از جا برخاست و دستی به پیشانی خود کشید و گفت:
 اما برای من اینطور نیست اجازه بدهید بشما چیزی بگویم وقتی
 اندی با تیرکمان خود این یانکی را به قتل رساند، آرزو میکردم که
 ای کاش این پسر بود اندی کار بدی نکرده زیرا برای دفاع از کشورش
 بود.

نگاهی به آن دو کرد و افزود:

بسیار خوب اکنون آنچه لازم بود بگویم گفتم، باید مرخص شوم
 اما اگر بازکاری باشد که بتوانم برای شما انجام بدهم، هر وقت شب
 یا روز باشد بمن اطلاع بدهید.

در همان روز کمی بعد جوبه اما خبر داد که چند تن از یانکی‌ها
 را دیده که با جمعی پلیس به‌مراه سگهای خود در اطراف مزرعه آمد
 و رفت میکردند، وقتی در گلخانه خودم بودم آنها مرا نمیدیدند گمانم
 بر این بود که میخواستند ردپای مرد بینوا را پیدا کنند و آنها تا
 حدود ساحل پیش رفتند دیگر در آنجا نفهمیدم آیا سگها ردپای او
 را گم کردند یا نه؟ تقریباً سه روز میشود که این کار را میکنند و
 آب دریا هم کاملاً پائین آمده است.

— بچه‌های دیگر هم این موضوع را میدانند؟

— فقط تری میدانند، شب گذشته وقتی خوابیدند برای او تعریف
 کردم، فکر کردم که اندی نمیتواند مدتی زیاد خود را نگاهدارد پس
 بهتر بود که خودمان اقدام کنیم.

— او چه نظری داشت؟

— او خیلی هیجان زده است، بقدری که فکرش را نمیکردم از
 این جهت بیشتر متاثر است که اندی او را برای خاطر تری کشته و قسم
 میخورد که اگر نظامیان بیش از این سربسز خانواده‌ام بگذارند پیش

آنها میروم و اعتراف میکنم که من او را کشته‌ام، اما چون اینهایانکی و غاصب کشور ما هستند و آقای ترامپاد و میک و دیگران را اذیت کرده‌اند، حاضر است مثل اندی تیرکمان بدست گرفته و چند نفر از آنها را بکشد.

اما با خود میگفت در این مورد ضرب‌المثلی هست که میگویند این مثل گلوله‌است یعنی در یک گلوله برف سنگی می‌گذارند بعد آن سنگ را آنقدر بزرگ میکنند که مثل بهمنی فرود بیاید، تری هم از آنها است که خود را فدای احساس خود میکند.

فردای آنروز ماشینی که برای بردن بچه‌ها به مدرسه می‌آمد جلو خانه آنها ایستاد تری گزارش داد که یک پرچم اتحاد آمریکا و انگلستان را به آن نصب کرده‌اند و تری اینطور معنا میکرد که من تعجبی از این پرچم ندارم برای اینکه بسیاری از ما در حال حاضر در زندان این اتحاد هستیم.

ماد پیشنهاد کرد که با اما برای خرید به پولدرا برود ولی اما ترجیح میداد خودش تنها برود زیرا ممکن بود ماد در آنجا حرفی بزند که باعث خطر بشود ولی اصرار اما فایده‌ای نکرد و هر دو سوارماشین شده به شهر رفتند.

نرده‌های عبور و مرور همچنان در جای خود بود و جوازها را مثل سابق بازرسی میکردند و اگر اما پشت فرمان نشسته بود برای این بود که ممکن بود ایراد بگیرند یک زن هشتاد ساله پشت فرمان نشسته و ممکن است باعث تصادف شود.

وقتی به نزدیک بازار رسیدند تعداد زیادی ماشین با صف‌ممتدی در آنجا دیده میشد که به نوبت برای خرید میرفتند.

ماد میگفت:

این باعث تعجب من نیست آنها میخواهند تا کالاهای دیگر نرسیده اجناس را احتکار کنند خدا را شکر که ما بقدر کافی چغندر در منزل داریم ، من در ته صف میایستم تو کمی در اطراف گردش کن . اما مجبور شد به کوجهای تنگ پولدرا برود تا جای خالی پیدا کند وقتی کوجه را نگاه میکرد به آقای ویلیس برخورد که از فروشگاه تم پات ماهی فروش بیرون میآمد .

— آه سلام خواهر .

— سلام برادر بشرط اینکه زنده بمانیم .

ویلیس میگفت افسوس که توفان فرو نشسته اگر اینطور میشد جسد دوست ما بساحل کالیوارلو برده میشد .

اما جوابی نداد زیرا خوب متوجه نبود اشارهٔ مرد بینوا به چه چیز است .

آقای ویلیس به یکی از عابرین سلامی کرد و گفت روز شنبه توفان بقدری شدید بود که قایقها را با خود میبرد ، اما هر چه توفان شدید باشد چوبهائی را که من لازم دارم به ته آب فرو نمیبرد همانروز تم بات که در محلی آشنا ماهی صید میکرد برای من چندتا از آن چوبهائی روی دریا را آورد که مورد احتیاج من بود .

بالاخره اما خود را به سوپر مازکت رساند در این وقت ماد هم که ته صف ایستاده بود بدم در رسید صاحب مغازه از اما پرسید آیا چیزی لازم دارید؟

اما گفت مثل این است که ماهی زیاد ندارید؟

— مگر نمیدانید همه چیز جیره بندی شده؟

ماد مداخله نمود و پرسید مگر جیره بندی شروع شده؟

— راستش من مقررات آنرا نمیدانم جیره بندی را چنان سخت

گرفته‌اند که نمیدانیم چه کنیم. من مشتریهای خود را از دست داده‌ام زیرا آنها بما جنس کافی نمیدهند تا بتوانیم بفروشیم.

ماد خود را بین جمعیت انداخت و اما هم بدنبالش بود تا اینکه بفروشگاهی رسیدند که سوسپهای خیلی زیاد روی بساط چیده بودند. اما گفت گمان نمیکنم دوتی باین چیزها احتیاج داشته باشد.

از آنجا هم رد شدند و پس از خرید مقداری کالا با ماشین براه افتادند.

وقتی وارد کاراز شدند اما پیاده شد و رو را بطرف ماد کرد و گفت: میدانی امروز در پولدرا آقای ثافی را دیدم آنها توانسته‌اند جسد سرجوخه واک را پیدا کنند.

ماد به نوبه خود از ماشین پیاده شد و پرسید در کجا؟

— در تخته سنگهای کلیوردو این کار را تومبات ماهی فروش انجام داده‌از قرار معلوم در وقت ماهیگیری چیزی را در دریا پیدا کرده که ماهی نبود بهمین جهت بود که نمیخواستم شما به نزد تومبات ماهی فروش بروید.

و بعد آنچه را که شنیده بود تعریف کرد.

ماد که خریده‌های خود را بسته‌بندی میکرد، گفت آنها ممکن است جسد را در اختیار جراح برای کالبد شکافی بگذارند ولی نمیدانم چگونه این کار را خواهند کرد آیا ممکن است مسئله به دادسرا و محاکمه بکشد؟ لابد باید قضات در این مورد نظر خود را بدهند؟

— منم نمیدانم در اینصورت باید منتظر بود به بینیم روزنامه‌ها چه مینویسند.

اما از طرف خود پیدا شدن جسد را به عنوان تسکین خاطر تلقی میکرد شاید هم بدتر بشود در موردی که کسی کم بشود فرض خواهند

کرد که سرخوخه خودش را بدریا انداخته و یا اینکه خودش را جائی مخفی ساخته و یا اینکه اگر فرض شود به دریا افتاده توفان این چند روز جسد را بجاهای دور خواهد انداخت .

اما اینطور نبود جسد له شده در یک تنگنای بین دو سنگ گیر کرده بود اما چندین بار اینطرفها رفته و میدانست در آنجا تخته سنگهای بسیار برندهای دارد .

وقتی بمنزل رسیدند دوتی به آنها خبر داد که در غیبت آنها پا پا تلفن کرده است .

او میگفت مثل اینکه خیلی عجله داشت میگفت که عازم فرودگاه است .

اول به نیویورک خواهد رفت بعد به ریو میرود ، منشی او آدرس او را دارد ، اما خیلی ناراحت بود که قبل از حرکت نتوانست با شما حرف بزند .

ماد با ناراحتی گفت بهتر بود که از منزل بیرون نمیرفتم لاقل میتوانستم یکبار دیگر صدایش را بشنوم .

او خیلی ناراحت بود ، اما با عجله خریدهها را به آشپزخانه برد و خود را به مادر بزرگ رساند و پرسید مقصودت چیست که میخواستی یکبار دیگر صدایش را بشنوی؟

— همینطوری گفتم .

— شاید فکر میکنی ممکن است هواپیما سقوط کند؟

— عزیزم نه این فکرها را نمیکم فکر این چیزها را نکن فقط

وقتی که رفت قلبم بیخودی بفشار آمد .

اما به فکراین بود که در عالم خیال کنار پایا در هواپیما نشسته و به نیویورک میروند اگر با او بود لاقل فکر اینهمه گرفتاری رانمیکرد

پدر مرد بذله‌گوئی بود و برای او جوک‌های زیاد میگفت هزاران چیز تازه و هیجانهای زیادی را میدید اگر آنجا بود این افکار جانگذار که در اینجا گرفتار آن است او را راحت میگذاشتند.

اما بجای رفتن به نیویورک در اینجا در کنار زنی هشتاد ساله میخکوب شده و بایستی شب و روز مراقب کارهای بچه‌ها باشد آنهم با وضعی هرروزی که میگذشت روزی هیجان‌انگیز و اضطراب‌آور برای او بود. در بعدازظهر آنروز، بطرف مزرعه تا حدود تخته‌سنگها رفت این گردش برای این بود که اعصاب خود را تسکین بدهد در مقابلش دریائی سوشان پر از چربی روغنهای کشتی و سیاه رنگ بود در آن ساعت امواج زیادی بچشم نمیخورد، در افق هیکل سیاه یک کشتی جلب توجه میکرد اما صبر کرد تا کمی روشن‌تر شود و ناگهان هیکل هلیکوپتری را دید که در نزدیک دماغه بزمین می‌نشیند، آیا این نشانه خوب بود یا بد نمیدانم، اما کلنل چرسمان از معاون خود زرنگ‌تر است آیا اکنون که جسد سرجوخه واگ مرده پیدا شده رفتارش عوض خواهد شد و آیا والی شرمان هم معطل او خواهد شد؟ اما رویش را گرداند تا انتهای تخته سنگها را زیر نظر گرفت و بیاد پدرش افتاد و با خود گفت آیا او بکارهایش رسیده و آیا کسانی را که میخواست ببیند دیده و باز به ماموریت رفته است؟

اما بمنزل برگشت و بچه‌ها را دید با ماشین برگشته‌اند آنها می‌گفتند کلاس نداشتیم فقط کمی بازی کردیم و بهر کدام از ما پرچم امریکارا دادند و علاوه بر این کمی از امریکا با ما صحبت کرده و ما را مجبور کردند سرودی را بنام مسیح بخوانیم.

وقتی به اطاق رفتم مساد هم ناراحت بود او میگفت برای چه آنها بدون رضایت مردم در اعلامیه دولت برنامه درس کودکان را عوض کرده‌اند.

— اما گفت شاید دولت چنین خواسته کسی نمیتواند حرفی بزند.
 — ماد با بی حوصلگی تلویزیون را روشن کرد چیزی نبود غیر از
 اینکه رئیس دولت و ملکه را در کاخ سفید واشنگتن نشان میدادند.
 — نمیدانم آنها برای ما چه برنامه‌ای تهیه دیده‌اند؟
 نزدیک عصر تلفن زنگ زد اما گوشی را برداشت والی شرم‌ان بود
 که در ظاهر خیلی ناراحت و عصبانی بنظر میرسید.
 — آه اما شما هستید؟ من والی شرم‌ان هستم ما برگشتیم.
 — همین فکر را میکردم زیرا کشتی را دیدم که کنار ساحل توقف
 میکند.

— بلی همینطور است اما شنیده‌ام که شما را ناراحت کردند.
 — بلی بطوریکه میدانید همین است.
 ستوان لحظه‌ای مکث کرد بعد گفت اینکه بشما تلفن میکنم برای
 این بود که بگویم بدبختانه این داستان هنوز تمام نشده ولی بطوریکه
 میدانم بعضی تغییرات محلی داده خواهد شد، میدانید که جسد
 سرخوخه واگ پیدا شده و کالبدشکافی اعلام کرده که او در دریا خفه
 نشده زیرا در پیشانی او علائم جراحات دیده شده و تاکنون علت آن
 بدست نیساده شاید از بالای تخته سنگها بدریا سقوط کرده و امواج
 دریا او را به بالا برده و یا اینکه ممکن است او را بزور بدریا انداخته‌اند
 فعلاً هیچ علامت قطعی بدست نیامده و شاید بعدها روشن شود.
 — من خیلی ناراحت شدم چه پیش‌آمد وحشتناکی؟

— چیزی که میدانم در این رابطه در رادیو یا تلویزیون حرفی
 و یا اشاره‌ای نخواهند کرد و روزنامه‌ها هم چیزی نخواهند نوشت، زیرا
 در اتحاد بین دو دولت اثر بدی خواهد گذاشت اما از طرف خودمان
 باین موضوع اهمیت زیاد میدهند زیرا با اینکه اطمینان دارند که این

حادثه بر اثر حادثه‌ای نبوده با کوششهای زیاد نتوانسته‌اند مسئول اصلی آنرا پیدا کنند از این جهت است که در این باره جستجوهای زیاد به عمل می‌آید ما نباید با اهالی برادرانه رفتار کنیم باین جهت نمی‌توانم برای ملاقات شما بیایم روی این اصل بود که خواستم بشما یک تلفن کنم .

– خیلی از محبت شما تشکر میکنم .

– من مجبورم این مسائل را در نظر بگیرم با این حال شاید

بتوانم از شما دیدن کنم .

سکوتی ناراحت کننده ایجاد شد و شرمان ادامه داد:

نظر به بعضی دلائل که از گفتن آن معذورم نمیتوانم بگویم فقط

خواستم بشما اطلاع بدهم . شب‌بخیر .

اما گوشی را بجای خود گذاشت ماد باطاق خود برای خواب

رفته بود، دختر جوان چراغ را خاموش کرد و مدتی در تاریکی ماند

و از خود میپرسید نمیدانم بعد از این تلفن چه خطری ما را تهدید

میکند؟

فصل شانزدهم

خیلی زود آنچه را که اما میخواست دانست فردا صبح پس از اینکه بچه‌ها به مدرسه رفتند دوتی او را کناری کشید و خواهش کرد که به پولدرا رفته و چیزهایی را که کسر دارند خریداری کند. همیشه وقتی خانم برای خرید می‌رود، اینهمه ولخرجی میکند ما اینهمه سوسیس را چه لازم داریم و کاغذهای توالت هم چیزی است که همیشه مورد لزوم است در هر حال این لیست را بردار و تا خانم ترا صدا نکرده برو. وقتی به گاراژ رسید جوراً در آنجا دید که مشغول کار است.

جو به او گفت اجازه میدهی منم با تو بیایم؟ میخوام کمی هیزم برای گرم کردن گلخانه خودم جمع کنم. مردم میگویند که زمستان سردی در پیش داریم این ظرف را در صندوق عقب میگذارم. اما از همراهی جو خوشحال شد چون همشه او وقت خود را در زمین سبزی‌کاری میگذراند فرصت نکرده بود که با او حرف بزند و در بین راه در بارهٔ مطالبی که شرمان با تلفن به او گفته بود، حرف زد. چونگاهی باطراف کرد و گفت چیزی که میتوانم بگویم این است که ستوان توتیاید اینجا بیاید نزدیک بود روز گذشته ما کاری بدست

او بدهیم .

اما که مشغول فکر بود اشاره او را نفهمید وقتی جلو نرده ممنوعه رسیدند مامور کارت جواز او را گرفت و خط قرمزی روی آن کشید .

اما پرسید این علامت برای چیست؟

— از فردا ماشینهای شخصی حق ندارند در شهر آمد و رفت کنند بایستی با وسیله نقلیه عمومی رفت و آمد کنید .

— چه کسی این را گفت؟

دستور فرمانده کل است وقتی این دستور لغو شد اطلاع خواهند

داد .

اما با خشم فشاری به ترمز آورد و رو به جو کرد و گفت آخر اینها حق ندارند چنین دستوری بدهند چگونه ممکن است که مردم بدون ماشین آمد و رفت نمایند؟ خط سیر اتوبوس عمومی بطرف پولدرا دوبار در روز از این مسیر میگذرد .

جو گفت با اینحال برویم و بنزین پر کنیم .

اما وقتی جلو گاراژی رسیدند که همیشه آنجا میامدند تابلویی

بر سر در آن دید که نوشته بود (بنزین نداریم) و محلی که پمپ بنزین بود با حروف درشت نوشته بود تعطیل است .

— آیا فکر میکنی آنقدر بنزین داریم که تا منزل برسیم؟

— گمان میکنم کافی باشد .

اما گفت این یکی از آن خبرهای تازه بود که ستوان شرمان میخواست پای تلفن بگوید گمان میکنم که یک قدرت نامحدود میتواند این دستورات را بدهد وقتی جلو فروشگاه رسیدند اما نگاهی به قفسه‌های نیمه خالی انداخت و صاحب فروشگاه نظری بصورت غذای آنها کرد و گفت خیلی از این بابت متاسفم اتفاقاً "غالب چیزهایی را که شما میخواهید فعلاً موجود

نیست کامیون مامور تقسیم کالاها که منتظر آمدن او هستیم هنوز نرسیده با تلفن به ما خبر دادند که در بین راه متوقف شده و معلوم نیست چه وقت حرکت کند.

اما صلاح ندانست سوسیس اضافی را پس بدهد زیرا ممکن بود بعدها به آن احتیاج پیدا کنند، ناچار آنچه در آنجا وجود داشت که غذای بچه‌ها را تامین میکرد، خرید و براه افتاد. در مراجعت همه مردم را میدید که عصبانی شده‌اند و میگفتند اکنون که یکی از آنها کشته شده این روز سیاه را برای ما فراهم کرده‌اند وقتی از نرده‌ها عبور میکرد مامور آنجا نگاهی به کارت قرمز کرد و با خنده گفت به این ترتیب تا مدتی مدید شما را نخواهیم دید. اما جوابی نداد.

در منزل جو سید نیمه خالی آذوقه را برداشت و اما به دوتی گفت هیچ چیز پیدا نمیشود ما باید بعدها از گرسنگی بمیریم، ولی این مطلب را باید بگوئیم که اگر در هفته پیش این کارها را نکرده بودیم امروز با این محدودیتهای زندگی روبرو نمیشدیم.

— میدانم راست میگوئی ولی تمام اینها احساس مرا تغییر نمیدهد

— اگر این نیروی دریائی کشته شده، تقصیر ما بود یک کودک

قادر نیست که بین خوبی و بدی تشخیص بدهد.

جو در ماشین را بهم کوبید و بیرون آمد در حالیکه میگفت:

اما اگر تو از این چیزها ناراحت هستی منتظر نباش که من هم

عقیده تو باشم، اگر همینطور جلو بروی، و خود را به عصر آهن و

سنگ برسانی، از آنها بپرس چه کسی برای اول در تاریخ بشریت سنگی

را بسر دیگری زد و همین بازتاب زمان گذشته است که ساکنان امروز

زمین را تهدید میکند. اینهمه بدبختیها برای خطای اولین انسانی است

که نمیدانست چه میکند.

— لازم نیست که ما درباره تمدن حرف بزنیم و بگوئیم که تمدن شده‌ایم به عقیده من از آن تاریخ هیچ پیشرفت نکرده‌ایم.

— البته که نه، و تعجب میکنم که تاکنون متوجه نشده‌ای من نه خواندن نه نوشتن را نمیدانم و نمیتوانم با مغزم کار کنم، فقط با دستهایم همه کاری از جانم میدهم از این جهت اگر لازم باشد با دستهایم متجاوزین به کشورم را خواهم راند.

با سکوت تمام وارد منزل شدند اما با خود میگفت اینهمه چیز که یاد گرفته همه را از مادر بزرگ و پدر آموخته و درس خوانده‌ام بچه‌گارم میخورد که نمیتوانم بر له یا علیه دیگری اظهار نظر کنم این فکرها را کجا باید دفن کرد؟ نیروی بیگانه میتواند در کشوری اینهمه محدودیتها قاتل شوند و اهالی شهر هم حق اعتراض ندارند ولی آیا این توازن در چه جای دنیا برقرار است؟

اما به جو گفت راستی میخواستم چیزی بگویم هفته پیش که سر جوخه واگ بمنزل ما می‌آید برای دوستی بود و میخواست حال تری را بپرسد و شاید برای عذرخواهی آمده بود.

— بسیار خوب حالا که مرده وجدانش آزاد است ولی اندی نمیدانست که سر جوخه بچه فکری اینجا می‌آید بنابراین دلیل تو مانند واگ که نابود شد بی اهمیت است.

در منزل نیز ماد برای آنها بیان کرد که به منشی پاپا تلفن کرده و معلوم شده که این محدودیتها فقط در ناحیه ما است و در جای دیگر از این جریانات خبری نیست.

اما گفت لازم به تلفن نبود در اینجا مقامات متجاوزین اعلام کرده‌اند که از این به بعد ماشینهای شخصی حق ندارند در شہراقامت

نمایند و بایستی همه با اتوبوس عمومی به شهر بروند .
 - تمام این کارها برای حفظ جان خودشان است .

بنابراین فکر میکنی که این دستور مربوط به امر بسیار بزرگی است
 و مقامات نیروی دریائی نمیخواهند مواجه با خطر شوند؟ این عجیب
 است که هزاران مردم باید برای حکومت یک اقلیت دچار گرفتاری شوند .
 در اینوقت دوتی به آنها خبر داد که نمیدانم بچه‌ها با شیرآب
 چه کرده‌اند که جریان آب قطع شده است .

ماد بچه‌ها را صدا کرد و در این موضوع از آنها توضیح خواست
 ولی همه اظهار بی‌اطلاعی کردند ناچار به زیرزمین رفته و دستگاه آب
 رسانی را آزمایش کردند .

اما هیچ دلیلی وجود نداشت جز اینکه دانستند آب را نیز قطع
 کرده‌اند .

اما گفت اگر میدانستم لاقط مقداری آب ذخیره میکردیم .
 ماد گفت ترامپادها نباید از بی‌آبی در زحمت باشند زیرا در مزرعه
 چاه عمیقی دارند که در موقع لزوم از آن استفاده خواهند کرد .
 اندی گفت اگر آب ما را قطع کرده‌اند آیا افراد نیروی دریائی
 هم مثل ما بی‌آب خواهند ماند .

تسری سری تکان داد و گفت بدبختانه باید همین‌طور باشد- اما
 شنیده‌ام که کانال‌کشی پولدرا با اینجا تفاوت دارد چند روز قبل این
 موضوع را از کسی شنیدم که شاید از این جریان اطلاع داشت .

در اینجا گفتگوی آنها خاتمه یافت و ماد که خیلی خسته بود برای
 خواب به اطاق خود رفت اما هم که برای خواب میرفت با خود گفت .
 هیچ چیز نباید عجیب باشد معلوم میشود مرگ سرخوخه واگ آنها
 را هشیار کرده و باید منتظر عکس‌العملهای دیگری باشیم .

فصل هفدهم

اگر مقامات جدید بندر پولدرا فکر میکردند که ساکنین این محل تا چه حد بدبین شده‌اند لااقل اینهمه فشار را به این اقلیت قائل نمی‌شدند.

آقای ترامباد بی‌جهت عمر خود را در قهرمانی کشتی‌ها صرف نکرده بود و این شخص بطوریکه دیدیم در مقابل متجاوزین دریائی چگونه چون یک قهرمان خود را نگاه داشت.

ممنوعیت عبور و مرور ماشینهای شخصی از فردای آن روز مورد عمل قرار گرفت و در بعد از ظهر همانروز در زمانی که جو و بچه‌ها در زیرزمین مشغول بازکردن چاه آب خود بودند جاک ترامباد به تمام مزرعه‌داران حول و حوش خود تلفن کرد و همه را برای یک جلسه فوری محلی دعوت کرد، بیست و پنج نفر آنها دعوت او را پذیرفته سی نفرشان بعد از تماس با او اظهار داشتند که نمی‌توانند درین دسته‌بندی بر علیه مقامات دریائی شرکت نمایند و بقیه نیز جا خالی کردند.

جو به مزرعه‌رفته بود که خیر بدهد ذخیره آب چاه آنها تامین شده و در این مدت ماد/تلویزیون را روشن کرد که اخبار جدید را گوش کند گوینده اخبار خیر تازه‌ای نداد و در باره ممنوعیت‌های جدید ملی

اشاره‌ای ننمود فقط موضوع ساده‌ای را عنوان نمود که تمام اهالی محلی خود را برای برگزاری مراسم عید مذهبی آماده کرده‌اند و دریا دار جولیف به سمت نیروی دریائی پلیموت تعیین شده و مقامات دریائی اتحادیه آمریکا یک مهمانی بزرگ در هتل شهرداری خواهند داد و از نمایندگان جدید محلی که انتخاب شده‌اند دعوت خواهد نمود و ضمناً "چندخبر هم در باره کوماندوهای دریائی که جدیداً" به پولدرا آمده‌اند داده شد و آقای هوبار منشی اتحادیه دو دولت در این زمینه سخنرانی خواهد کرد.

اما تلویزیون را بست و گفت آنچه را که می‌شنوم گوشه‌ایم باور نمی‌کند در این وقت جو وارد شد و گفت که بجای میس مورهور آقای ترامباد نماینده مجلس محلی خواهد بود.

جو جریان را برای آنها بیان میکرد که بسیاری از مزرعه داران در این جلسه حاضر شده و تکیه بدیوار داده بودند تا به بینند مسئله از چه قرار است و ناطق شروع به سخن نموده و گفت از شما می‌پرسم آیا ما از ساکنین این شهر هستیم یا اینکه مثل اردکها باید ما را پرپر کنند؟

همه جواب دادند چرا ما از اهل این شهریم و حق حیات داریم.

آنوقت آقای ترامباد در ضمن سخنان خود گفت:

چرا باید ساکت بمانیم، در این شهر شیر برای خوردن نداریم و سوپرمارکتها هیچ نوع کالائی را برای فروش تحویل نمی‌گیرند و آنچه را که مزرعه‌داران در اختیار دارند حدوسط مقداری است که بین چند هزار نفر ساکن این محل میتواند تقسیم کند و فقط کسانی میتوانند از شیر یا چیزهای دیگر استفاده نمایند که حاضر باشند در مقابل این ممنوعیت غیر قانونی اعتراض نکنند.

جو که این بیانات را می شنید نگاهی به اطراف انداخت تا ببیند آنها در این باره چه میگویند.

ماد سری نکان داد و گفت آنچه جو میگوید منم قبول دارم اما اینها به معنای جنگ نیست من می ترسیم از اینکه این گرفتاریها زیادتر شده و کسی نتواند کاری بکند.

تری گفت درست است که من زیاد چیز نمی فهمم اگر قرار باشد که ما بخواهیم اینطور در مقابل دشمن مقاومت کنیم بجائی نمی رسیم باید آنها را ریشه کن کرد.

ماد گفت اما در باره آب مزرعه داران چگونه میتوانند مقاومت کنند. جو گفت بیشتر مزرعه دارها مثل ما دارای چاه هستند و اگر یکی از آنها دچار بی آبی شود سایر همسایگان باو کمک خواهند کرد بآنها تاکید شده که بیشتر آب باید به مصرف حیوانات شود و نباید در مزرعه خودشان مصرف کنند.

ماد گفت نیروی دریائی هم هزاران قوطی شیر خشک دارند و هرگز در مضیقه نخواهند بود.

جو گفت این را باور نکنید شما نمیدانید آنها در روز چقدر شیر مصرف میکنند مزرعه دارها میگویند که آنها شیرهای مانده را هم مصرف میکردند.

تری با جو بدستی خود در طول و عرض اطاق بنای قدم زدن گذاشت و گفت اگر کسی بتواند نقشه ای برای منفجر کردن کشتیهای آنها بکشد کار بسیار اساسی است.

ماد حرف او را برید و گفت تری عزیزم ژاپنیها این تاکتیک را در پرل هاربور اجرا کردند البته تو آنوقت بدنیا نیآمده بودی حالا به بین سه سال بعد آنها را بکجا رساندو ما هم اگر دست به این کارها بزنیم

بجائی نمی‌رسیم بایستی رسماً "وارد جنگ شده ببینیم کدام پیروز میشود ، حالا تمام مزرعه‌دارها به منزلشان برگشته‌اند؟
 - البته بیشترشان تا وقتی آنجا بودم رفتند و عده‌ای دیگر بحرفهای ترامباد می‌خندیدند و قرار بود که به منزل ترامباد بروند ،
 و گمان میکنم نزدیک نیمه‌شب با ممنوعیت رفت و آمد مصادف شوند .

ماد از جا برخاست و با کمی تأمل گفت بسیار خوب قبل از اینکه ،
 از هم جدا شوند دو کلام باید به ترامباد بگویم .
 بعد از اطاق خارج شد که برود تلفن کند و تری هم خود را روی
 صندلی کنار فولی انداخت .
 جو میگفت دوتی راست گفته تا تخم‌مرغ را نشکنند نیمرو درست
 نمیشود .

اما گفت تمام اینها حرف است بطوری که شنیده‌ام یکی از ژنرالهای
 زمان جنگ جهانی این نقشه را کشیده و از آن گذشته اکثریت مردم این
 شهر یا جاهای دیگر بر له‌اتحاد آمریکا و انگلستان هستند و این چیزی
 است که هنوز کسی نمیداند و اگر ما بخواهیم بر علیه آنها اقدام کنیم
 کاری صورت نمی‌گیرد .

تری خندید و گفت این فکر درستی نیست اگر ساکنین شهر و حومه
 گروههای کوچکی تشکیل داده و هرکدام به همسایگان خود کمک کنند
 میتوانند نیاز خود را تهیه نمایند ما بقدر خوراکمان میتوانیم زمین را
 بکاریم و با ذغال خود خودمانرا گرم کنیم و با پشم گوسفندان لباس
 خود را خواهیم بافت .

بعد از گفتگوی زیاد بین آنها ماد از آن اطاق برگشت و باقیافهای
 درهم چون کسیکه بار سنگینی بر دوش دارد گفت .

خوب شده که با ترامپاد صحبت کردم، مسئله باین سادگی نیست، بطوری که او میگفت قرار است از نیمه شب امشب تلفنها نیز تحت کنترل قرار گیرد و دستگاه ضبط صوتی خواهند گذاشت تا سخنان مردم را ثبت کنند.

خوب این یک کار رسمی آنها است اما جاک ترامپاد با صاحب مزرعهای تماس دارد که دخترش در مرکز تلفن کار میکند و بوسیله او میتواند آزادانه صحبت کند بالاخره هر روز حلقه را تنگتر میکنند، فقط خودشان آزادی دارند و ما مثل بزی هستم که هر جا بخواهند ما را راهی میکنند آنها اینطور فکر میکنند - این حرف را یکی از آنها گفته که اگر ما را در فشار بگذارند بالاخره چند نفر به عنوان جاسوس بین ما خواهند گذاشت تا جاسوسان بآنها هر روز گزارش خود را داده و بدانند چه کسی سر جوخه واگ را کشته و در نتیجه مقصر به مجازات رسیده و جاسوس مزد خود را خواهد گرفت و شاید بعد از این پیروزی مردم را آزاد گذاشته یا اینکه اگر مرکز اتحادیه اجازه بدهد یک نیرنگ تازه ای برای ما فراهم کنند.

اما که این سخنان را شنید با خود گفت آری همین است برای یک تیرکمان باید این بلاها بسر ما بیاید تمام برای اینکه یک کودک نادان دلش خواسته تیری خالی کند تا کمی بخندد ولی او بصورت یک قاتل در آمده که همه ما باید قوای خود را روی هم بگذاریم تا او را مجازات رها شود.

جو گفت اگر نقشه آنها این است هرگز به مقصود نخواهند رسید ماد خندید و گفت:

اتفاقاً "احساس منم هم همین است و در این مدت ما هم میتوانیم کمی فرمانده کل را به بازی بگیریم من چیزی به جاک ترامپاد گفتم و

او هم قول داد که در باره آن با سایر همکاران خود مشورت کند تا آنرا به موقع اجرا بگذاریم اگر این کار بطوریکه من نقشه کشیده‌ام پیش برود به پیروزی خواهیم رسد حال قرار است که تا ساعتی بعد جاک ترامپاد به من جواب بدهد.

اما با خود گفت دیگر چه نقشه تازه کشیده؟ چه اشتباه کردم که با پدرم ترفتم او حالا در نیویورک است یا به ریو رفته و اکنون میخواهد برای رفع کسالت حمام بگیرد، یا اینکه ساعتی در یکی از کلویها با رفقا جامی مشروب سر میکشد و پاپا با خنده خواهد گفت.

نگاه کنید اکنون مادر پیرم دارد در آنجا دست و پا میزند و دخترم هم مجبور است در خدمت او باشد کسی چه میداند چه کارهایی بکنند، راستی که نمیشود به ماد اعتماد کرد.

تری پرسید ما نباید بدانیم باو چه گفته‌اید؟
ماد گفت تو کاری نداشته باش.

وقتی صدای زنگ تلفن بگوش رسید جو دستی بشانه اما زد و باو اشاره کرد که گوشی را بردارد اما صحبت با جاک ترامپاد خیلی کوتاه بود اما که به جو نگاه میکرد او را دید که سر خود را به عنوان اثبات تکان میدهد و گفت بلی درست است پس گوشی را که جو برداشته بود بجای خود گذاشت.

اما پرسید خوب چه شد؟

— آنچه که آقای ترامپاد بمن گفت فهمیدم باید به خانم بگویم که عمل تخته پهن درست و در ساعت موعود (ساعت هشت) میتوانند آنجا بروند.

اما پیغام را همانطور که شنیده بود به مادر بزرگ رساند و تا ساعت موعود که اشاره شده بود به اطاق خود رفت استراحت کند اما

بجای خواب باز هم خود را با اختیار تخیلات داد و با خود اینطور فکر میکرد .

پاپا میخواست با ما بماند اما مجبور شد برای مسائل پولی به ماموریتش برود و در حالی که میتوانست یکنفر را بجای خود فرستاده و در عوض چندی با خانواده‌اش می‌گذراند او میدانست که دخترش قادر نیست یک چنین مسئولیتی را قبول کند و جو هم که پسری آرام بود و امید آنرا داشت باو تکیه کند اما او هم وارد دسیسه بازی شده و میخواست با شورشیان همکاری کند .

هنگامیکه میخواست به بستر برود با خود میگفت :

اگر ماد نخواهد بحرف من گوش بدهد چاره‌ای ندارم جز اینکه دکتر سومرس را خبر کنم که باو یک آمبول خواب‌آور بزند .

تصویر قیافه آرام ماد که اکنون استراحت کرده و سیمای بی‌غلو و غش دوتی که نگاهی حاکی از مهربانی داشت در آن لحظه چنان اما ، را تحت تاثیر قرار داد که سرش گیج رفت و خوابی آرام او را ز چنگال این توهمات خلاص کرد .

در آنروزها که باران زیاد آمده بود گلخانه جو را نیز دچار خوابی کرد و همه چیز را بهم زده بود .

در همان روز که هوا آرام شده بود دومرتبه بچه‌ها را برای حضور در مدرسه احضار کرده بودند و تری فریاد می‌کشید اگر هر روز اینطور باشد عالی خواهد شد لاقلاً تا فردا راحت خواهیم بود .

اما پرسید برای چه فردا؟

تری گفت این کارها به تو مربوط نیست ما میدانیم چه کنیم ، دیروز وقتی رفتی بخوابی خانم و من و جو تصمیم گرفتیم که بدون تو کاری انجام دهیم .

اما خشمگین شد و گفت:

مثل اینکه دیگر از حد و اندازه گذشته، اولاً "اینکه ماد مادر بزرگ شما نیست و مادر بزرگ من است و پاپا او را به من سپرده اگر بسرش زده که باز کارهائی صورت بدهد به من بیشتر از شما مربوط خواهد شد.

جو گفت:

اما گوش کن، تو میدانی که من نمی‌گذارم خانم دست بکاری که خطرناک باشد بزند و آقای ترامباد هم اینطور در این صورت بیخودی خیالت را ناراحت نکن.

اما با وحشت باو نگاهی گرد و گفت:

خیال بیخودی نکنم؟ مقصود تو از این حرف چیست؟

— البته آنطور که تو میگوئی ماد مادر بزرگ تو است و ما هم نه با اوونه با تو قوم و خویش نیستیم اما او از هزار فامیل و پدر و مادر برای ما مهم تر است من راجع باینکه او را دوست داریم یا نداریم من میتوانم بجات قسم یاد کنم که هرکدام ما حاضریم جان خود را در راه او بدهیم زیرا او ما را با مهربانی و بهتر از یک مادر بزرگ کرده و شاید بیشتر از تو برای او فداکار باشیم و اگر تو فکر میکنی که چون او مادر بزرگ تو است ترا بالاتر از ما قرار میدهد و یا بالاتر از تری و جو هستی اشتباه میکنی.

تری فریاد کشید آفرین بر گروه بینوایان دوست من فکرمی‌کردم که تو اینقدر سخنگوی خوبی باشی اتفاقاً " وقتش بود که اما سر جای خود بنشینند.

اما در حالیکه اشک میریخت از اطاق خارج شد تری زبانه به او اهمیت نداد اما جو اخلاق دیگری داشت و از اهانتی که به او کرده

بودند ناراحت شد هرگز فکر نمی کرد که بچه‌ها چنین جسارتی داشته باشند؟ زیرا اما هرگز خود را بالاتر از بچه‌ها نمی‌دانست البته این طبیعی بود که او به مادر بزرگش باید وابسته باشد، این امر طبیعی بود اما بچه‌ها حق این را ندارند که او را آزرده خاطر سازند.

جو از کسانی بود که همیشه از عقده حقارت رنج میبرد زیرا نه خواندن میدانست و نه نوشتن. و از طرف دیگر نسبت به والری شرمان سخت حسادت میکرد او اینطور فکر میکرد که والری شرمان وقتی وارد این منزل شد برای اینکه خود را جزو دسته غاصبین که بکشور آنها آمده‌اند قلمداد نکند با قیافه دوستانه وارد منزل شده بود او از این دورویی که والری داشت و با اما گفت و شنود میکرد رنج میبرد.

اما که با شتاب از آشپزخانه بیرون می‌آمد در بین راه به مادر بزرگ برخورد با تعجب از او پرسید چه شده است؟

بچه‌ها مرا کلافه کرده‌اند بطوری است که نمی‌دانم چه کنم؟ برای اینکه من از خون شما هستم ولی آنها نیستند ولی بن تهمت می‌زنند که خود را از آنها بالاتر میدانم و میخواهم به آنها حکومت کنم در حالیکه اینطور نیست.

ماد یکی از کلاههایش را برای بیرون رفتن انتخاب کرده برسر گذاشت و میخواست با بن برای کاری بیرون برود بعد رو به اما کرد و گفت:

ما همه منتخب و بالا هستیم و افتخار میکنیم که خداوند بماین مقام را اعطا کرده که بالاتر از دیگران باشیم اگر اینطور نبود ما هم در ردیف میمونها قرار می‌گرفتیم.

بعد بن را که او میخواست خارج شود صدا کرد و به اما گفت: من و بن میرویم و کیسه خود را از برگهای کاج پر کنیم و دربین

راه از طرف جنگل سری به تافی میزنیم ، آیا میل داری با ما بیائی ؟
 اما دارای عاطفه مخصوصی بود او بجای تافی تافر داشت که در
 آن کلبه تک و تنها زندگی میکند اما از طرف دیگر حاضر نبود قبول
 کند که این مرد پاک سرشت از روی اجبار و تعارف تری را مخفی کرده
 و مجبور شود موجود بیگناهی را که کشته اند در کیسه ای انداخته و او
 را بدریا پرت کند ، در جواب او گفت :

نه هیچ میل ندارم و صادقانه هم میگویم که شما هم نباید آنجا
 بروید ساو خیلی چیزها میدانند و ممکن است برای ما خطرناک شود .
 اتفاقاً " به همین سبب است که برای دیدار او میروم ، هرچه بیشتر
 بدانم ما باید او را نوازش کنم ، تو خود را داخل نکن ، من خودم
 میدانم با او چه رفتاری کنم .

بعد از گفتن این سخن خود را زیر باران جلو انداخت و اما
 همانجا ایستاد تا اینکه آنها در پشت درختها از نظر ناپدید شدند
 بعد پس از اینکه اطمینان یافت که تری و دوتی و دو بچه بزرگ صدای
 پایش را نمی شنوند باطاق ماد رفت که به دکتر سومرس تلفن کند ، ولی
 در همان حالیکه شماره ها را میگرفت ناگهان بهادش آمد که تلفنها تحت
 کنترل است و سخنان او را ثبت میکنند بخود گفت باشد همه تقصیر
 خودشان است .

چند لحظه بعد منشی او رابطه را با اطاق دکتر برقرار کرد .
 - من بیماری دارم که باید شما او را به ببینید خواهش میکنم
 دو دقیقه وقت خود را به من بدهید ، دکتر من اما هستم فکر میکنم
 که ما در آستانه گرفتاری جدیدی قرار خواهیم گرفت .

مقصودت پای تری است یا قلب مادر بزرگ ؟

- هر دو تا .

— در این صورت بهتر است هر دورا برای معاینه نزد من بفرستید .
 — امکان آن وجود ندارد شاید شما در جریان نباشید زیرا از
 امروز آمد و رفت ماشینها بطرف پولدرا ممنوع است و همچنین آب ما
 را قطع کرده‌اند و در خط تلفن آژاه نیستیم که حرف بزنیم برای تمام
 تلفنها دستگاه کنترل قرار داده‌اند .

شاید برای باراول بود که اما اینطور با صراحت حرف میزد و
 از جسارت خود در تعجب بود و در ضمن آن گفت :
 این تنها چیزی نیست که می‌خواستم بگویم و دومرتبه با خودگفت
 منم مثل ماد شده‌ام .

دکتر با صدائی ناراحت گفت گوشی را نگاه دارید .
 شنید گوشی را کناری گذاشت و شاید به اطاق منشی رفت که با
 او حرفی بزند ، چند دقیقه گذشت تا دو مرتبه گوشی را برداشت و گفت .
 من برای رسیدگی رفتم تقریباً یک هفته است که پای تری در
 گج است وقت آن رسیده که گج را برداشته و باندپیچی کنیم ترتیب
 آن را میدهم که او را بخوابانم اگر قلب مادر بزرگ نیز بحرانی است
 او را هم خواهم دید .

— بسیار خوب اما می‌ترسم که تا فردا قلب او ناراحت‌تر شود .
 — به بینم چه میشود .

البته که او نمی‌توانست حدس بزند مقصود اما چیست ، اما
 خواهد دانست که ماد در این حال دچار بحران است .

— پدرت به لندن رفت ؟

— نه او باید در نیویورک یا در برزیل باشد .

— بسیار خوب او گرفتاری دارد و نباید روی او حساب کرد موافقم

امروز سری به آنجا می‌زنم ، اما نمی‌توانم بگویم چه ساعتی ؟

بعد او گوشی را بجای خود گذاشت .

دختر جوان با خود میگفت بالاخره بوقتش دکتر خواهد فهمید برای خودمان چه مجازاتی را فراهم کرده‌ایم . باید اوبا نفوذ خود بتواند برای ما کاری بکند اکنون چیزی واقع نشده ، اما وقتی همه چیز برملا شده و ما را مجازات کنند سر و صدای آن به همه جا خواهد رسید . خدا میداند چه واقع میشود در صورتیکه هیچ چیز نمی‌تواند ثابت کند که این مرد گذشته شده یا بر اثر حادثه‌ای از بین رفته ولی در هر حال سروصدا و رسوائی آن خیلی زیاد است .

مسئله‌ای که اما در آن مرد مانده بود اینکه آیا میتواند همه چیز را به دکتر بگوید؟

نگاهی به تلفن کرد و نمیدانست چه کند؟ اما این فکر هم به خاطرش گذشت که نباید دکتر را هم بر علیه خودشان تحریک کند . از پنجره نگاهی کرد و ماشین باری‌لندوهر ترامباد را دید که در کنار دیوار پارک شده ، صاحب مزرعه پشت فرمان بود در همان لحظه جو از گلخانه‌اش بیرون آمد در حالیکه تری با چوبدستی خود بدنبالش بود فوری پنجره را باز کرد و فریاد کشید کجا میروید؟

جو روی خود را برگرداند و گفت به مزرعه میرویم ، خانم میداند دیروز عصر ما با هم صحبت‌های خودمان را کرده‌ایم ، ما میرویم به آقای ترامباد کمکی بکنیم و تا غروب به منزل نخواهیم آمد .

جو باو تبسمی کرد و تری هم عصای چوبی خود را دوستانه به طرف او حرکت داد بعد بطرف مزرعه رفته و از تپه بطرف ماشین باری سرازیر شدند .

اما با خود گفت :

بلی من جزو دسته آنها نیستم آنها مرا از گروه خود اخراج کرده‌اند

و بمن گفته‌اند خودم را داخل این کارها نکنم ، زیرا من بقول آنها ترسو هستم .

او احساس میکرد که بین مادر بزرگ و جو و تری تنها مانده و آنها گروه جداگانهای تشکیل داده‌اند .

تنهایی و انزوای او وقتی بدرجه کامل رسید که ساعتی بعد نه تنها مادرا دید که از جنگل خارج میشود بلکه بن هم همراه او بود و بعد از بن آقای ویلیس را دید که کوله‌باری به پشت گرفته و با مادر بزرگ خودمانی مشغول صحبت است آنها تقریباً " خپلی جلو آمدند و ماد به ویلیس دستور داد بارش را به زمین بگذارد و اما را صدا کرد . — دخترم به دوتی اطلاع بده که تافی نهار را با ما صرف خواهد کرد مهم نیست که چه چیز آماده دارد اگر گوشت نیست سایر چیزها بطور مختصر کافی است .

اما طبق عادتی که داشت در مقابل ویلیس تعظیمی کرد .
ویلیس با تبسمی گفت نه فکر نکنید که من آنقدرها پرخورباشم اتفاقاً " من بیشتر عادت به سبزیجات دارم و به گوشت زیاد توجهی نمیکنم .

اما گفت اتفاقاً " امروز ما غذای گوشتی نداریم و خوراک ما در سبزیجات و چغندر خلاصه میشود .

ماد گفت اینها بهترین ویتامینها را دارند ، آقای ویلیس بفرمائید داخل شوید البته بدتان نمی‌آید که مشروب هم سرو کنیم ؟
ویلیس در حالیکه کفشهایش را میکند و با جوراب وارد میشد گفت نه بسیار خوب است در انجیل بما سفارش کرده که مشروب را برای تقویت معده صرف کنید اگر راستش را منخواهید من ویسکی و کنیاک را دوست دارم .

ماد گفت بسیار خوب اتفاقاً ما هرسه را داریم .
 اما به آشپزخانه رفت تا به دوتی خبر بدهد و باو گفت سعی کنید
 بهترین مشروبها را تهیه کنید زیرا او کسی نیست که با یک دو گیللاس
 قناعت کند .

دوتی غرغرکنان گفت نمیدانم برای چه خانم اصرار دارد این
 اشخاص را دعوت کند؟ مردی مثل او که در ته جنگل در یک کلبه محقر
 زندگی میکند برای چه باید او را به منزل دعوت کنند؟
 وقتی اما وارد سالن غذاخوری شد ویلیس را دید که بدستورماد
 مشغول بازکردن یک بطری کبیاک است او گیللاسی را پر کرد و گفت :
 سلامتی خانمها می نوشم .

ماد گفت نه بهتراست سلامتی خودتان بنوشید اما و من درظهر
 مشروب زیاد صرف نمی کنیم .
 ویلیس گفت این مربوط به عادت است ، اینطور نیست؟ من در
 خانواده ای متوسط الحال بدنیا آمده ام و تا سن بیست سالگی یک قطره
 مشروب صرف نکرده بودم .

اما بعد زمانهای گذشته را جبران کردم این روزها خیلی کم
 اتفاق می افتد که مشروبی بدستم برسد .

گیلاس خود را بطرف ماد گرفت بعد به اما هم تعارف کرد و
 تا آخرین قطره آنرا در گلوی خود سرازیر کرد و گفت :
 در حالیکه سرش را فرود می آورد و میگفت چقدر عالی بود این
 مشروبی است که مشروب شناسان میگویند قوت جان است ، میدانید از
 روزی که به آفریقای جنوبی آمده ام ، در آنجا در یک کشتی جاشو بودم
 چنین مشروبی نخورده بودم من مزه آنرا دوست دارم اگر کسی در هفته
 دو مرتبه چنین مشروبی را صرف کند هرگز احتیاجی به دارو نخواهد

داشت.

بعد از اینکه مشروبها سر کشیده شد، دوتی با ظرف سوپ چقدر وارد سالن شد.

ویلیس میگفت در حقیقت در حضور هنرمند دیگری هستم چه خوب شد که من با هنرپیشه‌ها آشنا شدم من همیشه بر این عقیده بودم که حرفه هنرپیشگی بهترین حرفه‌های دنیا است خانم دوترل شما کم‌دی بازی میکردید یا درام؟

دوتی ظرف غذا را روی میز گذاشت و گفت:
هیچکدام ولی همیشه هر دو نوع را در سالنهای تئاتر دیده‌ام، در مدت چهل ساله من مامور پوشاندن لباس خانم بودم، غذای شما آماده است میتوانید شروع کنید.

دوتی درحالیکه سرش را براست گرفته بود از سالن خارج شد آقای ویلیس با گیلای مشروب رو به ماد کرد و گفت:

هنرپیشه‌گی حرفه‌ای است که تاکنون افتخار نداشتم آنرا فراگیرم ولی همیشه خوشم می‌آمد لباس هنرپیشه‌ها را بپوشم.

اما با خودش فکر میکرد که تمام اینها درست ولی با این همه مشروبی که ویلیس امروز به شکم ریخت مست لایعقل خواهد شد و اگر بیشتر از این بنوشد نمیدانم چه خواهد شد زیرا خودش میگفت از روزی که از آفریقا آمده تا امروز به چنین جشنی دعوت نشده بود.

اتفاقاً "حدس او درست بود زیرا به محض اینکه دوتی برای مرتبه دوم با دسر بعد از غذا وارد شد و مقداری کمپوت و چیزهای دیگر آورد آقای ویلیس ناگهان از جا برخاست و در حالیکه تلوتلو می‌خورد با لکنت زبان میگفت:

خانم‌ها خواهش میکنم مرا معذور بدارید، زمان پیری، نه تنها انسان

کم می‌بیند و زیاد می‌شنود اما در دوران پیری آدمها خوش مشرب و بذله‌گو می‌شوند، خیلی میل دارم چیزهای دیدنی خانه شما را ببینم. اما در سالن را گشود و گفت خودتان میتوانید به ببینید.

بعد از اینکه ویلیس باطاق مجاور رفت ماد برای اینکه اما راسرگرم کند در حال نوشیدن مشروب میگفت این تافی موجود گرانقیمتی است کاملا " مثل پدر بزرگ تو، اتفاقا " او بطوریکه میگفت پیانو را مثل آواز خواندن پیداشت، اما میتراسم پیانوی ما منظم نباشد چیرا مدتی است دست به آن زده‌ام یک روز دوتی بمن میگفت که ممکن است موشها آنرا سوراخ کنند.

چون غیبت او طول کشید به اما گفت دخترم بهتر است تو بروی و او را راهنمایی کنی.

اما گفت من نمی‌توانم حقیقت را بگویم منم به عقیده دوتی موافق هستم شما نمی‌بایست او را به منزل خود دعوت کنید شاید او بیمار باشد.

مهم نیست در این صورت دکتر سومرس را خبر میکنیم.

اما سکوت نمود و نمی‌خواست بگوید که بهر صورت دکتر او را دیدن خواهد کرد بهتر است که او را غافلگیر کنیم.

در این حال دوتی وارد شد و گفت خانم مهمانی را که دعوت کرده‌اید در دستشویی دراز کشیده.

اما و ماد فوری برای بازدید او به آنجا رفتند؛ اتفاقا " حادثه بزرگی اتفاق نیفتاده بود او در حال باز کردن شیرآب به زمین افتاده دهانش باز و با صدای بلند نفیر خواب میکشید و عینک نیز بیکطرف آویخته بود، ماد در برابرش زانو زد و نبض او را گرفت و بعد از لحظه‌ای گفت:

چیزی نیست حالش خوب است یک بالش زیر سرش بگذارید کاری نداشته باشید و لاش کنید راحت بخوابد اما بد شد من میخوامم که او کمی برای ما آواز بخواند.

فولی که بدنبال خانمش آمده بود بدن دراز کشیده او را بو کرد؟ و بعد مثل اینکه ترسیده به عقب رفت.

ماد باو گفت فولی احمق نباش او تافی پیر خودمان است که کمی زیادی مشروب نوشیده لازم نیست آنجا برود قرار است جاک ترامپاد اینجا آمده و مرا با ماشین خود به مزرعه ببرد و تافی هم میتواند با ما بیاید و سرش گرم شود من او را به همین منظور دعوت کرده بودم با کمک او کارها را روبراه کنیم و حالا که خوب خوابیده دیگر کل نخواهد شد.

از بعد از ظهر آن روز مرتب باران میبارید و ابر و مه ضخامت پیدا کرده بود، آقای ویلیس در زمین دستشوئی بخواب خود ادامه داد از دکتر هم خبری نشد، اما چند بار باو تلفن زد اما در هر بار تلفن او اشغال بود.

بچهها بالاخره از مدرسه برگشته هر کدام پرچی از اتحادیه دو دولت را بدست داشتند و با هیجان و خوشحالی زیاد از تعطیل فردا صحبت میکردند اما که با شتاب به جلو آنها دوید که قبل از اینکه ماد را به بینند به آنها چیزی بگوید.

انسی مرتب غرمیزد و گفت امروز فقط درس تاریخ دادند از کریستوف کلمب از پدران مقدس و از رژژ سوم و رژژ واشنگتن و غرق شدن کشتیهای انگلیسی در بوستون زمان استقلال آمریکا و آنقدر از این چیزها گفتند که میدانم کدام از آن مربوط به ما بود.

سام گفت من میدانم آنها میخواهند اتحاد دو دولت را جشن

بگیرند آنها قصد ندارند با ما اتحادی به بندند ولی میخواهند ارباب ما باشند و ما غیر از قبول چاره‌ای نداریم .

امروز باز آقای هوبار برای سخنرانی آمده بود و تعریف میکرد که در آمریکا برای مراسم شکرگزاری بوقلمونهای کباب کرده را میخورند ولی من به آنها گفتم که ما در عید نوئل بوقلمون میخوریم ، تری کجا است؟

— او به مزرعه رفته ، جو هم آنجا است؟

دختر جوان که متوجه شد کولن بین آنها نیست بدنالش رفت از روی غریزه بطرف دستشویی رفت و بن هم‌درکنارش بود کولن چشم خود را به سوراخ قفل گذاشته بود وقتی اما دستی به شانه‌اش زد با هیجان گفت:

یک مردی آنجا دراز کشیده آیا او را کشته‌اند؟

اما باو گفت سروصدا نکن او حالش خوب نیست .

اما دیگر دیر شده بود بن یکدفعه در را گشود و صدای باز شدن در مرد بینوا را از خواب بیدار کرد و نیم‌خیز نشسته اطراف خود را نگاه کرد .

کولن با حیرت گفت مرد ولگرد خودمان است شاید خانم او را زندانی کرده و یادش رفته در را قفل کند ، بعد خطاب به پیرمرد گفت سلام آقای تافی آیا حالتان خوب است؟ دل‌تان میخواهد سنجاب سام را به ببینید .

آقای ویلیس عینک خود را میزان کرد دستی به موهای افشان خود کشید بعد از جا برخاست و گفت:

بخیالم میرسد که من وان ویکل شده‌ام میدانید او در مدت نمیدانم چند سال در خواب ماند وقتی از خواب بیدار شد دنیا به

کلی عوض شده بود این بچه‌ها وقت ناهار نبودند؟
 اما گفت خیر آنها از مدرسه می‌آیند، اکنون ساعت پنج است.
 ویلی پسرش را با حالت ناباوری تکان داد و گفت میدانم من
 تا آن گوشه رفتم و حالا سرم گیج میخورد برای چه اینطور شدم.
 بچه‌ها مات و مبهوت باو خیره شدند این بار اول بود که او با
 لهجه مردم گال حرف میزد.

— آیا شما بعد از ظهرها می‌خوابید؟

مرد بی‌نوا خندید و گفت شصت سال است که چنین حالتی بخود
 ندیده‌ام.

اما به بچه‌ها گفت بروید آقای ویلیس قبل از رفتن بمنزل می‌خواهد
 دست و روی خود را بشوید.

بعد از آن بچه‌ها را بطرف آشپزخانه کشاند بروید جای بخورید
 دیگر مزاحم او نشوید.

اما آنها بجای اینکه حرف او را گوش کنند به اطاق بچه‌ها رفته
 و به آنها خبر دادند که آقای ویلیس اینجا است.

میس‌اما در مراجعت تافی را دید که مشغول پوشیدن کفش‌خود
 است و میگفت شاید خانم استراحت میکند دیگر نمی‌خواهم مزاحم ایشان
 بشوم باو بگوئید هرچه فرمان بدهید اطاعت میکنم.
 بسیار خوب باو خواهم گفت.

این کاجها برای سوزاندن است کیسه‌اش مال من است اما کیسه‌را
 بیادگار جشن امروز به ایشان هدیه می‌کنیم از غذای شما بسیار تشکر
 میکنم.

قبل از اینکه پائین برود گفت مادر بزرگ شما اشاره باین کرده بود
 که در مزرعه مرا ملاقات کند او بمن گفت چه کاری دارید ناچار به

آنجا میروم .

بعد در مقابل او تعظیمی کرد و بدون اینکه رو بگرداند براه افتاد .
در سالن موسیقی سکوت برقرار بود آیا ماد هم خوابیده بود؟
معمولا " در را برای فولی باز می گذاشتند بیرون برود اما تصمیم گرفت
چای مادر بزرگ را درست کند تا او بیدار شود وقتی او بیدار شود آقای
ویلیس در این ساعت رفته است .

ماد نخواهیده بود و اما وقتی برای او چای برد مادر بزرگ را دید
که روی چارپایه نشستم و چندین جلد از کتاب های شکسپیر را مقابل خود
باز کرده است .

وقتی اما را دید کتاب را بهم گذاشت و پرسید برو ببین تافی
از خواب بیدار شد ، تا حالا دو ساعت است که او خوابیده .

او بیدار شد اما در همان حال از اینجا رفت .

ماد با حالتی نگران پرسید چه گفتی؟ او رفت .

— بلی او نخواست دیگر مزاحم شما بشود ، فقط به من گفت از

قول او در باره پذیرائی امروز از شما تشکر کنم .

ماد فوراً " کتابها را بست و میگفت چه بد شد .

اما چیزی نگفت و مقابل مادر بزرگش ایستاد و دستها را در بغل
گرفت و آهسته گفت مادر بزرگ در باره عملیات تخته پهن که دیروز
شنیدم چیزی درک نکردم اما هر چه باشد به نظر من صلاح براین نیست
که شما در این کارهای خطرناک شرکت کنید ، من امروز صبح بدکتر
سومرس تلفن کردم قرار است امشب بدیدن شما بیاید شاید تا چند
ساعت دیگر اینجا باشد .

ماد ساکت ماند و فنجان را پر از چای کرد و آهسته گفت :

بویل نمی تواند از کاری که می خواهم بکنم جلوگیری کند .

اما لحظه بعد داشت که مهر دو وارونه شد اکنون دیگر اما بود که فرمان میداد ماد هیچ حرفی نزد و مشغول بر کردن فنجان چای بود ولی معلوم بود که لبهایش از خشم و ناراحتی می لرزد، اما هم فنجانی برای خودش ریخت او هم حرفی نمی زد.

ناگهان زن سالخورده وجهه خود را تغییر داد و شانه اش را بالا انداخت و با تاسف زیاد گفت:

راست است شاید حق با تو باشد من شاید برای آنها مزاحم میشدم و فکر میکنم که لازم است دکتر با من ملاقات کند دیروز که کیسه کاجها را می آوردم خود را بسختی می کشیدم، اما امروز مثل اینکه پشتم درد میکند.

ماد، کجا درد میکند چه نوع دردی است.

صدای او هم لرزان شده بود.

در اینجا در کشاله ران و بعد آن نقطه را نشان داد و اما با تردید آن محل را دست زد و با ناراحتی گفت پس برای چه زودتر نگفتید؟

نمی خواستم شما را ناراحت کنم.

— می خواهید دوتی را صدا کنم.

نه لازم نیست او چه میتواند بکند؟ خواهش میکنم وقتی چای تو تمام شد لطف کرده با بچه ها از اینجا دور شوید و مرا راحت بگذارید، اما نگران نباش وقتی دکتر آمد خواهد دید که حالم خوب است یکنوع درد موضعی است ولی خیلی شدید نیست.

اما چای خود را نوشید ولی چشم از مادر بزرگ بر نمی داشت از دیدن او حالش بدتر میشد و هزاران فکر بسرش میرسید زرا او میدانست کوچکترین درد و ناراحتی در افراد سالخورده لحظه به لحظه شدیدتر

میشود یک روز جائی درد میکند و روز دیگر از جای دیگر سر میزند و گاهی هم ممکن است ساکت شود و همین بهبودی نشانه بحران شدید است اگر دیرتر باو برسند کار تمام است.

ماد بالشی به پشت سر خود گذاشت و دو مرتبه کتاب هانری چهارم شکسپیر را جلو خود باز کرد اما، که با سینی چای به آشپزخانه میرفت تصمیم گرفت تا آمدن دکتر چیزی به دوتی نگوید وقتی پزشک آمد او میداند چه باید کرد.

پس از اینکه بچهها هم چای خود را صرف نمودند بچهها را به کتابخانه برد و در را هم بست که صدای تلویزیون ماد را ناراحت نکند بعد جلو تلویزیون نشست و منتظر بود که با برنامه‌ای خود را مشغول کند ولی بن که زیاد به تماشا علاقمند نبود از پایه میل بالا رفت و پائى جست و خیز گذاشت.

کولن دهان دره‌ای کرد و گفت کمی آرام باش من حوصله سر و صدای زیاد ندارم.

بن چند لحظه ساکت ماند و چندی بعد با پنجره ور میرفت. اما، از جا برخاست و بن را در آغوش گرفت و بدون اینکه دست پائی بزند او را به حال برد پنجره را گشود و با انگشت نقطه مقابل را نشان داد.

بن میتوانی کمی راحت بمانی؟ خانم در اطاق موسیقی است و باید استراحت کند.

بن سری تکان داد و پاهایش را بزمین می‌کوبید و ناگهان چشمان اما بد چراغ ماشین دکتر سومرس افتاد که دارد مقابل در منزل چرخ میزند، بن ماشین را دیده و بهمان سبب بود که ناراحتی میکرد.

— بسیار خوب حالا راحت بمان منم ماشین را دیدم.

دکتر وارد شد و گفت خیلی مناسبم که نتوانستم زودتر بیایم ،
امروز بقدری گرفتاری داشتم که مجال خوردن پیدا نکردم .

— آه دکتر از دیدن شما بسیار خوشحالم ، این بار واقعا " از آمدن
شما بسیار ضروری بود وقتی بشما تلفن میکردم از موضوع خبر نداشتم
او از دردی درکشاله‌ران شکایت دارد و این باعث نگرانی ما است بن
کمی ما را راحت می‌گذاری .

اما کودک ناراحت با انگشت خود بطرف باغ را نشان میداد و
چیزهایی میگفت .

اما در حالیکه در اطاق موسیقی را برای دکتر باز میکرد گفت به
حرفهای او توجه نکنید او همیشه دلش میخواهد نمایش بدهد .

چراغ همچنان پشت چارپایه روشن بود و فولی هم خود را بین
کوسن‌ها قائم کرده بود ولی کسی در اطاق نبود .

اما گفت شاید باطاق دیگر رفته و این نشان میدهد که ناراحت
بوده اجازه بدهید به اطاق خودش بالا بروم هرچه زودتر خبر میدهم .

با شتاب تمام از پله بالا رفت و بسرعت وارد اطاق مادرزرگش
شد ، اما در آنجا هم کسی نبود و تختخواب هم همانطور دست‌نخورده

مانده ، آیا ممکن است به اطاق بازیها یا نزد دوتی باشد؟ از پله‌ها
فرود آمد و خود را به حال رساند که بن هنوز آنجا مشغول دست و پا

زدن بود و فریاد می‌کشید ، ناگهان اما از حرکات او به شک افتاد و بیاد
آورد که وقتی در کتابخانه بودند در آنجا هم بن بیخودی دست و پا

میزد و پیوسته از پنجره باز به فضای دوردست نگاه میکرد .

اما با سرعت به دستشویی رفت کفشهایی را که ماد در منزل
می‌پشید آنجا آنرا هم قرار داده بودند و در عوض نیم چکمه

و کاسکت او نبود .

در حالیکه ناامیدانه به اطافی که دکتر را به انتظار گذاشته بود برمیگشت میگفت تلاش بیفایده‌ای است او بدون اطلاع کسی رفته است این داستان درد یا بهانه‌ای بود که او را منحرف کند اکنون چه باید بکنیم .

دکتر شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت اگر بطور آشکار جریان را برای من بیان کنید میتوانم جواب شما را بدهم .

– آخر وقتی که من بجای درد فشار کوچکی آوردم قیافه‌اش منقبض شد بمن گفت که میخواهد استراحت کند و سفارش کرد که بچه‌ها را از این حدود دور کنم حقیقت این بود که بار اول بود که از احساس دردش بمن چیزی گفت .

در این مدت بایستی میدانستید که حال مادر بزرگ چگونه است اگر من بودم درست می‌توانستم تشخیص بدهم .

دکتر نفس بلندی کشید روز را بقدری کار کرده بود که احساس خستگی مکرد .

بسیار خوب پس معلوم شد که مادر بزرگ در منزل نیست ولی چطور در چنین هوایی بیرون رفته است؟

– از همین می‌رسم زیرا نیم‌چکمه‌های واکس زده و کاسکت اونیست تمام این کارها برای این بود که ما متوجه بیرون رفتن او نشویم؟ ولی فکر میکنم برای گردش به این نزدیکی پاره شده باشد خدا کند با این هوای نامساعد بیمار نشود .

بعد از آن نگاهی به دکتر انداخت که معنی آن این بود که او از جریان اطلاعی ندارد .

سر بلند کرد و افزود ، ماد برای گردش یا تفریح از خانه بیرون نرفته‌اند او سه نزد ترامباد رفته که با کمک سی‌تن از صاحبان مزرعه

مزرعه نمیدانم چه اعمالی انجام دهند نام آنرا (عملیات تخته پهن)
میگفتند این مسئله‌ای بود که نمی‌توانستم آنرا با تلفن بشما بگویم .
اکنون نوبت دکتر شد که نگران شود معه‌ذا شانه خود را بالا
انداخت و بارانی خود را که بزمین گذاشته بود برداشت و گفت در
اینصورت باید برای پیدا کردن او برویم شما هم بارانی خود را بردارید
با هم با ماشین میرویم شاید مامورین گشتی بتوانند در این خصوص
بما کمک کنند .

فصل هیجدهم

ابر و مه مخصوصاً در ارتفاعات تراناوال را فرا گرفته بود دکتر بویل ایستاد و به ساعت نگاهی کرده و گفت .

گوش کنید وقت آمدن به اینجا تقریباً حدس زده بودم که با اتفاق فوق العاده‌ای روبرو خواهم شد در ناحیه دووال بیماری داشتم که سخت بستری بود در این صورت چون از طرف او نگرانم باید باو سری بزنم با هم برویم وقول میدهم بیش از چند دقیقه معطل نشویم .
اما گفت :

دکتر خواهش میکنم من خودم از اینکه شما را تا اینجا کشاندم ناراحتم مسئله این بود که نمی‌توانم به ماد اعتماد کنم و حتی به آن دو بچه بزرگ هم اعتماد ندارم .

— این تقصیر شما نبود ، تمام این گرفتاریها از محدودیت‌های مقامات دولتی است چند ساعت از وقت خود را صرف این کردم شاید بتوانم مقامات دولتی را موافق نمایم که تا اینجا بیایم به آنها گوشزد میکردم که این درست نیست که شما آب را بروی مردم بسته و عبورو مرور ماشینها را ممنوع کنید و همه اینکارها برای این است که یکی از سرچوخمای شما از بالای تخته سنگ خود را بدریا انداخته ، اتحاد

بین دو کشور چیزی است ولی مردم را در فشار عمومی قرار دادن مسئله دیگری است.

معلوم بود که بویل و دیگران مثل ما در ردیف ناراضیان قرار دارند.

ماشین به نقطه‌ای رسید و دکتر وارد محدوده‌ای شد که در آن به شدت تمام بسته شد و بعد از این سکوت همه جا را فرا گرفت ابر و مه هم کماکان سیاه و پررخامت و بطوری جلو چشمان را می‌گرفت که در فاصله چند متری چیزی تشخیص داده نمیشد، اما با دست خود شیشه ماشین را پاک کرد و به زحمت توانست انبوه درختانی را مشاهده نماید صدای جغدی بگوش رسید و در آن حال که در داخل ماشین نشسته بود در عالم خیال مادر بزرگ خود را میدید که ز مزارع قدم گذاشته به راهی نامعلوم میرود و باران هم چنان شدید بود که راه رفتن را مشکل می‌ساخت آنجا هم بقدر تاریک بود که فکر میکرد در اوقات معمولی هم حرات نداشت تنها به این نقاط بیایند.

وقتی شب فرا میرسد اشیائی بسیار عادی قیافه‌ای وحشتناک بخود می‌گیرند هیكل خانه‌ها چنان رعباور بود که اگر در ماشین در بسته نبود قدرت نداشت قدمی جلوتر برود، ماشینها در اطراف او حکم یک حصار بلند را داشت و خارج از این پناهگاه همه چیز برای او تهدید آمیز بود و حتی جاده‌ای را که آمده بودند برای خود خطرناک میدانست و امید نداشت که بتواند خود را به منزل برساند.

همیشه ماد میگفت خیلی عجیب است مردم از تاریکی مثل مرگ می‌ترسند، ما باید از نابینایان پند بگیریم که همیشه در دنیای تاریکی زندگی میکنند.

شاید این بیمار بستری که دکتر برای عبادت او رفته بود در حال مرگ بود و در آنحال به فکر مادرش افتاد که با آن قیافه ماتم زده بسوی مرگ میرفت آیا او از مردن می ترسید؟
 آیا احساس میکرد که سایه‌های تاریک اطراف او را احاطه کرده است .
 اما آرزو میکرد که هرچه زودتر دکتر برگردد تخیلات وحشیانه او را بسوی تخت بیماری هدایت کرد که در یک اتاق کوچک مرد بیمار روی تخت خوابیده و زنی اشگ ریزان دستش را در دست خود میفشرد دکتر هم سرش را نا امیدانه تکان داده و به آنها میگوید که متأسفانه برای او کاری نمی‌تواند بکند .

راستی که شنیدن این سخنان چقدر وحشتناک است در حالیکه در عالم خیال فرشته یا عزرائیل مرگ را در انتظار خودمان میدانیم ، انسان موجود ناتوانی است که بهرجهت میخواهد در مقابل مرگ مقاومت نماید و در آنحال سرخوخته‌واگ را میدید که بر اثر تیرکمان اندی‌جسدش در گودالی افتاده بود ناگهان بخود آمد و میخواست فریاد بکشد اما خدا را شکر که در این وقت دکتر سومرس در ماشین را گشود .
 دکتر میگفت بسیار متأسفم که زیادتز از آنچه فکر میکردم آنجا ماندم زیرا مجبور بودم که بدردها و شکایات او کوش بدهم ، اکنون باید کجا برویم .

— بنظرم بهتر این است که به مزرعه برویم زیرا ماد میخواست آنجا بروند بن هم از بالای پنجره او را دیده بود ترامباد و بچه‌ها و ویلیس هم آنجا بودند .

— پس او هم در این جریانها است چه سازمان بزرگی برای خودشان تشکیل داده‌اند ولی چه چیزی فکر میکنند که انجام دهند وقتی بیکی از زرده‌های ممنوعه برسند آنها را وادار به مراجعت خواهند کرد .

اما، گفت با ماشین لندور باشند این ماشین که شخصی نیست، بویل سری تکان داد و گفت اگر عقیده مرا بخواهید مامورین نرده‌ها هر نوع ماشینی را ولو یک صندلی باشد دنبال خواهند کرد پس ما باید این کار را بکنیم ما از طرف پبنوک میان بر زده و بدون چراغ خود راه پرچین می‌رسانیم در آنجا خواهیم دید آیا یک ماشین ناشناس حرکت میکند؟

— ولی اگر ما را در بین راه بگیرند چه؟

— من جواز عبور پزشکی دارم.

— اما من.

— شما منشی من هستید و اگر لازم باشد نقش پرستار را بازی میکنید

ما را بطور فوری بر سر بیماری فرا خوانده‌اند.

اما با خود گفت مثل اینکه این کار را از روی سرگرمی و کنجکاوی میکند دختر جوان زیاد از اینکه با او بود نمی‌ترسید مردی به سن وسال بویل کسی بود که میشد به او اعتماد کرد.

— بنظر شما چه پیش می‌آید؟ نمی‌خواهم بگویم امشب یا فردا یا

هفته‌های بعد در فاصله یک ماه چه چیز ممکن است پیش بیاید؟

او بلافاصله جوابی نداد زیرا کثرت مه اجازه نمیداد تند برود

بعد گفت:

گمان من بر این است که هزاران نفر کم‌کم درک میکنند که با

این ترتیب کارها پیش نمی‌رود، ولی ما در حال حاضر در وضع بحران

آزمیزی زندگی می‌کنیم امروز فاشیست یا آنارشی در همه جا مشغول

فعالیت است.

منظور شما این است که باید بر علیه این پیمان دوگانه مردم

قیام کنند؟

— البته با اینکه با دخالت کشوری دیگر و اگر با کشوری دیگر ائتلاف حاصل شود کار بسیار مهمی است شیشه را پائین بیاورد و جاده را نگاه کنید زیرا مجبورم که چراغ یا موتور را خاموش کنم .
 با هر زحمتی بود خود را به پشت پرچین رسانده و هر دو پیاده شدند و مدتی از جاده بار یکی جلو رفتند، اما با احتیاط پشت سر دکتر جلو میرفت در فاصله نه بسیار دور یکی از نرده‌های ممنوعه دیده میشد .

در این وقت اما صدائی خشک از طرف تپه مشرف به پولدراشنید و روشنائی همه جا را فراگرفته دکتر دست اما را گرفت و او را باخود بطرف دیوار کشید و در آنجا کنار هم ایستاده مامور گشت و مهمانخانه و یکی از اردوهای نظامی را زیر نظر گرفتند .
 صدائی بگوش نمی‌رسید و گمان نمی‌رفت که ماشینی در این‌حول وحوش بنظر برسد شاید ممنوعیت عمومی باعث شده بود که آنجا خلوت باشد .

اما او اشتباه میکرد زیرا در همین حال هیگلی در تاریکی در پشت مهمانخانه دیده شد او مردی بود که ظاهراً " زیاد مشروب صرف کرده بود زیرا بدون خیال آواز میخواند و کج و معوج راه میرفت ناگهان قراوالی از جای خود تکان خورد و فریاد می‌کشید .
 هولاء . . . کیست .

اما آن مرد توجهی نکرد باز هم جلومیآمد و آواز میخواند و دست خود را به عنوان سلام بطرف او دراز کرده بود .
 قراول گفت صدایت را ببیند و بخانهات برو .
 در همان حال اما با وحشت تمام کاسکت برق دار را شناخت؟
 گفت آه خدای من بدون شک این شخص ماد است .

احساس میکرد که دکتر با زحمت نفس را در سینه حبس میکند و دستش را روی دست او قرار داد که ساکت بماند در جریان این لحظات کوتاه مرد مست ساختگی کج و راست راه میرفت تا اینکه خود را جلو سرباز بزمین انداخت کاملاً " معلوم بود که مرد مست خود را روی سرباز انداخت و شخص سومی ضربه بر سرش زد این ضربت هم بسیار کاری و از آن ضربات کاراته‌ای بود که سرباز بیچاره را از پا در انداخت و وقتی سرباز بیهوش افتاد آن مرد قد راست کرد و در حالیکه میگفت: آفرین تافی، ضربه جانانه‌ای بود قرار نبود من این نقش را بازی کنم اما می‌ترسم که باو صدمه زده باشم تقصیر خودش بود که خود را جلو ما انداخت.

دکتر سرمس دست اما را رها کرد و گفت:

حالا نوبت ما است.

اما دخالت او اینطور نبود، ناگهان چند کامیون در حالیکه چراغها را خاموش کرده بودند جلو می‌آمدند، معلوم بود که این کامیونها از همان جاده‌ای که آنها آمده بودند در حال سکوت پیش می‌آمدند. اما گفت حالا دانستم این لاندوورهای صاحبان مزارع است آنها هستند که برای کمک آمده‌اند.

— بسیار خوب شما همینجا بمانید و از جا تکان نخورید شاید

این قراول زخمی شده و بمن احتیاج داشته باشد.

اما که ساکت مانده بود دید که او با شتاب تمام از نرده جلو مزرعه گذشت و ظاهراً " میخواست با راننده یکی از کامیونها که جلو می‌آمد صحبت کند، زیرا او هم در را گشوده و در حال پیاده شدن بود و در لحظه بعد دکتر را دید که جلو جسد قراول زانو میزند و چیزی را از ترک بدنش بیرون می‌آورد و راننده هم چیزی را از ماشین خود

بیرون آورده بود، آقای ویلیس با او داخل سایبانی شدند که سرباز بیچاره افتاده بود.

تمام کامیونها ساکت بودند و هیچ صدائی جز غرش دریا بگوش نمی‌رسید آقای لیبی صاحب همان مهمانخانه که از دور دیده میشد چون خبری نداشت که این همه کامیون جلو مهمانخانه‌اش پیاده میشوند روی چارپایه جلو ساختمان نشسته و جرت میزد، هوا به قدری تاریک بود که اما نمی‌توانست مادر بزرگ خود را در بین این جمعیت کوچک تشخیص بدهد حتی تری و جو را هم ندید ولی مرد بلند قامتی که معلوم بود بدیگران فرمان میدهد او را شناخت او آقای ترامباد بود.

با خود گفت نمی‌توانم اینجا بیخودی بمانم منم باید با آنها بروم، با شتاب تمام بطرف نرده دیوار رفت اما در همانجا کسی بازویش را گرفت و مجبورش کرد که رویش را گردانده او را بشناسد اما ناچا شد و گفت:

با من کاری نداشته باشید من اما، هستم و از ترانوال می‌آیم.

بزودی آن مرد دستش را رها کرد و خندید و مشاهده کرد که این

مرد هم مانند سایرین صورت خود را با دوده سیاه کرده است.

در همان لحظه کوتاه معنای (عملیات تخته‌پهن) را که آنها می‌گفتند درک کرد که اتفاقاً نام مناسبی بود، این بارها نه تنها تخته پهن خالی بود بلکه کیسه‌هایی مملو از تپاله و فضله‌های حیوانی بود که صاحبان مزرعه هر کدام از مزرعه خود جمع‌آوری کرده و با کامیون آورده بودند و میخواستند همه این کثافات را جلو نرده پخش کنند و مقداری را هم جلو مهمانخانه انبار کردند، یعنی در همان محلی که قرار بود فردای آن روز مراسم جشن روز شکرگذاری را بر پا دارند.

سپس با یک بیل و کلنگ و داس و چنگال بارهای خود را در آن

محوطه پخش نمودند بطوری بوی گند این فضولات فضای کنار دریا را پر کرده بود.

قراوال بدبخت هم در حال بیهوشی در زیر سایبان بیهوش مانده بود دکتر هم بدون اینکه حرفی بزند او هم بیلی را بدست گرفت و در پخش کردن زباله‌ها با آنها کمک کرد در آن حال جو مقابل آنها سبز شد دکترا باو گفت آهای تو هستی بیا این بیل تو هم تا میتوانی اینها را در اینجا پخش کن.

جوبا خوشحالی تمام بیلی را برداشت و همه آنها دسته جمعی مشغول کار شدند.

اما چشمانش را می‌گرداند هرچه جستجو نمود مادر بزرگ را در بین آنها ندید فقط ویلیس بعد بچه‌ها را میدید خدا میداند در این لحظه مادر بزرگ در کجا و کدام گوشه‌ای افتاده است.

اما این سرگرمیها نمی‌توانست زیاد دوام کند، در داخل مهمانخانه استراحتگاه نیروی دریائی مثل این بود که ساکنین آن چیزی فهمیده بودند زیرا در آن کافه بسرعت باز شد و آقای صاحب کافه در آستانه آن ظاهر شد بعد در حالیکه دستها را تکان میداد و فریاد می‌کشید جلو آمد اما نتوانست بیش از این جلو برود زیرا کوله‌بارهایی را که جلو کافه او ریخته بودند تا حدود یک متر بالا آمده بودند و هنوز هم کسانی در تاریکی بودند که بیلهای پر از زباله را بسوی او پرتاب میکردند صاحب کافه بناچار عقب رفت و اما در آن تاریکی حالت وحشتناک صورتش را تشخیص داد او هم چون چنین دید با ترس و هول تمام به طرف کافه برگشت.

در این حال صدای جاک ترامپاد شنیده شد که میگفت چرا معطلید زود وارد شوید هرکس کار خود را بکند.

ناگهان ستون گروه از هم جدا شده هرکدام بسوی کامیونها رفتند و در همان دم صداها خاموش شد، و در عوض صدای موتور کامیونها بگوش رسید مثل این بود که می‌خواستند جا خالی کرده فرار کنند.

یکی میگفت زود سوار شوید ما باید با سرعت تمام از اینجا دور شویم از طرف جو نگران نباشید او میتواند با خم کردن بدن خود را به مزرعه رسانده و بعد بسوی خانه برگردد.

در هماندم با کامیونها در حال سکوت جاده را پیموده و خود را بسرازمی‌رساندند زیرا یکنفر شاید صاحب کافه خبر شده و سروصدا راه انداخته و در همان دم چراغها روشن شد و در اردوها چند نفر در حال دویدن بودند و فریادهائی هم بگوش میرسید که سربازان را فرمان میدهند.

چهار نفر سوار کامیون شده بودند یکی از آنها اما و دیگران مادر بزرگ و تری و دکتتر هم در گوشه‌ای پناه آورده بودند.

موتور ماشین صدا در آمد و کامیون از جهت عقب حرکت کرد و با تلاش زیاد خود را روی تپه رساند تا ایرلاندوها و تراکتورها هم آهسته جلو می‌رفتند و در واقع تمام اعضای باند و عملیات تخته پهن در کامیونها سوار شده و خود را از محوطه دور می‌کردند و کاملاً "معلوم بود همه‌راضی هستند که در حال پیروزی قصد داشتند میدان را خالی کنند.

وقتی کامیون حاده فرعی را پیمود و خود را به جاده اصلی رساند اما کم ناظر این جریان بود از بوی گند فضولات حیوانی حالش بهم خورد یکی در همانجا که نشسته بود سر بزییر انداخت و مقداری از مواد استفراغ روی دامانش ریخت.

دکتتر یا بشوخی یا جدی به اما میگفت شما نمیدانید بابت حق

ویزیت چه مبلغی به حساب‌شما اضافه کنم .
 مادآهسته بسوی او خم شد و مقداری از کثافات را که به دامن
 لباس دکتر چسبیده بود با دست پاک کرد و گفت :
 شوخی نمی‌کنم و خیلی هم جدی می‌گویم که همه این خرابکاریها
 را اداره بهداشت عمومی باید از بین ببرد و اگر شما بخواهید حق
 بیشتری مطالبه بکنید مجبورم شما را به دادگاه وزارت بهداشت دعوت
 کنم این حرفها را کوتاه کنید مگر نمی‌دانید که مادر حال اضطرار هستیم .
 تری به صدا در آمد و گفت اگر کسی بخواهد از دکتر شکایت کند
 غیر از صاحب کافه کسی دیگر نخواهد بود زیرا با این کارها جلوکافه
 او را آلوده کرده‌ایم من با چشم خود دیدم که شما هم چند بیل از
 خاکروبه در آنجا می‌ریختید .
 دکتر گفت گمان نمی‌کنم که ضرر کرده باشم من پزشک هستم و
 بیماران همیشه به من احتیاج خواهند داشت .
 مادگفت چیزی نشده میتوانیم با چند گیلان مشروب حق‌القدم
 شما را جبران کنیم .
 بالاخره به جاده ترانوال رسیدند .
 وقتی دکتر موتور را خاموش کرد صدای حرکت موتور کامیونها که
 در حال برگشت بودند شنیده شد ، دکتر سومر به عقب نگاهی کرد و
 گفت بسیار خوب امیدوارم که شما راضی باشید .
 نه کاملاً" بلکه آرزو داشتم که کوله‌بارهای زباله لااقل تا حدود
 یک متر بالا برود در هر حال فرمانده نیروی دریائی مجبور است که
 مراسم جشن شکرگذاری را در جای دیگری برپا کند زیرا جلو کافه تا
 بخواهی زباله جمع شده است این حرفها را کوتاه کنیم سومر تو هم
 خیلی خسته هستی میتوانی در منزل حمایم بگیری و بعد هم بعد از

رفع خستگی به خانه خود خواهی رفت بقدر کافی از جاده خودمان آب کشیده‌ایم زیاد از این جهت در مضیقه نیستیم .

دکتر گفت دوست ندارم چنین ریسکی بکنم اما شما هم از تمام آبها و حتی آبی را که من فرستاده‌ام ننوشید زیرا در هر حال ممکن است با میکرب تیفوئید روبرو شوید، تری تو هم باید بدانی که وقت آن رسیده که گچ پای ترا بردارم این را هم حساب نکن زیرا در این حال هیچ چیز در جریان طبیعی خود نیست .

ماد کاسکت خود را برداشت و دستی به کشاله ران خود کشید و بدکتر گفت :

نمیدانم مقصود شما از این حرفها چیست .

— مقصودی ندارم ولی این نکته را خاطرنشان میکنم که ولکردن کثافت جلو این کافه افراد نیروی هوایی را وا میدارد که مسئله را روشن کنند خواهشی که از شما دارم این است که در این چند روزه از منزل بیرون نیائید .

اما پرسید اما شما چطور؟

او از طرف سلامتی دکتر نگرانی داشت زیرا او هم وارد معرکه شده و بهمه چیز دست زده بود از طرف دیگر دکتر برای انجام کار دیگری آمده بود که با این منظره عجیب مواجه گردید .

من از اینجا به مزرعه‌ها خواهم رفت و کسانی را که حاضر نشوند در گروه مقاومت همکاری نمایند منم خدمت آنها را نخواهم پذیرفت ، اما مردمان بیچاره‌ای هستند و از تخم مرغ و سایر مایحتاج زندگی محروم شده‌اند اما این را هم بگویم که نباید بیش از این از من انتظار داشته باشند که در موارد بیماری داروی آنها را تامین کنم شاید هم از همین راه هم که میروم مجبور شوم بیمارستانم را ببندم و با همه اعضای آنها

را وادار به اعتصاب نمایم .

چشمکی به مازد و برای اینکه او را هم مطمئن کند اگر به منزلم تلفن کنند یا دیگران تلفن کنند بگوئید که برای آوردن دارو بایستی دوساعت یا بیشتر صبر کنند مخصوصاً " شما که احتیاج زیادی به داروهای ناراحتی قلب دارید .

بعد از گفتن این سخنان از جا برخاست نگاهی به آنها کرد و سوار ماشین خود شده از همان راهی که آمده بود براه افتاد .
 ماد که بطرف باغ میرفت گفت اتفاقاً " فکر بسیار خوبی است .
 تری پرسید مقصودتان چیست ؟

در باره اعتصاب که دکتر بآن اشاره کرد اگر پزشکان و پرستاران و صاحبان مزرعه و دکترها و قبرکن‌ها هم بر سر کارشان نرفته و تابلوئی بدرخانه‌شان بزنند که تا یانکیها نرفته‌اند اتحاد دو دولت دچار وقفه خواهد شد .

اما جواب داد البته باید همینطور باشد ولی در مقابل آن ممکن است آنها دست بالا گرفته و از راه دیگر برای ما اشکال درست کنند .
 یعنی با زور جلو بیایند ؟

در این وقت در را زدند و لحظه بعد جو وارد شد در حالیکه از باران خیس شده و موهای سر نیز خیس و روی صورتش جمع شده بود .
 او با سخنان بریده می‌گفت من از تخته سنگهای کنار دریا بالا رفته بودم اتفاقاً " مثل تری پاهایم نشکست زمین و زمان مملو از زباله‌ها بود و کسی نمی‌توانست آمد و رفت کند .

ماد پرسید لابد همه از آنجا کوچ کرده و جیم شده بودند ؟
 — فکر میکنم که اینطور است در این حال از طرف ترامباد هم خیالم راحت است راستی این را هم بگویم که از فردا هر مقدار شیر

بخواهیم بما خواهند داد و آقای ترامباد خیال دارد خوکی را کشته و گوشت آنرا با کمال میل بین ماها تقسیم خواهد کرد و در مراجعت به او اشاره کردم که ما میتوانیم هیزم کافی باو بدهیم .
مدتی ساکت ماند و نگاهی به ماد کرد و بعد بطرف اما برگشت و گفت :

- تو حالا به سیستم ما آشنا شدی همسایگان بما کمک میکنند و ما هم هرچه داشته باشیم بین آنها تقسیم می‌کنیم و در حال حاضر احتیاجی به پول نداریم و می‌توانیم خیلی خوشگل و خوب امور خود را بگذرانیم اگر همه مثل ما دست بکار شده کاری انجام میدادند هرگز احتیاجی به بیگانه‌ها نخواهیم داشت ، البته قدرت آن را نداریم که ثروتمند شده همه چیز را داشته باشیم ولی لاف‌زن میتوانیم که آزاد زندگی کنیم .

از سخن گفتن باز ایستاد زیرا در همین حال در بالای سرشان ناگهان روشن شد مثل این بود که سیارات بهم ریخته و دنیا را روشن کرده‌اند و عجیب در این بود که این روشناییها همراه انفجاراتیکه نوید خرابی اوضاع جهان را میداد ، شیشه‌های اطاق غذاخوری بهوا پدید و بعد از آن شیشه‌های همان اطاقی که نشسته بود بهم ریخته و قطعات آن به سر و صورت آنان پاشید .

ناگهان صدای برق خاموش شد و لرزش شیشه‌ها کمتر شد آنها بقدری وحشت زده بودند که احساس نمی‌کردند زمین اطاق هم زیر پاهایشان در حرکت است .

جو چیزی نگفت اما با اشاره انگشت سطح دریا را نشان داد که آسمان آن رنگ زردی بخود گرفته است .

تری با همان عصای خود بطرف پنجره رفت و آنرا کاملا گشود

و در مقابل خود در سطح باغ نظری را بدرختان دوخت که از لای شاخه‌های درختان امواج دریا که رنگ قرمزی داشت رو به بالا میرفت و تمام فضای دریا را ستونی از دوده سیاه فرا گرفته بود.

فصل نوزدهم

در آن شب کسی نتوانست بخوابد، همه بر اثر انفجار شدید بیدار شده بودند بچه‌ها همه هراسان به آشپزخانه نزد دوتی رفته و گریه میکردند و بچه‌های نیم سال که تازه میخواستند به رختخواب بروند همان کار را کرده مبهوت بودند اما گریه نمی‌کردند کمی رنگشان پریده، و سام با محبت زیاد دست خود را به سینه میفشرد و فولی بیچاره با بدنی لرزان سعی میکرد که خود را زیر یکی از مبلها پنهان کند بچه‌های دیگر با شتاب و حالی نگران خود را به آشپزخانه رساندند ولی خوشبختانه شیشه آشپزخانه سالم مانده بود چیز عجیب اینکه دوتی بدون اینکه چیزی درک کند لباسی کلفتی پوشیده و در صدد درست کردن کاکائو برای بچه‌ها بود و با خوشحالی میگفت:

اگر ما چیزهای داغ بخوریم بهتر میتوانیم بفهمیم چه خبر است و بن کوچولو خود را به گردن ماد چسبانده و آب نبات خود را مک میزد و کولن هم برخلاف سابق روی زانوی اما جا گرفته و کم‌کم لرزش بدنش تخفیف یافت با حالتی عصبی سیگاری بلب گذاشت و خود را روی صندلی انداخته بود، فقط جو در آنجا نبود و قبل از اینکه کسی بی به غیبت او برود به آشپزخانه برگشته بود.

در وقت آمدن میگفت بیرون رفته بودم اطراف را بازرسی کنم در کتابخانه فقط یک شیشه شکسته شده اما در اطاق غذاخوری چیزی باقی نمانده و تمام شیشه‌ها شکسته شده در اطاق خانم یک شیشه شکسته و با اینحال تعجب میکنم که برای چه در زیرزمین آسیبی وارد نیامده بهتر است بروم ببینم آنجا چه خبر است .

دو مرتبه از اطاق بیرون رفت و اندی که معلوم بود در اندیشه‌هایش گم شده بطور ناگهانی از جا برخاست و فریاد کشید :

منهم با او میروم میخواهم برای من قهوه بریزید .

سکوت در آشپزخانه برقرار بود تا وقتی که قوری قهوه با صدای جوشیدن خود بحرکت افتاد لحظه‌ای بعد همه پشت میز نشسته و قهوه خود را می‌نوشیدند اما سر بلند کرد و گفت آیا فکر می‌کنید همیشه میتوانیم در این هول و اضطراب زندگی کنیم؟

کولن بدون اینکه بکسی نگاه کند شروع به سخن نمود و گفت میدانید وقتی صبح بر اثر سر و صدای انفجار از خواب بیدار شدم به فکرم رسید که قیامت برپا شده و مسیح بطوری که در انجیل خود گفته بود از آسمان فرود آمده تا گرگ و میش را از هم جدا کند .

سام از نوازش سنجاب خود خسته شد و سر برافراشت و گفت ' وضع منم عجیب‌تر از تو بود منم فکر میکردم که قیامت برپا شده اما باور ندارم که مسیح بخواهد گرگ و میش را از هم جدا کند این از عدالت دور است بلکه بهتر است اگر میتواند بین شیر و گوسفند بخواهد و در هر حال اگر من مسیح بودم همین کار را میکردم .

دوتی گفت من عقلم به آنجا نمیرسد که در باره روز قیامت چیزی بگویم اما چیزی که میدانم بچه‌های پاره‌نه که بکوجه‌ها می‌روند مخصوصاً حالا که شیشه‌های شکسته شده برای آنها خطرناک است پس بهتر است

هرچه زودتر به بستر خود بروند.

ماد بن را که در آغوش او افتاده بود و خوابیده بود به دوتی داد که او را بجای خود بخواباند بعد از جا برخاست و بیرون رفت اما هم بایک بیل و جارو بدنبال او رفت تا خورده شیشه‌ها را جاروب کند.

ماد گفت هوای بیرون برای حال من بهتر است لاقل بوی این دودها را هوا پراکنده ساخته عجیب در این است که هیچ یک برای نظافت در آشپزخانه نمانده حتی دوتی هم باین موضوع اهمیت نمیدهد. هر دو کنار پنجره ایستاده دریا و اطراف دماغه را تماشا میکردند قایقهای موتوری روشن بود و صدای غریوه‌لیکوپتر بگوش میرسید و اطراف دیگر را با چراغها روشن نگاه داشته بودند.

— بچه‌ها نام روز قیامت را می‌بردند نمیدانم قیامت برای چه‌کسی باید برپا شود.

اما گفت در هر حال بسیار وحشتناک است نمیدانم چه واقع خواهد شد.

— بیچاره‌ها آنهائیکه توی این کشتی بودند فرصت نکردند که ببینند دارند می‌میرند.

ماد که در حال دراز کشیدن در بستر بود اما از او پرسید میتوانی بگوئی چه واقع شده؟ آیا در اطاق ماشینخانه چیزی ترکیده نمیدانم بالاخره چیزی شده که ما صدای انفجار آن را شنیدیم)

ماد بزرگ لباس‌خانه را فراهم میکرد و پانتوفله‌هایش را بر سر می‌مالید چراغی را بالای سرش روشن کرد و مقداری آب در لیوان ریخت و گفت: دلم می‌خواهد که باور کنم اما همه چیز باعث تعجب من است به

نظم چنین میرسد که کسی موفق شده مواد منفجره را در کشتی قرار دهد آنها دلیل آنرا دارند ولی نمیخواهند و یا نمی‌توانند بکسی بگویند و خیال میکنند که کارهایی را که شب گذشته کردیم در این انفجار دخالت داشته با این کارها میخواهند توجه مردم را بجای دیگر جلب کنند. اما با حالی آشفته از جلو پنجره دور شد.

— بلی من میدانم اما کاری از دست ما ساخته نیست عزیزم زیاد باین چیزها فکر نکن برو بخواب و کاری بکن که لااقل بتوانیم امشب کمی بیشتر بخوابیم.

اما دلش میخواست بماند و کنار تخت نشسته و با حرف زدن بار سنگین خود را سبکبار نماید آرزو داشت قلب خود را گشوده و دردهایش را بگوید ولی میدانست که بیهوده است وقتی ماد بخواهد تنها بماند به چیزی گوش نمیدهد ناچار از جا برخاست و مادر بزرگ را بوسید و از اطاق خارج شد قبل از خواب میخواست چراغ راهرو را خاموش کند ناگهان در آنجا قیافه هیكلی را دید که در گوشه‌ای ایستاده و سرش را بسوی او دراز میکند.

این هیكل اندی بود.

— چه خبر است برای چه برای خوابیدن نرفته‌ای؟

اما...

در حالیکه پایش روی یک پله بود متوقف ماند و گفت آیا میتوانم

چیزی از تو بپرسم.

البته میتوانی.

— خوب من گفت که انفجار در کشتی بود در این صورت عده

زیادی باید کشته شده باشند منم این فکر را میکردم.

— اکنون چیزی که من می‌پرسم این است اگر انسانهای زیاد اینطور

بمیرند اگر کسی یکنفر را بکشد آیا جنایت محسوب میشود .
 میس اما بطور ثابت در چشمانش خیره شد او هنوز رنگ پریده بود
 شاید صدای این انفجار او را از سایر بچه‌ها زیادتر ترسانده است . گمان
 میکنم که هرروز در مدرسه یا در بستر خواب همیشه با این افکار دست
 بگریبان بوده و بدون اینکه از کسی چیزی بپرسد و اکنون چنین سئوالی
 از من میکند ، نمیدانم باو چه جوابی بدهم ؟ زیرا خودم پاسخ آن را
 ندارم .

جوابداد البته باید همینطور باشد .

اندی تسمی کرد ، آه خیلی خوشحالم میدانستم که تو جواب این
 سئوال را میدهی .

— پس خداحافظ ، برو بخواب .

در حالیکه به بستر میرفت میگفت اما نباید اینطور باشد .
 روز پنجشنبه صبح که قرار بود روز جشن شکرگذاری با تشریفات
 زیاد برپا شده و تمام مردم انگلیسی‌زبان با شوق و خوشحالی تمام آن را
 آغاز کنند خیلی ساده و بی سرو صدا برگزار شد آنها میدانستند که
 حادثه عملیات تخته پهن نشانه‌ای از این مسئله بوده که مردم این
 شهر از دولت و مقامات ارتشی رضایتی ندارند اما با این حال همه خود
 را به نفهمیدگی میزدند ، وقتی یکی از کشتیهای جنگی که در ساحل
 دریا توقف نموده و بوسیله یک انفجار عظیم تبدیل به خاکستر شده
 و عده‌ای کثیر را کشته و نابود ساخته خود مسئله بزرگی بود که البته
 در تمام جرایم و تلویزیون و رادیو آنرا اعلام خواهند کرد چون قرار
 بود جشن مراسم این عید برگزار شود ، در هر حال آنرا بر پا داشتند
 اما دیگر جای آن نداشت که به آن آب و رنگ زیاد داد و صداهای
 هلهله‌های شادی بلند شود بطوریکه گفتیم از راه اجبار مجبور بودند

جشن را ساده بگیرند ولی مقامات بلند پایه آمریکا و همچنین نخست وزیر هنوز علت این حادثه را نمی دانستند.

اگر ثابت میشد که این حادثه بر اثر خرابکاری بوجود آمده واگر به ثبوت میرسید منفجر ساختن یک کشتی که صدها انسان را با خود کشته بدست مردمانی جنایتکار طرح ریزی شده و همه اینها بر علیه اتحاد دو دولت بوجود آمده در این صورت بایستی مسئولین این حادثه دهشتناک شناخته و مجازات شوند.

چنین کسانی نمی توانند از مجازات و اجرای عدالت فرار کنند، در اینجا فرضیه ای پیش می آمد که بایستی به ساکنین غرب این کشور بدبین شد زیرا اکثر آنها در اساس با این اتحاد به هیچ وجه موافق نبودند و همچنین میتوان این تهمت را به اهالی گال و اسکاتلند نسبت دهد ولی من قسم یاد میکنم که نمی توان چنین شتمتی را به آنها زد ممکن نیست این گمان را تقویت نمود که افرادی این چنین بی اهمیت بتوانند با اعمال خود سیر تاریخ را عوض کنند، نباید اینطور باشد. این بیانات را نخست وزیر در مجمع عده ای از سیاسیون ایراد میکرد و پس از پایان سخنرانی خود کفزدنهای متواتر و طولانی کلام او را قطع کرد و بعد نخست وزیر با چشمان درخشان خود باطراف نگاهی کرد. ماد و اماو دوپسر بزرگ با دقت و توجه زیاد به این سخنرانی که در تلویزیون پخش میشد گوش فرا میدادند.

ماد بعد از شنیدن این سخنرانی سری تکان داد و گفت:

منهم مثل ولیتگتون فکر میکنم شاید این سخنرانی دشمن رامتوجه

کند خدا میداند.

تری گفت آیا نخست وزیر در سخنرانی خود اشاره ای به گروهی از

کشاورزان این ناحیه کرد.

اما گفت "اساساً من چنین چیزی نشنیدم او از افرادی ناشناس صحبت میکرد و این اشاره ممکن است متوجه دسته‌ای از جاسوسان یا گروه دیگر باشد ولی من از خود میپرسم چگونه یک جاسوس توانسته بدون اینکه دیده شود خود را به کشتی آمریکاییها نزدیک کند؟

جو گفت منم همین فکر را میکنم بنظرم میرسد که خواربار و احتیاجات آنها در کشتی کامل و مکفی نبوده و مجبور بودند لوازم خود را از خارج تهیه نمایند از طرف دیگر چون فروشندگان اطراف پولدرا از یانکی‌ها خوششان نمی‌آمد و حاضر نبودند کالاهای خوب خود را به آنها بفروشند از این جهت همه کشتی را ترک کرده و یکی از آنها فرصت یافته و مواد منفجره را در کشتی جاسازی کرده است.

تری گفت یک فکر هم ممکن است، تم بات ماهی فروش را که می‌شناسید او بشدت تمام از یانکی‌ها بدش می‌آمد بنابراین ممکن است در یکی از بسته‌بندی خوراکیها ماده منفجره را جا داده باشد.

اما با تعجب گفت مواد منفجره؟ و در آنحال بیادش آمد که تری مقداری از این مواد را در اختیار داشت که آنرا بدست آقای ویلیس سپرده که بقول خودش آنها را در پشت بام کلبه‌اش مخفی کرده اگر این مواد خطرناک در دست این مردجنایتکار باشد بعید نیست که او این کار را کرده باشد.

ماد گفت تعجب از این میکنم که دکتر سومرس بعد از این انفجار به ما تلفن هم نکرد و لازم بود این کار را بکند زیرا فکر میکرد که ما دست به چنین کار زده‌ایم.

اما گفت ولی فراموش نکنید که تمام خطوط تلفن تحت کنترل شدید میباشد.

ماد گفت منم میدانم ولی بعد از این انفجار وضع بقدری شلوغ

بود که گمان نمی‌رفت کسی بفکر کنترل تلفن‌ها باشد اکنون بویل صبحانه خود را صرف کرده با او با تلفن حرف بزن اما متوجه باش که به او چه میگوئی .

جو برای انجام این کار از اطاق خارج شد .

ساعتی بعد تری و جو را به قید فوریت مامور کرد که بزیر زمین رفته و با دقت و حوصله تمام کفشها و نیم‌چکمه‌ها و لباسهای را که در موقع عملیات با تخته‌پهن‌ها تماس داشته کاملاً شستشو داده و کوچکترین اثری از اعمال شب گذشته باقی نماند باید با آب زیاد همه جا را شستشو دهید این کار از هرچه فکر کنید واجبتر و فوری‌تر است .

کولن هم سفارش میکرد که آب زیاد برای شستشوی آنها مصرف کنید توهم برو بیین مدل کشتی را که ساخته بودی در جای خودش است اول لباس‌ها را بکنید بعد تا میتوانید این آثار را از بین ببرید . اما میگفت ماد شما را بخدا کاری نکنید که اسباب گرفتاری برای ما فراهم شود .

مادربزرگ سر بلند کرد و گفت :

آنها نباید از منزل خارج شوند پس بگذار در خانه سرگرم این کارها باشند بچه‌ها سعی کنید که پیازها و چغندرهای که در زیرزمین است حیف و میل نشود زیرا میدانید که تا عید نوئل باید با ایسن غذاها زندگی کنیم .

بچه‌ها با خوشحالی برای انجام کار بیرون رفتند و ماد وقتی به اطاقش رفت آتشی از هیزم‌ها روشن کرد و کفشها و لباسهای نیمه مرطوب را جلو حرارت بخاری خشک کرد .

اما میگفت لباسهای شما غالباً "آلوده به دود است باید این لباسها شسته شود تا بتوانید آنها را جلو آتش خشک کنید .
اندی و سام که برای کمک آمده بودند اندی گفت من یک نقشه دارم در اینجا آب گرم کرده و ضمن نوشیدن جای کارهای خود را صورت میدهم .

آنها مشغول این کار بودند که ناگهان دوتی با شتاب از آشپزخانه بیرون آمد و خبر داد که یک ماشین پر از افراد نیروی دریائی در جلو منزل ما توقف نموده اند .

ماد با آرامشی ساختگی و بدبینانه از شنیدن این خبر آهی کشید و گفت نمیدانم اینها چه میخواهند .

شاید برای برق و تلفن باشد زیرا هر دو کار نمیکند جو و تری گاراژ رفته اند به بینند اینها چه میخواهند؟

— شاید نیروی دریائی باز هم میخواهند اصطبل و گاراژ را اشغال نمایند ، کولن که آنجا بود گفت اگر بخواهند باز اینجا بیایند تمام لاستیکهای ماشین آنها را با میخ سواخ میکنم .

ماد به دوتی گفت زود بالا برو اگر مرا خواستند به بینند به آنها بگو که در زیرزمین میتوانند مرا به بینند .

دوتی با ناراحتی گفت آه خانم این چه کاری است؟

— برای چمناسد؟ وقتی که آنها آب و برق ما را قطع کرده اند دیگر نمی توانیم مثل سابق در سالن از آنها پذیرائی کنیم .

اما افراد نیروی دریائی زرتگرتر بودند بعضیها از در هشتی و دیگران از در جنوبی وارد شدند بچهما که حلقه وار دور آتش نشسته بودند صدای گفتگوی آنها را شنیدند اندی از جا برخاست و گفت باید ببینیم چه میخواهند و اما که کمی دور ایستاده بود با چشم خود دید

که کاردش را که در کمرش جا داده بود بیرون میآورد ،
 ماد فریاد کشید همانجا آرام بمان مثل اینکه کار معمولی خود را
 میکنید من خودم با آنها حرف میزنم .

در بالا صدای آمریکائیها با فریاد دوتی که در آشپزخانه بود
 مخلوط شد و بآنها اعتراض میکرد که بچه قانون بدون اطلاع وارد منزل
 ما شده اند .

ماد گفت دو سه تا همیزم دیگر در بخاری بگذار ما باید مشغول
 کار خودمان باشیم ،

سام اطاعت کرد و به همراه همیزها چند تلاشه سفید نیز به آن اضافه
 نمود بطوری که شعله آن اطاق را روشن میکرد . صدای کفشها لحظه به
 لحظه بیشتر میشد و گروه تجاوزکار با جسارت تمام راه میرفتند بالاخره
 از پلهها پائین آمده بطرف آشپزخانه سرازیر شدند .

یکی از سربازان فریاد کشید سراپا بایستید و دستها را بالای سر
 خود قرار دهید او مشعلی در دست داشت که شعله آن صورت بچهها
 را که جلو آتش نشسته بودند روشن کرده هیچکس از جای خود تکان
 نخورد به استثنای بن که دستها را بالای سرش گره زده و بطرف آنها
 جلو میآمد .

آنکه فرمان میداد گفت این بچه را بگردید .

اما با وحشت تمام بن را بطرف خود کشید شعله آتش بقدری نبود
 که بتواند تعداد آنها را بشمارد بگمانش رسید که آنها باید چهار یا
 پنج نفر باشند .

یکی از آنها میگفت کاملاً " با تگله بچه با به تپیوزن بدعنی ،

بگوئید این بچهها مال کیست ؟

ماد با صدائی محکم و آرام گفت مال من است اگر بخواهید ببین

از این با نور این چراغ چشمانم را ناراحت کنید من بدم چه کار کنم .
 اما نمی توانست تشخیص بدهد که رئیس آنها افسر است یا درجه دار
 وقتی لباس رزم نداشته باشند به زودی شناخته نمیشوند ولی مطمئن بود
 که هیچکدام نباید کاپیتان کروان باشد همان افسری که آن روز با پاپا
 صحبت میکرد .

— اوکی نام شما چیست؟

ماد نامش را گفت و افزود این دختر نواده و این چهار بچه هم
 آنها را به عنوان بچه خودم نگاهداری میکنم ، چون ما نه برق داریم
 و نه آب مجبوریم در اینجا لباسهای خود را بشوئیم و مشاهده میکنید
 که با آب چاه کار میکنیم و از طرف دیگر چون وسیلهای برای رفتن بشهر
 نداریم ناچاریم از سبزی و چغندر تغذیه نمائیم .
 فرمانده که تا این ساعت بلند حرف میزد کمی آرامتر شد و گفت
 میدانم حق با شما است میدانیم که دو پسر هیجده نوزده ساله
 هم دارید آنها کجا هستند؟

— این چه سئوالی است آنها به گاراژ رفته اند به بینند برای چه
 برق قطع شده کوچکترین آنها بیش از هفده سال ندارند .
 بسیار خوب آنها را بروید بیاورید .

دو تا از سربازها پاها را بهم کوبیده پی فرمان رفتند .
 ماد پرسید از آنها چه میخواهید؟ پسر بزرگتر که هجده سال
 دارد باید به سئوال ما جواب بدهد ما از منزل به منزلی دنبال او
 هستیم و چهره شما نیز یکی از صد چهره ای است که در صورت اسامی
 ما ثبت شده است ، ما سئوالاتی از آنها خواهیم کرد وبعد هرچه زودتر
 آنها را به منزل برمی گردانیم .

در حالیکه حرف میزد آدامس می جوید و نگاهی بدبینانه به اما

کرد مثل این بود که میخواست اشاره‌ای کند که او هم همراه بچه‌ها بیاید.

— آیا در نظر دارید که تمام بچه‌های پولدرا را بازرسی کنید.
— تقریباً " همینطور است ولی باید این بچه‌ها به همه احترام بگذارند.

— بچه کسی احترام بگذارند؟
مرد جوابی نداد مثل اینکه متوجه لباسهائی بود که می‌خشکاندند.
اما صدای جو را در خارج شنید و فرمانده روی خود را به آنطرف گرداند.

آه اینها هستند؟ اگر رفتارشان خوب باشد آنها را هرچه زودتر بمنزل برمی‌گردانیم.

بعد به اتفاق همراهانش بطرف راهرو برآه افتاد.
ماد گفت سر کویچکر بیایس بگمند و نعلانی را که برتنداندو باید با جوبدستی خود راه برود بزنک. دستور داده که امروز او راه بیمارستان برم تا گچ او را باز کنند. اما بردن او برای ما مشکل مسود.
— بسیار خوب او عمر میکند که کارها دو مرتبه جریان طبیعی خود را از سر بگیرد شاید درست خیر نداشت همه جا حتی در بیمارستان در حال اعتصاب هستند و بیمارستان هم بسته است و این سه‌حجره جریانهای عجیبی می‌گذرد.

جو و تری در محاصره دو سرباز مسلح وارد شدند و حوهمحمان میگفت ما نتوانستیم بدانیم عبیب کار از کجا است کمان می‌کند که برق را هم قطع کرده‌اند.

رئیس کوماندها با مسخره گفت بلی خانم، به برق و نه آب و آمد و رفت وجود ندارد تقریباً " شما را بزمان عهد قدیم کشانده‌اندبه

نظر من بد نباشد که چندی در زمان عهد عنیق زندگی کنید بچه‌ها برویم .

کولن که رنگش سخت پریده بود خود را جلو تری و جو نگاه‌داشت و بآنها گفت اگر شما برادران مرا ببرید شما را خواهم کشت . افسر در حالیکه از گریبان کولن گرفته و او را به هوا میبرد که در حاتی برای تماشا مستقر کند گفت راستی که در این ناحیه بچه‌های قلدری پیدا میشود بنابراین اگر تو هم اینطور باشی فردا بدنبال تو هم خواهیم آمد .

چیزی که اما را زیاد ناراحت ساخت اینکه تری بیچاره را با آن پای گچ گرفته و ناتوان چنان جلو کشید که یکی از چوبدستی‌هایش از دستش رها شد ثریا دزد کمی دقت کنید مگر نمی‌بینید که او نمیتواند راه برود وانگهی اگر شما او را به اردو می‌برید برای بازپرسی بدانید که جو و او را یکبار به بازپرسی کرده‌اند شما میتوانید در این مورد از کاپیتان کوکران و همچنین از ستوان شومان که از دوستان ماهستند بپرسید .

او همه ما را می‌شناسد .

مرد برگشت که باو نگاه‌کند و اما در حالت چشمانش خشم و ناراحتی سختی را مشاهده نمود و در جواب او گفت .

دخترم ممکن است اسانا" در هر حال این دو نفر هم شما را نخواهند شناخت همانطور که کاپیتان کوکران و ستوان شومان بادویست نفر دیگر از همکاران ما بر اثر انفجار بمب در کشتی از بین رفته‌اند و آنها دیگر زنده نیستند که به نفع شما شهادت بدهند زیرا ما هنوز قطعات متلاشی شده اجساد آنها را پیدا نکردیم راستی جشن باشکوهی از جشن شکرگذاری برای ما برپا کردند بنابراین اگر ما اینقدر سخت‌گیری

میکنیم اگر شما هم بودید غیر از این کاری نمی‌کردید .
 بعد با مردان خود بهمراه تری و جو از آنجا دور شده ولحظه‌ای
 بعد صدای موتور ماشین بگوش رسید که دور میشدندفولی بیچاره باجست
 و خیز خود مراتب همدردی خویش را نشان داد .
 کولن در حالیکه پاها را به زمین می‌کوبید گفت برای چه گذاشتید
 آنها را ببرند و چرا کسی جلوگیری نکرد .
 و هیچکس جوابی نداد بعد ماد هیزم دیگر در بخاری گذاشت و
 گفت .

برای اینکه عده آنها از ما بیشتر بود و در حالیکه هیزم را در
 بخاری می‌گذاشت اندی دستی بشانه زن سالخورده گذاشت و ماد برای
 تسلی او گفت .

ناراحت نشوید تا وقتی که جو و تری اینجا نیستند من خودم با
 شما کمک میکنم سام و من کارها را ادامه میدهم آنها هیزمها را اره
 کرده و سبزیها را جمع میکنند من خیلی متاسفم که نیروی دریائی
 اینهمه دوستان خود را در این انفجار از دست داده‌اند با این حال
 آیا حرفهای آنها را باور نکردید .

بعد به روشنائی آتش‌نظری افکند چهره‌اش مهیب و وحشتناک بود
 و درست سن هشتادسالگی خود را نشان داد .

برویم اندی ما باین زودی تسلیم نمی‌شویم ،هرگز .

اما با خود میگفت ناراحتی و نگرانی فقط این نیست که ما در
 تاریکی مانده و برق و روشنائی نداریم و ناچاریم تا مدتی با همین
 گل کلمها و چغندرها که دوتی ذخیره کرده زندگی کنیم بلکه مسئله مهم
 این است که آنها با جو و تری چه معامله کرده و چه چیزهایی ببرسند
 باز هم تأسف بر سر این نیست که از دوست خود ترامباد دور شده‌ایم

زیرافرادی آنروز میک تنها فرزند ترامباد در مزرعه کار میکنند یعنی دو مرتبه ترامباد و همچنین گروهی از مزرعه‌داران را برده و بجای آنها تافی هر روز به همه مزارع سر میزد گاوها را میدوشید و میک که برای دادن این خسر آمده بود میگفت ماما این بسته تخم مرغ را برای شما فرستاده ولی پدرم فرصت نکرده بود لاقال یکی از خوکها را بکشد . رابطه بطور کلی قطع شده بود دیگر اثری از ماشین باری یا شخصی و نه کامیون وجود نداشت که خوراکی و احتیاجات مردم را تامین کند، پولدرا تمام فروشگاهها بسته و صحبتی هم نبود که بچهها را به مدرسه باید بفرستند زیرا کسی خبر نداشت که مدرسهها باز است یا بسته و بطور کلی هیچگونه وسائط نقلیه در دست نبود که آنها را بمدرسه برساند، تنها ارتباط با خارج فقط روز جمعه بود روز یکشنبه که زن پرستار خواهر زن ترامباد به مزرعه رفته بود تا آنها را تسلی بدهد با لطف و محبت زیاد خانم ترامباد را با خودش به ترانوال آورده بود .

— من اینجا آمدهام که ببینم چه مشکلاتی در حال حاضر دارید آیا من میتوانم در یکی از کارها برای شما مفید واقع شوم .
 ماد پرسید آیا راست است که بیمارستان هانیز در حال اعتصاب هستند و بیمارستانها را نیز بستهاند .
 او سری تکان داد و گفت :

حقیقت آن را نمیدانم ، تلفن مرا هم مانند تلفن دیگران قطع کرده و یک قطره بنزین برای راندن ماشین ندارم و تعمیرگاهها هم همه بسته و مزارع هم نمیتوانند کاری صورت بدهند ، مجبورم پای پیاده بدیدن دوستان بروم و هیچکس نمیداند چه واقع شده و چه خواهد شد هیچکس نمیداند در ناحیه کائولن آمد و رفت زیادی بریاست اما کسی

نمیداند چه خبر است .

اما با خود میگفت جو و تری را برده‌اند اما نباید گذاشت که آنها را رنج بدهند ترامباد هم مثل آنها در بند است و هیچ قانونی وجود ندارد که از آنها پشتیبانی کند . این قبیل پیش‌آمدها همیشه ممکن بود در کشورهای شوروی و امثال آن پیاده شود در پیش هم‌یک بار در آلمان نازی تکرار شده بود؟

ماد پرسید پلیس آنها چه میکند .؟

من در بین راه هیچ ماشینی را ندیده‌ام و بیشتر جاده‌ها تحت کنترل نیروی دریائی است آنها بهرکس چه مرد یا زن یا بچه بدبین هستند تاکنون در کشور خود با چنین یورش بیرحمانه روبرو نشده بودیم .

ماد گفت میخواهم بدانم . . .

اما میدانست که درمغز مادر بزرگ چه می‌گذرد ، او اطمینان داشت که تمام این فشارها در این جزیره محلی است و اگر کشتی هم منفجر نشده بود این کارها ادامه داشت .

این درگیریها ابتدا بر اثر مرگ سرجوخه واگ آغاز شد و هنوز این انفجارکشتی به وقوع نپیوسته بود که اعمال تخته‌پهن شبانه‌گرفتاری زیاد پیش می‌آورد .

شما بخاطر نداشتن وقتی یک اینجا بود نیروی دریائی جرات نداشت دست به این کارها بزند این گناه دولت خودمان است که از اتحاد دو دولت پشتیبانی میکند آنها دست به هر کار غیرقانونی خواهند زد تا همگی طرفداری خود را در مقابل این اتحاد سیاسی اعلام نمایند این انفجار شدید شاید در جاهای دیگر هم تکرار شده باشد .

— شاید خیلی‌ها با این اتحاد موافق باشند ، اما نه شما و من ، روز اول که سگ شما را در آنجا کشتند با سکوت خود آنها را تقویت

نمودید.

ماد دیگر جوابی نداد در حالیکه آره بر دست داشت زیر زمین رفت تا بجای بچه‌ها کارها را انجام دهد یک مرد کشته شده مردی بقتل رسیده و یک کشتی بزرگ منفجر گردیده یک شهر کوچک را از سایر کشورها جدا کرده‌اند برای چه؟ برای منافع مردانی مانند پایا که میتوانند هر جا رفته و در مجامع پولی گفتگو کنند بر علیه تقویت مردان بیچاره‌ای که هیچ چیز برای زندگی ندارند اینها بکشور ما آمده‌اند و کاری برای کسی غیر از خودشان نمی‌کنند.

برای این پرسشها پاسخهایی هست که متأسفانه کسی جواب نمیدهد والی شرمان و چرسمان که با آنها دوست و موافق بودند دیگر وجود ندارند و این گروه متجاوز هر چه را که میخواهند میکنند.

اما با خود میگفت آیا اکنون که صدها افسر و سرباز مرده‌اند کشته شدن یک سرجوخه در مقابل آن چه ارزشی خواهد داشت.

تمام این پرسشها در مغز دختر جوان در حال پایکوبی بود. زن همسایه به اتفاق خواهرش بسوی مزرعه روان شدند، اما آنها را از دور میدید و بعد بطور جدی به دوتی میگفت باید با نهایت کوشش خود را برای تهیه غذا به مصرف برسانی و نان لازم را در منزل تهیه کنی زیرا ما نمیدانیم تا چه وقت گرفتار این محدودیت‌ها هستیم.

دوتی میگفت بعد از این چه میتوانیم بکنیم آیا شما فکر نمی‌کنید که بچه‌های بیگناه ما را برده و معلوم نیست چه بر سرشان بیآورند. اما با محبت تمام او را در آغوش کشید؟ و گفت دوتی زیاد بیتاب نباش آنها را صدمه نمی‌زنند، ما سعی می‌کنیم که به دیدن آنها برویم و خواهید دید بعد از چندی با همان قیافه‌های شاد و خندان بمنزل برگشته کارهای خود را دنبال میکنند.

— تو این حرفها را میزنی ولی چیزی نمیدانی، من در روزهای اول فکر میکردم که نیروی دریائی دوستانه برای کمک آمده‌اند اما آنها طوری حرف میزدند و میخواستند بدون اجازه وارد زیرزمین شده و بچه‌های ما را مثل گوسفند در ماشین انداخته ببرند باین نوع کارها چه میتوان پاسخ داد، پس ارتش ملی برای حفاظت ما چه اقدامی میکند و پلیس با پس چکاره است؟ دولت ما مشغول چه کاری است؟ میگویند این قبیل حوادث ممکن است در همه جا پیش بیاید اما نباید در منزل ما این بیدادگریها دنبال شود.

اما با خود میگفت او راست میگوید نمی‌بایستی این حادثه در منزل ما واقع شود این حرفی بود که مقامات انگلستان همیشه می‌گفتند و در بمبارانها هم استقامت نشان میدادند آنها از انجام این اعمال مطمئن بودند زیرا با هم متحد شده بودند ولی کارهایی انجام داده‌اند که دشمنان حقیقی چنین ستمگریها نمی‌کردند.

— ما باید استقامت و جسارت زیاد داشته باشیم و بهر نوع امکانات دست بزنیم نباید اجازه بدهیم که آنها به ما حمله کنند و هرگز انتظار آنرا نداشتیم که با چنین وضع نابسامانی روبرو شویم.

از عزیمت تری و جو دو روز گذشته در حالیکه در نظر ما برابر با دو سال است هر روز که از خواب برمی‌خاستیم انتظار واقعه جدیدی را داشتیم و اکنون کار بجائی رسیده که با تهدید تفنگ عزیزان ما و دیگران را با خود ببرند اکنون پدر هم در برزیل است و نمیتواند بما کمک کند و شاید مدتها در آنجا بماند ترس از این را داریم که او کودک است و بیمار در آنجا با چه ستمگریها روبرو خواهد شد اگر بیمار شد آنها چه میکنند هرشب با این وحشت سر به بستر می‌گذاریم و صبح آن روز نه تلفن داریم که حتی دکتر بویل را برای حمایت از ما نزد

خود بخوانیم از کجا معلوم است شاید دکتر سومرس را هم آنها با خود برده باشند با این ترتیب کسی باقی نمی ماند که از ما است کند.

اما با خود گفت.

بس است اگر بیش از این فکر کنی بیم آن می رود که دچار هیستری شوی، تو که بیست داری و نمی توانی مقاومت نمائی پس بچه های جوان چگونه میتوانند مقاومت کنند.

از دوتی پرسید وقتی نان را خمیر میکنی چه باید کرد من دلم میخواهد یاد بگیرم پس اگر من قابل نیستم که نان درست کنم چه کاری از دستم بر می آید.

دوتی اشکهای چشمش را پاک کرد و با تبسمی گفت:

حرفهای تو مرا بیاد ترانه های می اندازد که در زمان کودکی می خواندم عنوان این ترانه این بود بیچاره دختر ثروتمند گمان میکنم این ترانه در مورد عید نوئل بود تو تا امروز در کارخانه چه چیز یاد گرفته ای.

اما گفت هیچ مشغول سوت زدن بودم.

آنها سرگرم پوست کندن سیب زمینی و هر کدام کاری را انجام میدادند که در این حال باز سر و صدائی بگوش میرسید.

ماد فریاد کشید چه خبر است اگر کسی آمده با ما چکار دارد. همه کارها را زمین گذاشته بطرف پنجره رفتند دو مرد را دیدند که از جاده باریک باین طرف می آیند یکی از آنها تبری و دیگری یک اره بدست گرفته بود.

مردی که تبر در دست داشت هیكل خود را نشان داد او بلوز چرمی به تن پوشیده و حالتی دوستانه داشت.

— نه اینها نباید از نیروی دریائی باشند.

اما باحیرت تمام گفت این شخص آقای لیبی صاحب کافه پولدرا است و من گمان میکنم معاون یا وردست او است بگذارید بروم ببینم چه میخواهند.

از پله‌ها با شتاب تمام فرود آمد از زیرزمین خود را بیرون انداخت وقتی بن را آنجا دید متوقف ماند، او هم صاحب کافه پولدرا را شناخته بود.

گمان میکنم او هم مثل آقای ترامباد است که برای جمع‌آوری هیزم آمده هیزمهائیکه که گاهی آن را با شیر معاوضه میکردند.

اما وارد بیشه‌زار شد بدون اینکه لیبی متوجه او باشد او و رفیقش مشغول چیدن بوته‌ها و چوبهای جنگلی بودند.

اما گفت، ببخشید مادر بزرگ مرا فرستاده بی‌رسم چه میخواهید. صاحب کافه باو خیره شده صورتش را نتراشیده و حالت‌خسته‌ای داشت.

او جواب داد شما بیش از حد احتیاج خود هیزم دارید آیا ما نمی‌توانیم مثل شما از این هیزم‌ها استفاده کنیم.

— خیلی معذرت میخواهم ولی این هیزم‌ها را بکسی دیگر قول داده‌ایم.

دیگری گفت آه بلی بسیار خوب هرکس جلوتر بیاید باید سهم خود را بردارد اکنون هرکس باید بفکر خودش باشد نمیدانم چه دلیل دارد که ما از سرما بلرزیم و شما در اطاق گرم جلو بخاری بنشینید، هری اینها را ببر و روز دیگر برای دیگران باز اینجا خواهیم آمد.

— آقای لیبی گفتم که این هیزم‌ها مال دیگری است ما منتظر جو و نری هستیم که بیایند و هیزم‌ها را برای آنها حمل کنیم.

صاحب کافه شروع به خندیدن نمود، این خنده حاکی از خوشحالی

نبود ولی حالت خصمانه داشت و به زودی آهنگ کلام خود را تغییر داد و در جواب او گفت .

بچه‌های شما و ترامپاد و دیگران به این زودی نخواهند آمد ، کسانیکه رفت و آمد را در جاده قطع کرده و برق و آب را بروی ما می‌بندند و در مقابل آن اگر خرابکاری از طرف کسی ظهور کند آنها را مستحق مرگ و جوبه‌دار میدانند .

کمی ساکت ماند تا با ضربه دیگر تبر هیزم را از جا بکنند و گفت . اما ما که خدمتگار قانون کشور خود هستیم باید از آب و برق و حوائج زندگی محروم بمانیم ما دیگر در کافه خود مشتری نداریم و قادر نیستیم زندگی خود را اداره کنیم همه اینها برای افرادی مانند شما زنانی مانند مادر بزرگ شما پولها را در بانکها ذخیره میکنند و برای کار کردن احتیاجی ندارند ولی من بقدری بیچاره شده‌ام که نان برای خوردن ندارم از روزی که این ممنوعیت‌ها شروع شده یکنفر قدم در کافه نمی‌گذارد .

— اگر کسی برای پیدا کردن پول زحمت نکشد میتواند ذخیره‌های خود را در بانکها نگاهداری کند اما در حال حاضر وضع ما از شما بهتر نیست وضع ما بدتر از شما است زیرا باز هم برای شما مواردی هست که بتوانید با بهترین کنیاکهای آمریکائی مست شوید .

لیبی از شنیدن این طعنه‌ها به خشم آمد و گفت بهتر است که زبان خود را نگاه دارید زیرا همکاران ما که باین اعمال زخمی شده‌اند میتوانند دست بکارهایی بزنند که این هیزمها ناچیز ارزش آن را ندارند ما از آنها نخواستیم که برای ما شیرو تخم مرغهای مجانی بیاورند و این موضوع را ما چند بار دیده‌ایم و اگر کسی بخواهد اعمال ما را

در ردیف کارهای آنها قرار دهد خودمان می‌توانیم قانون را اجرا کنیم و قدرت داریم در زمانیکه کسی در مزرعه نیست کالاهای آنها را غارت کنیم شکستن یک در و بردن یک گوسفند برای ما خیلی آسان است و نخواهیم گذاشت زن و بچه‌های ما از گرسنگی بمیرند وقتی او را دیدید به آقای ترامباد این پیغام را به او برسانید.

بعد از آن ضربه‌ای دیگر به درخت زد و دو لاشه آنها را از جا کند ما که دید اندی خود را برای حمله آماده کرده دستش را روی بازوی او گذاشت و آهسته گفت نباید این کار را بکنی.

کسی از این تهدیدات نمی‌ترسد او به زبان خودش می‌گوید همین طور که هیزمها را بدون اجازه می‌شکنند به مزرعه هم رفته و هرچه را که بخواهد از آنها خواهد گرفت هیچکس نمی‌تواند او را از این کار باز دارد.

در همان حال اندی چشمش به مادر بزرگ افتاد که با اره‌ای که در دست داشت جلو آمد و گفت.

آقای لیبی یک درخت کوچک هم در آن گوشه هست می‌خواهید آنها را برای شما اره کنم.

صاحب کافه که این سخن را شنید از جای خود پرید و حالت شرمندگی مخصوصی بخود گرفت و گفت خانم ما در زمانی زندگی می‌کنیم که تابع هیچ قانونی نیستیم و خیلی‌ها در این شهر زندگی میکنند که مثل شما شانس نداشته‌اند.

— من همه اینها را میدانم ولی خودخواه و بدسرشت نیستم اگر مایل باشید این درخت را برای شما اره میکنم ولی بدون ماشین چطور میتوانید با خود ببرید مگر اینکه آن را روی زمین بکشانید آیا لااقل با خودتان یک طناب آورده‌اید؟

لیبی ساکت و خاموش ماند و رفیق او برگها را با پای خود جمع

میگرد .

ماد بدنبال سخنان خود گفت .

حاضرم بشما پیشنهادی بکنم هر مقدار را که میتوانید هیزمها را با خودتان ببرید و وقتی امور شهر حالت عادی بخود گرفت بجای آن یک کوزه از شراب سیب بمن خواهید داد .

خیلی آرزو مندیم که اوضاع حالت عادی خود را باز یابد اما چیزی را که کشور ما به آن احتیاج دارد یک دیکتاتور صاحب اراده ای است همیشه ما این حرفها را میزدیم و اکنون این آمریکائیهها به همان مقصود اینجا آمده اند من کسی نبودم که بتوانم کشتی آنها را منفجر سازم زیرا آنها تاکنون بمن بدی نکرده اند در عوض برای من مشتریها زیاد آورده اند و متاسفانه دیگر خبری از این مشتریها نیست .

— منم موافقم که همه ما در این شرایط بازنده شده ایم اما درباره اشاره ای که بیک دیکتاتور گردید آبا برای این کار آماده هستید و به کمکی احتیاج دارید؟

لیبی از سالها پیش حرفه بارمن را برداشت و از مشتریان خود راضی بود در جواب او گفت متشکرم ما خودمان به تنهایی میتوانیم این کار را بکنیم مطمئن باشید غیر از این هیزم چیزی با خود نمی بریم .
— بسیار خوب لااقل یک نصف خمره شراب سیب ندارید .

اندی که سخت عصبانی شده بود میگفت :

برای چه اجازه دادید او این هیزمها را ببرد من دارم از شدت حرص خفه میشوم اگر بمن اجازه میدادید با شتاب تمام به بالای بام رفته و از آن استفاده میکردم و به حسابشان میرسیدم میدانید که مقصود من چیست .

ماد گفت بلی میدانم اما مثل دفعه اول که دیدید زیاد به نفع

ما تمام نشد. عقیده‌ام این است که باید از راه دیگر وارد شد و گمان میکنم با کمک لیبی بتوانیم کاری انجام دهیم.

اندکی مکث نمود بعد به دنبال سخنان خود گفت من میتوانستم تمام هیزم‌ها را بدون اینکه از او شراب سبب بخواهم در اختیارش بگذارم.

اندی پرسید برای چه؟

این کار در مقابل عملی که جلو کافه او انجام دادیم یک نوع عدالت است.

اندی ابروها را در هم کشید و گفت.

من که چیزی نمی‌فهمم چه میخواهید بگوئید این اولین باری است که آقای بیلی اینجا می‌آید اینطور نیست؟

ماد جواب مثبت داد و افزود اما اگر او بداند شب گذشته من و تو و عده‌های دیگر از صاحبان مزرعه مثل کولیه‌ها بانجا هجوم آورده‌و جلو کافه او را تبدیل بیک تل کثافت و زباله کرده‌ایم چه خواهد گفت این دفعه آخر نیست و باز هم برای غارت هیزمهای ما خواهد آمد، ضمناً باید بدانید که این کار ما نیم ساعت قبل از وقتی بود که کشتی‌را منفجر سازند.

بعد نگاهی خیره به اندی انداخت و گفت:

تومیدانی که ما در هر دو مورد گناهکاریم و تاکنون هیچ یک‌از ما را کسی سو نداده از شنیدن این حرف توفانی از هیجان در روح اندی بنای فعالیت گذاشت اندی پسری بود که نه احساس و نه ناراحتی و نه صاحب تقوا بود و این هیجان از غلبان آرزوی دلش بود که در مقابل آن شکست خورده است.

اندی گفت پس برای همین کار بود که شما دیشب یواشکی بیرون

رفته بودید؟ در حالیکه ما فکر میکردیم شما در اطاق موسیقی مشغول مطالعه هستید، وقتی اماو تری اکیدا "بما غدغن کرد که مزاحم شما نباشیم بدون سر و صدا شام خود را صرف کرده و برای خواب باطاق خودمان رفتیم.

— بلی همین‌طور است.

اندی از ته دل آهی کشید و شانه‌هایش را تکان داد و گفت. اگر مرا همراه خود برده بودید؟ خدایا اگر من آنجا بودم... بعد متوجه شد که در غیبت جو تنها مرد خانواده است درحالی که سرایا ایستاده بود گفت باشد اما دفعه دیگر مرا همراه خود ببرید. ماد خندید و همانطور که تری را نوازش میکرد بازویش را گرفت و هر دوبه اتفاق هم بطرف زیرزمین رفتند در حالیکه آقای لیسی بارهای هیزم را بدوش کشیده و با همراه خود از آنجا دور میشد.

اما با خود می‌اندیشید که چه وقت از این گرفتاریها جان سالم بدر میبرد این زن هشتادساله که در ظاهر امر مادر این بچه‌ها است در شهاد دور از نظر مردم دست به چه دسیسه‌های خطرناکی میزند که هرکدام از آنها ممکن است توفانی سهمگین در دنبال داشته باشد با خود میگفت ای پایای عزیز قبل از اینکه ما دچار خطری بشویم خودت را بما برسان و برای نجات ما اینجا بیا.

روشن کردن رادیو برای اینکه از اخبار اطلاع پیدا کند عادت هر روز او بود ولی میدانست که هیچ فایده‌ای ندارد زیرا اخبار رادیو چیز تازه‌ای نمی‌گفت مذاکرات درباره توازن پولی در تمام پایتختها جریان داشت و جنبشهای اتحاد و دوستی بین کشورهای مراکز مخصوصی داشت و هنوز معلوم نبود که چه وقت رئیس جمهور آمریکا برای مذاکرات با این کشور خواهد آمد.

ماد میگفت هیچ توجه میکنی که هر وقت سران کشورهای رابط با این اتحاد با هم صحبت میکنند کمتر اشاره‌ای به انگلستان میشودگمان میکنم آنچه که در روزنامه‌ها می‌نویسند با اخبار رادیو تفاوتی ندارد بهتر است اساساً " به اخبار رادیو گوش نکنیم زیرا ما را در جریان نمی‌گذارند .

روزی که بچه‌ها باطاق آمدند سام میگفت آقای تافی برای ما یک رادیو ساخته که میتوانیم امواج تمام کشورها را بگیریم وقتی که او برای جمع کردن چوب به پولدرا نمی‌رود در خانه خود مشغول ساختن این چیزها است .

ماد گفت این بکار ما بیشتر می‌خورد شاید او بتواند با رادیوی خود ما را بیش از این در اختیار اخبار روز بگذارد .

نزدیک ساعت پنج که بچه‌ها در آشپزخانه مشغول خوردن خوراکی بودند که دوتپی فراهم نموده بود ماد وارد آنجا شد و پرسید آیا از تراماده‌ها هیچ خبری تازه‌ای ندارید .

— نه خیلی زیاد .

ماد به اما گفت در این صورت اگر حاضری با هم سری به آنها بزنیم بعد از آن راه به کلبه آقای تافی خواهیم رفت و در آنجا اخبار ساعت پنج را خواهیم شنید .

اما نگاهی وحشتناک باو کرد و گفت .

در تاریکی عبور از جنگل خطرناک است مادر بزرگ این غیرممکن است .

— برای چه؟ ما چراغهای جیبی داریم و هوا هم در این آسمان صاف روشن است بنظر من با کارها و مشغله‌هایی که تافی در مزارع دارد گمان نمی‌کنم که تافی در کلبه خودش باشد از کجا معلوم است

که او بهمه جا میرود شاید اطلاعات خوبی داشته باشد و ضمناً خواهیم دانست بچه‌ها را در کجا بازداشت کرده‌اند.

اما با ناراحتی به مادر بزرگش خیره شد او میدانست برای اخبار ساعت شش نیست که میخواهد آنجا برود و در همان حال بدلتش‌الهام شده بود که ممکن است ویلیس از بچه‌ها خبری داشته باشد قیافه‌حق بجانب و شوخیهای او تمامش ظاهری بود او میخواست با رفتن آنجا کاری صورت بدهد.

دختر جوان ناچار جوابداد بسیار خوب بروم لباس پوشیده‌برای حرکت حاضر شوم.

برای رفتن به جنگل لازم نبود که از مزارع کشاورزی عبور کنند از دیوار پرچین شده راهی وجود داشت که بطور مستقیم به جنگل میرسید و راه کوتاه‌تر میشد، اما از رفتن به منزل مرد بینوا وحشت داشت و نمی‌خواست او را ببیند، برای او دور زدن در مزارع و دوشیدن شیر گاو بهتر از این بود که به اتفاق ماد به منزل ویلیس برود و بهتر بود در یکی از مزارع بین راه بماند.

در حالیکه جاده را می‌پیمود با خود میگفت نمی‌بایست این‌کار را میکردم، اگر کسی از پشت درختها سر در می‌آورد در مقابل اودو زن بدون سلاح چه میتوانند بکنند و اکنون وضعی بود که کسی در همان نبود ما به چشم خودمان آقای لیبی را دیدم که بسرحد زمین ما آمده و هیزماها را به غارت میبرد، اگر کسی در تاریکی به ما حمله کند با یکی از یانکی‌ها سر برسند چه کاری از ما ساخته است.

ماد در جلومیرفت و نور چراغ را بروی درختها و تپه‌ها می‌انداخت راستی که اعصاب او از فولاد بود، خدا کند که ویلیس در منزل نباشد در این صورت زود بروی‌گردیم، ولی وقتی به کلبه او رسیدند بوی

دود، بخاری به هوا میرفت و نشانه آن بود که صاحب کلبه در منزل است، نور کمی از پشت شیشه دیده میشد که شاید نور شمع یا چراغ کوچکی بود.

دفعه آخری که اما به این کلبه آمده بود ستوان شرمان بیچاره همراهش بود و در آن روز در تاریکی دستش را میگرفت. این خاطره دردناک مخصوصاً " در آن روز که میدانست والی شرمان مرده و بدنش بر اثر انفجار قطعه قطعه شده به وحشت و اضطراب او شدت بیشتر میداد راستی چه غوغای عجیبی است در آن روز والی شرمان خبر نداشت چگونه خواهد مرد و سرجوخه واک هم از پایان " زندگی خود بیخبر بود.

مادگفت در منزل است روشنائی اطاقش را می بینم از پشت پنجره همه چیز را میتوان دید.

— مراقب باش آندفعه که به منزلش آمدم کاملاً " برینه بود وبعد معلوم شد مشغول شستشوی خودش اشت راستی که برای ما وحشتناک بود.

برای چه وحشتناک، اتفاقاً " خوشم میآمد که بدانم او مثل سایرین بر نظافت خود اهمیت میدهد، چه بسا مردان را دیده‌ام که زیاد به حمام گرفتن عادت ندارند.

بطرف زمین درختی که کلبه‌اش در آنجا واقع شده بود روان شدند وبعد آهسته بسوی پنجره بدون پرده نزدیک شدند ماد آهسته گفت در منزل است، جلو پایه و روی برگ کاغذ چیزی می‌نوشت. سام حق داشت که میگفت رادیوی او کار میکند یک کاسکت بسر داشت، ما وقت مناسبی رسیدیم.

اما با انگشت ضربه‌ای به شیشه زد.

اثر این ضربه فوری بود و خیلی زودتر خود را آماده ساخت اول کاسکت را برداشت و بزمین گذاشت و تفنگی که در زیر پایش بود بدست گرفت با شتاب تمام جلو پنجره آمد و در همان لحظه چراغ را خاموش کرد کلبه در تاریکی فرو رفت و صدائی بگوش نمی رسید .
اما آهسته التماس کنان گفت برویم ، ماد برویم .
ماد در حالیکه از پنجره دور نمیشد و بسمت در ورودی میرفت گفت :

حماقت نکن ، خوب این چیزی نیست ما باعث شدیم که ترسید ، منمم اگر تفنگی در دست داشتم و تنها زندگی میکردم همین حال بمن دست میداد ترنگونی بدر زد و ناگهان چشمش به دنباله زنگی افتاد آنرا بشدت تمام تکان داد و با صدای بلند گفت .

تافی من هستم ، تافی نترس ما هستیم .
اما اینطور احساس کرد که تافی در حالیکه خود را در پشت ستون مخفی کرده از سوراخ کوچکی آنها را می بیند .

در هر حال مدتی منتظر ماندند ، صدای چرخیدن کلید در جای قفل بگوش رسید و در باز شد و هیکل تافی سراپا در آستانه درب ظاهر گردید ، این بار دیگر تفنگی با خود نداشت .
در حالیکه تعظیم میکرد گفت .

خیلی عذر می خواهم اگر میدانستم که شما تا اینجا زحمت می کشید خودم به استقبال شما می آمدم ، آیا در منزل شما خیر تازه ای است و به کمک احتیاج دارید .

ماد گفت :

نه ، تقریباً " ما اینطوری آمدیم ، بفکر تان رسید که از شما دیدن کرده خبر تازه ای بگیریم ، باطری های رادیو ترانزیستوری ما کمی ضعیف

شده و از آن نمی‌توانیم استفاده کنیم از این جهت در جریان اخبار جدید نیستیم ، سام به ما گفت شما به ساختن رادیو علاقه دارید و خودتان می‌توانید درست کنید ماد ساکت ماند ، میدانست که ورود ناگهانی آنها برای او مثل یک شوک بوده و ابتدا نتوانست جواب بدهد .

صدای خش‌خش دست و پای او در تاریکی بگوش رسید ، بعد کبریت زد و آنرا به فتیله چراغ نفتی که ری میز بود نزدیک ساخت وقتی چراغ روشن شد آن را بدست گرفت و صورت مهمانان خود را مقابل روشنائی قرار داد بعد از آن صدای خنده طرفین در آن کلبه محقر بلند شد . او در حالیکه تعظیم میکرد اگر مایلید داخل شوید و خانم‌ها خواهش میکنم وارد شوید .

بعد خودش عقب رفت و راه را برای ورود آنها آزاد گذاشت ، پس از اینکه وارد شدند آهسته در را بست .

فصل بیستم

ویلیس فتیله چراغ را بالا کشید و در قسمت بالاتری قرار داد تا تمام اطاق روشن شود همیضمها را در بخاری جابجا کرد تا بهتر گرم شود.

اما نگاهی به اطراف کرد هیچ اثری از تفنگ یا چیزهای دیگر بچشم نمیخورد و روی میز رادیوی کوچکی دیده میشد.

در حالیکه یک چارپایه و صندلی را پیش می کشید میگفت.

خانمها خواهش میکنم بنشینید البته اینجا با خانه شما قابل قیاس نیست ولی من همیشه در هفته دوبار کلبه کوچکم را نظافت میکنم آیا اجازه میدهید چیز خنکی تقدیم کنم افسوس که در اینجا مشروب حسابی ندارم ولی گاهی خودم مشروبها را با خمیر سیبزمینی درست میکنم البته مشروب ساده‌ای است که با آنچه که شما در منزلتان بمن نوشاندید قابل قیاس نیست.

ماد برای تشویق او تبسمی کرد و سری تکان داد اما از نوشیدن مشروب خنک خودداری نمود.

خیلی متشکرم چیزی برای خوردن نمی‌خواهیم وانگهی چون شب است نمی‌خواهیم دیر وقت بشود.

برای ابراز رسم ادب، ماد روی صندلی و اما چارپایه را پیش کشید و پوی آن نشست.

چون میدانستیم که شما بهترین دوستان برای صاحبان مزرعه بوده‌اید باین خیال مزاحم شدیم که اگر اخبار جدیدی دارید اطلاع حاصل کنیم. برای بار اول تبسمی کرد اما با ناراحتی گفت البته اگر اخباری باشد که شما خبر نداشته باشید میتوانیم اطلاعات خود را در اختیارتان قرار دهم خبرهای جدید عبارت از پشم شایعه‌های گوناگون است که از دهانی بدهان دیگر گردش میکند.

روی لبه تخت نشست و دستها را در بغل گذاشت و پاهایش را روی هم گره زد.

ماد گفت با وجود اینکه نه در رادیو و نه در روزنامه‌ها خبر جدیدی دیده نمیشود آیا ممکن است صاحبان مزرعه چیزی غیر از اینها بدانند؟
— البته جسته گریخته خبرهایی می‌شنوند.

وقتی شیر در بازار پیدا نمی‌شود و راههای عبور و مرور هم بسته شده برای کسب اطلاع بایستی هرکدام جداگانه اقدام کنند بطوریکه آنها میگفتند چون کمپانیهای شیرفروشی یا سایر کالاها از پخش مواد خودداری میکنند و معتقدند که تا دستورات ثانوی نمیتوانند اجناس را تقسیم کنند صاحبان مزرعه‌ها هم چاره‌ای ندارند که کالاهای اولیه محصول خود را بین همسایگان پخش کنند.

خوشبختی در این است که صاحبان مزارع با هم اتحاد دارند محصول خود را به دوستان خود می‌فروشند و ضمناً همگی به این نوع فشارها و ممنوعیت‌ها اعتراض کرده‌اند پزشکان نیز از طریق دیگر اعلام کرده‌اند تا وقتی آب و برق آزاد نشود آنها هم از عیادت بیماران خودداری خواهند کرد البته تاکنون کسی یا گروهی اعتصاب نکرده ولی هم‌روزه

در برابر قانون و سخت‌گیریهای بدون علت اعتراض میکنند.
 ماد پرسید منظور شما از نیروی دریائی است یا در باره آمریکائیان
 میگوئید.

تمام نیروهائی که در اینجا مستقر شده‌اند شکایت دارند بنظر من
 فرمانده کل این اتحاد که مرکزش در ویت‌نال است باید تاکتیک خود را
 تغییر دهد شما بمن اشاره کردید و انتظار آنرا دارید که اخبار رادیو
 خیر جدیدی پخش کند ولی به گمان من بعد از اخبار ساعت سیزده خیر
 تازه‌ای وجود ندارد که آنرا اعلام کنند.

از جا برخاست رادیو را روشن کند، ساعت شب به صدا درآمده
 بود گوینده اخبار محلی ضمن سخنان خود اظهار داشت که بعضی سرو
 صداها در نواحی غربی مخصوصاً "در کمون‌های زراعتی بگوش رسیده
 ولی مقامات محلی قدرت کامل را در دست دارند و بعد اخبار بعد از
 ظهر آنروز را دو مرتبه تکرار کرد.

آقای ویلیس گفت همانطور بود که فکر میکردم همان اخبار ساعت
 سیزده با این تفاوت که این بار درباره آن تفسیر مختصری کرده و در پایان
 آن اظهار نظر کرده‌اند که مقامات دولتی اختیار کامل را در دست
 خواهند داشت.

ماد در دقیقه‌ای در چشمان او خیره شده و پرسید، تافی از تو
 سؤال می‌کنم وقتی که ما آمدیم با چشم خود دیدم که دو گوشی به
 گوش خود گذاشته بودید آیا باین وسیله می‌خواستید به رادیو گوش
 کنید؟

ویلیس عینک خود را پاک کرد و بجای خود جلو چشمان گذاشت
 و گفت:

وقتی که شما آرتیست بودید برای خودتان خصوصاتی داشتید

منهم برای خودم تاکتیکی دارم چه میخواهید بدانید؟
 - میخواهم بمن بگوئید آیا فرزندان من کجا هستند از حال آنها اگر میتوانید چیزی بگوئید.

- چیزی که میتوانم بگویم این است که با آنها بدرناری نمی‌کنند آنها ممکن است کمی کسل باشند و دیگر چیزی نیست غیر از آنها اشخاصی را هم که دستگیر کرده‌اند بعد از بازجوئی همه را آزاد میکنند. ماد با تعجب پرسید شما این اطلاعات را از کجا کسب کرده‌اید. ویلیس صورتش را خاراند و گفت باید بدانید که هوا پر از صداها است فقط کافی است که شما با دستگاه گیرنده‌های آنرا بگردید، صبر کنید تا در این خصوص چیزی بشما نمایش بدهم.

بعد خم شد و یکی از تخته‌های کف اطاق خود را برداشت و در سوراخ آن چیزی شبیه یک صندوق یا جعبه یا یک گوشی و سیمهای ارتباط که گوشی به انتهای آن وصل شده بود ظاهر گردید.

- این جعبه اسرار آمیز من است بوسیله این دستگاه مانند (پروسیر) میتوانم ارتباط پیدا کنم، اشاره‌ای به اما کرد و گفت کمی جلو بیایید به بینید چه می‌شنوید.

و چون او از جای خود حرکت نمی‌کرد گفت نترسید مطمئن باشید صدائی را که می‌شنوید از ساکنین روی زمین است هنوز با سیارات آسمان ارتباط پیدا نکرده‌ام.

ماد گفت:

نافی آن را بمن وصل کنید این قبیل صداها یک پبرزن هشتاد ساله را صدمه نمی‌زند وقتی که ماد بصندلی نزدیک شد مثل جادوگران دستگاه گوشی را بطرف گوشهای او وصل کرد بعد دو مرتبه بطرف جعبه خم شد و دگمهای را چرخاند اما که چهارچشمی نگاه میکرد با خود

گفت راستی که تافی آدم فوق‌العاده دیوانه‌ای است این رادیو موتور نباید باشد و چه بسا ممکن است که با به آنفجار ماد را نابود سازد .
 اتفاقاً " وضع وحشتناکی بوجود نیامد ماد گوش فرا داد بعد خندید سپس کاسکت را از سر برداشت و گفت چه صداهای عجیبی می‌شنوم و متأسفانه چون به زبان مردم گال بود معنایش را نفهمیدم .

— اکنون من آن را برای شما ترجمه میکنم .

او میگوید مقاومت منفی در اسکاتلند و کشور گال به ثمر نمیرسد و شدت عمل دارد مردم از رفتن بر سر کار خودداری میکنند و همه در خانه مانده‌اند دکانها نابلوی خود را پائین آورده و کسی نمی‌تواند آنها را دستگیر کند برای اینکه همه خانه نشین شده‌اند البته این کارها زمان می‌خواهد ولی اگر گروهی اقدام کنند گروه دیگر به آنها ملحق شده و مقاومت خواهند کرد .

ماد پرسید آیا با دستگاه خود نمی‌توانید چیزهایی را که مردم میگویند

در گوشی انتقال بدهید؟

— البته میتوانم من چند دقیقه قبل از اینکه شما اینجا می‌آمدید

داشتم پیغامی می‌فرستادم البته خبری محلی بود کماهمیت زیاد نداشت و ایمن کارها بر اثر فعالیت‌های زیاد و اعمال خطرناکی است که بعضیها را بجائی میکشاند که جان و مال خود را فدا میکنند این قبیل اشخاص که نام آنها زنده مانده بصورت قهرمان در میابند اما امروز دیگر خیلی دیر شده زیرا کسانی قدرت دارند از آنها قوی‌تراند .

اما بسا وحشت گفت ماد این کار خطرناکی است که شما میکنید

ممکن است این امواج در اختیار نیروی دریائی باشد و وظیفه آنها است که شب و روز امواج رادیو را گرفته و مکالمات مردم را کنترل کنند .

ماد بدون اینکه توجه کند خطر در اینجا است که آمریکائیا هم مثل ما به زبان انگلیسی حرف میزنند.

ویلیس گفت این اشتباه شما است اگر شما به امواج زبان گالوا گوش کنید خواهید دانست که در کدام امواج نیروی دریائی میتوانند صحبتها را کنترل نمایند.

اما گفت این کارها کاملاً "خطرناک است اجازه بدهید این دستگاه را از بین ببریم.

مگر نمی دانید که از هر گوشه و کنار گفتگوهای ما را خواهند شنید.

ماد از جا برخاست و در اطاق بنای قدم زدن گذاشت. ماد دستش را گرفت و گفت حرف مرا گوش کنید به ویلیس دستور بدهید چیزهایی را که ضبط کرده نابود کند.

ماد در این وقت بطرف در رفته بود که ناگهان ویلیس او را متوقف ساخت و گفت یک دقیقه صبر کنید یک پیام همین حال دریافت کردم میتوانید بشنوید.

در قیافه اش حالت حیرت موج میزد اما از گوشی صدائی را شنید که خیلی تند و بلند حرف میزند بعد از آن صدا خاموش شد و سکوت برقرار کردید وقتی ویلیس روی خود را بطرف آنها گرداند حالت حیرت در او خوانده میشد و در این حال میگفت.

این یک خبر غیر انتظار بود. کسی پیشبینی آن را نمی کرد این مطلبی است که ما بدانستن آن علاقه داریم ولی آنها ناراحت میشوند.

سپس نگاه وحشت زده خود را بروی آنها دوخت و افزود.

بسیار خوب خبری که بدست آمد این بود که یکی در اسکانلند

و دیگری در گال نگهداری شده اند این بار دیگر نوبت مادر بزرگ و اما

رسید که بهم خیره شدند چگونه تری و جو موفق شده‌اند از زندان سورلینگ فرار کرده و یکی به مغرب و دیگری به شمال برود، آیاصحبت بر سر فرار این دو نفر است یا کسان دیگر بطور دسته جمعی گریخته‌اند چطور رفته‌اند و چه کسی به آنها کمک کرده است .

آقای ویلیس سری تکان داد و گفت .

من در این باره چیزی نمی‌دانم فقط این را میدانم که آنها صحیح و سالم به مقصد رسیده و نمی‌خواهند کسی به آنها جایزه بدهد و بنظرم میرسد که آنها با گروههای دیگر برای برانداختن دشمن بهم پیوسته اکنون وقت آن است که آنها وارد فعالیت شوند تا ما پیرمردان و پیرزنان در آسایش بمانیم .

بعد نگاهی به اما کرد و گفت .

با این ترتیب می‌بینید که برنسا آنچه را که ما ثبت کرده‌ایم خواهند شنید چارلز در کشور دوگال و آندریو در اسکاتلند این کارها اگر بگوئیم شجاعانه است راست گفته‌ایم .

آقای ویلیس آماده شد تا مهمانان خود را بطرف دیگر جنگل برساند او چند قدم از آنها جلو تر میرفت آنهم با پاهای پیر و ناتوان ، که وقتی راه میرفت پاهایش باینطرف و آنطرف متمایل میشد وقتی که آنها بسرحد ترانوال رسیدند از آنها جدا شد و در وقت خدا حافظی با آنها گفت بطوریکه میدانید اخبار در ساعت ۲۱ و سی دقیقه آغاز میشود من تمام این اخبار را در دستگاه ضبط کرده و بعد آن را به دو زبان ترجمه خواهم کرد این کاری است که با این دستگاه گردهام و بعد از آن در پشت درختان ناپدید شد اما از ترس به مادر بزرگش چسبید و گفت .

آیا آنچه شنیدیم راست بود؟

بلی تمام آن راست و درست بود خبرها و فرار آنها و بالاخره هرچه

را که باید بدانم دانستم .

وقتی نرده باغ را می‌گشود گفتم من چیزی نمی‌دانم اما وقتی از پنجره نگاه میکردیم گوشیها را در گوشش دیدم و تفنگی هم در زیر پایش بود او هیچ انتظار ما را نداشت و نمی‌خواست به اصطلاح برای ما سینما نمایش بدهد .

هیكل سیاهی خانه‌شان برای آنها اطمینان بخش بود فقط تری و جو در آنجا نبودند .

اما پرسید حرفهای او را باور می‌کنید؟ من هیچ وقت به چیزی شک نمی‌کنم ، تافی کاملاً " مثل من یک کلبه‌نشین است او همیشه می‌خواهد کارهایی بکند که او را تشویق کنند .

از پله‌ها ساختمان بالا رفته و وارد هال شدند همه جا ساکت و بهمان شکلی قسمی بود که آنجا را ترک کرده بودند فقط فولی جایش را تغییر داده و منتظر آنها بود وقتی آنها را دید با سرعت بطرف اما قدم برداشت .

اما میگفت ما به هیچ چیز اعتقاد نداریم و آنچه را که امروز می‌بینیم فکر میکنیم فردا تغییر کند .

در حالیکه اما نگ بیچاره را نوازش میکرد گفت درست است .
— اما بعد چه ؟

اما باطراف با حالتی گیج نگاه میکرد شمعی را که دوکی روشن کرده بود در حال تمام شدن بود با خود گفت :

همه اینها درست آخر برای چه انسان آنقدر بخود رنج میدهد؟
ما برای چه باید زنده بمانیم؟ آری برای چه باید زنده بمانیم .
و در حالیکه گوش میکرد بخودش جواب بدهد دو مرتبه به خود گفت .

ماد با تو هستم برای چه تا آخر عمر هنر خود را دنبال نکردی
و بجای آن از کار خود دست کشیدی و به پرستاری این بچه‌ها وقت
خود را تلف کردی.

مثل این بود که ماد فکر او را دانست و در حالیکه کفشهای خود
را می‌کند گفت تصور کن وقتی که من کاملاً " جوان بودم آرزو میکردم
که دارای پسر بشوم و بعد سرش را برافراشت و ساکت ماند و در زیر
لب میگفت چندین روز یا هفته است که منتظر حوادث هستم .
در همین وقت سکوت کامل بر اثر پرواز پاهای ما که در بالای
منزل در پرواز بود قطع گردید .

فصل بهت و یکم

آنچه می‌شنیدند فقط صدای هواپیما نبود صدای غرشی بود مثل اینکه ترقه‌های شدید بهم می‌خوردند و یا چون اتصال برق بود که همه چیز را در هم می‌کوبید.

همگی با ترس و بی‌ی تکان دهنده در آشپزخانه جمع شدند، در آشپزخانه جز اینکه کاری نکنند صحبت بمیان نی‌آمد عجله داشتند هرچه زودتر غذای خود را صرف کرده و به زیرزمین پناهنده شوند، در آنجا هیزمها را جمع کرده و در بخاری آتشی روشن شد ولی چون میدانستند که دود بخاری یا تنور، بالا میرود و توجه کسی را جلب میکند آتش را دو مرتبه خاموش کردند دوتی در گوشه‌ای روی چارپایه نشسته و روپوشی روی دامن خود انداخته بود، کلن که از ترس سراپا می‌لرزید با آنکه داروئی را که سام باو خورانده بود پنبه‌ای در گوش فرو کرده و چشمان خود را با پارچه‌ای بسته بود.

سام میگفت برآستی که زندگی حیوانها را داریم، اگر در اصطبل یا جای دیگر آتش بگیرد جز اینکه چشمان را بسته و پنبه در گوش خود فروکنیم کاری از ما بر نمی‌آید ولی معلوم نیست این سر و صداها از کجاست آیا انسانها این غرشها را درست میکنند این تفکرات خواهی

نخواهی توجه آنها را به خارج جلب کرد، کولن دستمالی را که بچشم بسته بود برداشت اما پنبه‌ها همچنان در گوش او بود و روپوش بشا‌ماش انداخت و گفت من مثل یک پیرمرد شده‌ام در شهری از گرسنگی می‌میریم که زمین و زمان در حال تکان خوردن است.

سام برای سرگرمی با فولی بازی میکرد، در اصطبل هم کبوترهای خود را به اتفاق بن پرستاری میکرد و بن مثل قهرمانان شده در جلو در به نگهبانی ایستاده و تیرکمانها همچنان در دستش بود و تصمیم داشت اگر از طرفی مورد حمله واقع شود تیر را رها کند و با قدرت تمام می‌گفت:

اگر کسی بما حمله کند من با این تیرکمان تا آخر می‌جنگم، چه اهمیت دارد مردن با این طریق خیلی بهتر است.

پرواز هواپیماها ادامه یافت، بن که دراز کشیده بود بدنش را تکان میداد و خود را به دوتی چسباند، کولن هم شروع به لرزیدن نمود بطوریکه دندانهایش رویهم سوار شده صدا میکرد. تیرکمان همچنان در دستش بود و حاضر بود در برابر هر دشمن مقاومت کند.

رادیوی ترانزیستوری با اینکه خیلی ضعیف بود صدائی درمیآورد با این حال از این صداها ترسیده و خود را به دیوار زیرزمین چسبانده بود.

یکی از امواج کوتاه آلمان را گرفت ولی هیچکدام نمی‌فهمیدند چه میگویند، اما در این وقت کسی به زبان فرانسه گفت.
میگویند که اتحاد بین دو دولت در حال...
اما صدا قطع شد
از خود پرسید متحدین دو دولت چه میشوند؟

اما به مادر بزرگ نگاهی کرد ماد خوابیده بود، خستگی او را به خوابی عمیق فرو برد، اندی هم با تیرکمان خود بروی زمین دراز کشید. بن اولین کسی بود که از خواب برخاسته تقاضای غذا کرد چون بقدر کافی خوابیده بود از هرجهت آمادگی داشت او صورت خود را نمی‌توانست به بیند که از دود سیاه شده اما صورت سایر بچه‌ها را میدید که بشکل کاکا سیاهها در آمده بودند و دتی و ماد هم بیحرکت در جای خود به بستر چسبیده بودند اما میگفت منم مثل آنها شده‌ام و میتوانم کوچکترین کار برای خودمان صورت بدهم.

بساعتش نگاه کرد و دانست که از دیروز آن را کوک نکرده بود و عقربه در سر ساعت سه و پنج دقیقه بیحرکت مانده بود هوای آبری زیرزمین را تاریک کرده بود.

ظاهراً ساعت هفت و ربع بود اما دستی روی لبهای او گذاشت که سکوت اختیار کند اما خوب شد که دوتی و ماد خوابیده بودند بن از جای خود تکان خورد و بزیر زمین رفت که توالت کند. دختر جوان میگفت همه ما باید از بن تقلید کنیم تا وقتی این سر و صداها هست باید سکوت کرد.

خانه دیگر نمی‌لرزید و هواپیماها هم دیگر در پرواز نبودند بعضی هواپیماها در ارتفاع بیست متری بودند اما معلوم نبود کجا میروند شاید بطرف پولدرا.

بن در حالیکه سببی را گاز میزد از پله زیرزمین بالا میآمد اما کاملاً ساکت بود زیرا میدانست که از روزهای عادی نیست.

با شوخی میگفت اگر بن بتواند کاری صورت بدهد دیگران هم از او پیروی خواهند کرد در هر حال بن بهتر بود کنار دوتی و ماد بخوابد زیرا وجود آنها باز اطمینان میداد نگاهی به ماد و دوتی انداخت

در خواب عمیقی فرو رفته بودند و هنگامیکه روشنائی روز در حال تازیک شده بود اما با خود گفت چه منظره عجیبی داریم آنها مثل باستان شناسی بودند که در اعماق خواب خود به کشف و راز سرگرم میشدند.

بوی زنده‌های فضا را فرا گرفته و تا زیر زمین جلو می‌آمد.

اما آهسته‌آهسته از جا برخاست و به حیاط رفت که دوتی همیشه لباسها را در آنجا خشک میکرد یک پرنده گلو سرخ نیمه مرده روی سنگفرش افتاده که شاید او را کشته باشند، اما هوا خیلی سرد است این حیوان چگونه از لانه بیرون آمده؟

با دست شیشه‌ها را پاک میکرد و مشاهده نمود که روشنائی آسمان خاکستری است این برای آن بود که بخارات زیاد از دریا متصاعده و در همه جا پراکنده و روی شاخ و برگها را می‌پوشاند، با این حال با توده‌های مه بوی زنده‌های به مشام میرسید.

آیا مصرف سلاحهای سمی که از چندی پیش بین کشورها ممنوع شده بود دو مرتبه آنرا از سر گرفته‌اند؟ و آیا همین گلو سرخ یکی از قربانیان سلاحهای سمی نیست؟ برای چه هوای زیر زمین به مراتب سنگینتر از بیرون است...

باید همین باشد همان سلاحهای سمی است اما مشاهده میشود که چیزی را یک هواپیمای بدون خلبان به زمین می‌ریزد و همین بخار مسموم کنند، وارد لوله‌های بخاری شده و ممکن است همه را مسموم ستجد. چون نتوانست بیش از این مقاومت کند بالا آمد و فریاد کشید.

ماد...

بن که سبب دومی خود را گاز میزد رویش را بطرف او گرداند کولن مثل کسی که باونیشتر زده‌اند از جای خود نیم خیز شد و اندی هم تیرکمانش را بدست گرفت دوتی دهانش را باز کرد نه برای حرف

زدن بلکه برای دهن دره کردن سام هم دست خود را دراز کرده و فولی را که روی دوپا ایستاده بود نوازش میکرد، فقط ماد بود که همانطور خوابیده بود و شاید بکلی از جریانات این جهان بی خبر بود.

دوتی آهسته میگفت خانم از خستگی کوفته شده نباید تعجب کنیم بگذاریم هرچه میخواهد بخوابد.

بچه‌ها کم‌کم کش و قوس کرده و چشمان خود را به طرف ماد دوخته بودند زیرا فریاد او همه را بیدار کرده بود.

میساما میگفت من خیلی نگران و پریشانم. این بوی موادشیمیائی است شما این بو را حس نمی‌کنید؟ یکدقیقه است که این بورا استشمام میکنم.

جمله‌اش را تمام نکرد بویها کمی از بین رفته و تخفیف یافته بود بچه‌ها شانه‌ها را بالا می‌انداختند اندی در زیرزمین را گشود بوی بخار همه جا پیچیده ولی هوا ملایم بود.

— دیگر صدای پرواز هواپیماها بگوش نمیرسد.

اما سفارش کرد دقت کنید، در و پنجره‌ها را باز نکنید، چون نمیدانیم چه واقع شده باز کردن درها ممکن است خطرناک باشد.

بدنیال بچه‌ها تا راهرو رفت اما آنها جلوتر از او خود را به

آشپزخانه رسانده و از آنجا نیز گذشته و در هشتی را باز کردند.

بعد از گذراندن یک شب تمام در زیرزمین هوای آزاد بیرون فرج

بخش بود هوای صبح آنها را به نشاط می‌آورد روز فرا رسیده و

روزی روشن اما ابری و بدون صدای انفجار و چیزهای دیگر.

اما فریاد می‌کشید برگردید؟ بخانه برگردید.

بی‌آنکه بحرف او گوش بدهند خنده‌کنان بطرف خیابان باغ‌رفته

و دری را که در دیوار بود گشودند.

اما بدنبال آنها دوید باین خیال که اگر در روی مزارع بخارات اثری گذاشته، آنها را برگرداند احساسا و درست بوده ولی وقتی آنها از حدود دیوار رد شدند و نگاهی بدریا و دماغه نمودند دیگر بخاراتی در سطح دریا مشاهده نمیشد فقط علفها زیر پایشان مرطوب بوده در این حال یک ماشین با سرعت تمام بطرف آنها میآمد اما گریبان یکی از بچهها را گرفت تا او را بطرف منزل بکشاند زیرا فکر میکرد که این اولین ماشین دشمن باشد و خدا میداند بعد از او با چند تانک دیگر روبرو شوند اما مثل این بود که ماشینی که جلو میآمد بنظرشان آشنا آمد.

اندی فریاد کشید.

این لاندور است آری لاندور آقای ترامباد که خودش پشت فرمان نشسته است.

فریادهای بچهها خاموش شد و همه جلو رفتند و اما هم بدنبال آنها دوید.

بلی درست حدس زده بود، ماشین آقای ترامباد بود.

ترامباد همانجا پیاده شده و یک جعبه محتوی بطریها شیر و یک جعبه تخم مرغ به زمین گذاشت بچهها که به استقبال او رفته بودند با آنها بنای صحبت و گفتگو گذاشت اما از ظاهرش معلوم بود که کمی پیرتر و مخصوصاً "ضعیفتر" شده است اما به استقبالش رفت و مثل میرتل او را در آغوش کشید.

او با مهربانی میگفت بلی دخترم گمان میکنم که این حوادث مثل هر چیز برای شما هم وحشتناک بود اما گمان میکنم که سختترین این دورانها گذشته و کم کم کارها روبرو میشود آیا پنجرهها و سفالهای پشت بام آسیب دیده است؟

اما قبل از اینکه پاسخی باو بدهد شتاب داشت که سئوالات اصلی را از او بکند و گفت:

آقای ترامباد چه وقت برگشتید؟ از زندان آنها فرار کرده‌اید و آیا آنها دوباره برای دستگیری شما نخواهند آمد؟
ترامباد سری تکان داد و با حیرت گفت:

فرار کرده‌ام؟ آنها با دسته‌های پنجاه نفری ما را بدون اینکه حرفی بزنند مرخص کردند، آنها ما را روی جاده رها کرده و گفتند که بخانه‌های خودمان برویم.

شما را با هواپیما آوردند یا با هلیکوپتر؟

ترامباد با حالتی عجیب باو نگاه کرد و گفت:

امانه اینطور، عده‌ما خیلی زیاد بود ما در جای دوری نبودیم و ط را مثل یک مشت ماهی در کلبه‌های زندانی کرده بودند و هیچ نوع مراعات بهداشتی را هم نمی‌کردند، نمیدانید بر ما چه گذشت.

و در آنحال بطریهای شیر را بین کودکان تقسیم کرد.

— باید بشما بگویم که ما بطرز عجیبی با هم مخلوط شدیم در بین ما دسته‌ای از کشاورزان و صاحبان املاک و دکتراها و از همه‌اشی پیدا میشد، دکتر شما دکتر سومرس در بین ما بود یکی دو تا هم کشیش بین ما وجود داشت ماها را بطور دسته‌جمعی برای بازجویی برده بودند ولی بشما قول میدهم که موفق نشدند چیزی از مادر بیاورند اما رفتار خوبی داشتیم اگر کمی عوضی میشدیم تا حال ما را نگاهداشته بودند.

بچه‌ها با ولع سرشاری شیرها را سر می‌کشیدند و مقداری از شیرها روی لباسها ریخته شده بود.

اما گفت من هیچ نمی‌فهمم شما گفته بودید که تمام زندانیان را

در سورلینگ زندانی کرده بودند.

— دخترم، بلی ولی نه ما را و شاید دیگران را آنجا برده‌اند من خبری ندارم، بالاخره دیروز عصر ما را ول کردند بجه‌های شما را هم دیدم که کاملاً سلامت و سرحال بودند، دکتر سومرس هم همانجا معطل بود که وسیله‌ای پیدا کرده و تری را به بیمارستان برده و گچ پایش را بیرون بیاورد و به همین نزدیکی آنها هم به نزد شما خواهد آمد.

یک بطری شیر بدست دختر جوان داد و گفت.

دخترم بنوشید میدانم دو سه روز است که از این حیث تنگی کشیده‌اید پگی ومیرتل در بازگشت این موضوع را به من گفتند و بلیس پیر هم که امروز صبح برای کمک ما آمده بود.

نمیدانست که من آزاد شده‌ام، راستی که مرد بسیار نازنینی است بعد دست در جیب خود کرد بنای جستجو گذاشت و پاکتی را که گویا چیز کوچکی در آن بود در آورد و به دختر جوان گفت.

امروز او این پاکت را بمن داد که بشما بدهم و ضمناً سفارش کرد که سلام او را بشما برسانم بطوری که پگی میگفت در اینجا برای ما خیلی زحمت کشید و نمیدانم اگر کمکهای او نبود میرتل و پگی به تنهایی چگونه می‌توانستند کارها را اداره نمایند، بنظر من نمی‌آید که او آدم بدی باشد ولی زخم زیاد از او خوش نمی‌آید، در هر حال هرچه بود بدون او کارهای ما معطل می‌ماند.

چشم اما به اندی افتاد که بطری شیر را در گلپوش خالی میکند اتفاقاً همان نقطه‌ای بود که در آن روز سرجوخه واگ را با تیرکمان زده بود.

اما در حالیکه با یکدست پاکتی را که ترامباد باو داده و دردست

دیگر بطری شیر را گرفته بود میگفت .

آقای ترامباد اگر نیروی دریائی تمام زندانیها را رها کرده وکسی را دیگر زندانی نگاه نمی‌دارند پس شب گذشته چه واقع شد این همه هواپیماها و اینهمه مواد منفجره بچه دلیل بود .

بطوریکه آقای ویلیس میگفت یک زیردریائی در دماغه دیده شده بود بعد از آن یانکی‌ها با خمپاره‌ها حمله کردند این مطلب را ظاهراً رادیو بطور سربسته اعلام کرده بود .

اما بطری شیر را بدست اندی داد که آنرا با شتاب تمام گرفت و گفت .

بنظر من نایستی آنچه را که آقای ویلیس میگوید باور کرد .

— بلی منم به عقیده شما هستم ولی میدانم زیردریائی یاجیز دیگر بالاخره نیروئی توانست آنها را وادار به خالی کردن بندرکند آنها تمام ارودها را تخلیه و بطرف سن نوگان که هواپیماهاشان در آنجا بود عزیزت نمودندحنیثهائی را که ما در این شهر کردیم در تمام شهرها از آن استقبال نمودند در هرجا که میرفتی مردم آنجا فریاد میزدند که حاضر نیستیم یانکی‌ها بر ما حکومت کنند همه ازاین یانکی‌ها بدشان میآید بنظرم گروه آنها بطرف لندن یا میدلند خواهند رفت آنها خودشان هم احساس کرده‌اند که قادر نیستند در اینجا بمانند بالاخره هرچه شد از دست آنهاخلاص شدیم دیگر خبری از نرده‌ها و این بازیها نیست محدودیت‌ها بکلی از بین رفته، حال که به منزل میروم خواهید دید که آب و برق شما آزاد شده و تلفنها هم دومرتبه بکارافتاده تا چه وقت همه چیز درست میشود درست نمیدانم بالاخره هرچه بود تمام شده بگوئید حال مادربزرگ خوب است او چطور توانست اینهمه مشکلات را تحمل نماید .

اما گفت .

با کمال قدرت مقاومت کرد اما امروز به کلی خسته شده ، ماهمگی شب را در زیرزمین گذراندیم .

وقتی بیرون آمدیم او هنوز خوابیده بود .

— بسیار خوب شما لطف کرده سلام ما را به ایشان برسانید و به او بگوئید که در آینده نزدیکی به دیدن ایشان خواهم آمد .

بعد سوار لندور خود شده پشت فرمان نشست ، توده های ابر بتدریج از بین رفته و به بچه ها با خوشحالی زیاد میگفت .

— بچه ها شادی کنید که آنها رفتند ولی من هنوز باور نمیکنم آخر بچه دلیل؟ چه کسی توانسته است با این سرعت آنها را بیرون کند؟

اندی گفت با زور و قلدری همانطور که آندفعه کشتی آنها در نواحی فالموت خود را پنهان کرد امروز هم یک زیردریائی به حسابشان رسید .

سام گفت به عقیده من بایستی زودتر از این می فهمیدند که وقتی اینجا آمدند در چندین مورد مرتکب اشتباه بزرگی شدند همینطور است وقتی گروهی از گوسفندهای نژادهای مختلف در یکجا چرا کنند بین آنها اختلاف واقع خواهد شد .

کلن اظهار نظر کرد و شاید در اینجا متوجه شدند که بسیاری از ساکنین اینجا برای آزادی خود حاضرند جان خود را ایثار کنند همانطور وقتی آتش سازی شروع شد من توانستم یکی از مارهای خود را بصورت افسری پرت کنم .

اما گفت :

بالاخره دلیل آن هرچه باشد مهم نیست اساس مطلب این است

که زندگی ما دومرتبه بروال اول خود برمیگردد.

همه بسوی منزل رهسپار شدند اندی و سام تخم مرغها را باجعبه بطریهای شیر با خود حمل نمودند، اما، اجازه داد که آنها جلو بروند پاکتی ر که ترامباد باو داده بود آنرا باز کرد و در درون پاکت بوبین ثبت اخبار جدید دیده میشد و ویلیس نامه‌ای هم به این مضمون نوشته بود.

کارهایی را که من انجام دادم مورد توجه واقع شد با اینکه شب بسیار بارانی و نامساعدی بود به نتیجه کلی رسیدیم، اکنون مرابجای دیگر می فرستند و اطمینان دارم که باز هم یکبار دیگر یکدیگر را خواهیم دید احترامات خود را تقدیم میکنم. تافی

اما با خود میگفت نمیدانم این شخص برای آزادپخواهان سلت کار میکرد یا اینکه همکاری او با جنبشهای دیگر بود و معلوم است که سخنرانی او شنوندگان زیاد خواهد داشت و دوستان گال و اسکانلندی این اجبار را خواهند شنید و اگر تمام اینها جعلی باشد لااقل در این گوشه گیری برای ما مایه تسلی بود او کاملاً "مثل ماد است او شش پسر بچه را برای تربیت می پذیرد برای اینکه روزهای اول آرزو داشت دارای هفت پسر بشود شاید ویلیس در رویاهای خود آرزو میکرد که در آینده سرپرست مردان باشند و شاید هم او بهرنظری که بوده اما را دوست داشت و برای او خدمت میکرد.

وقتی وارد حال شد مواجه با دو نوع سروصدا گردید یکی از آنها صدای تلویزیون بود که بچه‌ها در کتابخانه باز کرده بودند و دومی صدای زنگ تلفن بود، چون احتیاج زیاد به شنیدن اخبار داشت ابتدا بطرف تلویزیون رفت با این فکر که پای تلفن هرکس باشد دو مرتبه زنگ خواهد زد.

وارد اطاق شد پرده‌ها را بالا کشید که نور بیشتر وارد اطاق شود بعد مقابل تلویزیون نشست گوینده اخبار از روزهای دیگر رنگ پریده‌تر بود او میگفت:

دشمنان برای از بین بردن اتحاد ما دست بکار شده و یک زیردریائی لطمه زیادی وارد ساخت هنوز ما هویت این زیردریائی را کشف نکرده‌ایم و ضمناً "نمیدانیم چه واقع شد که بر اثر انفجار شدید کشتی ما که در ساحل لنگر انداخته بود از بین رفت و در هر حال اینطور استنباط میشود که سخت‌گیریهای نیروی دریائی و ممنوعیت‌های غیرقانونی در این مسئله دخالت داشته، در هر حال نیروی دریائی بندر پولدرا را تخلیه کرده و آنجا را تحویل مقامات محلی دارند و مقامات دولتی اعلام کرده‌اند که منتها تا دور روز دیگر تمام ممنوعیت‌ها از بین خواهد رفت.

گوینده اخبار نگاهی به صفحه یادداشت خود نمود و ادامه داد، امروز صبح جلسه دولت در محل ویداستریت تشکیل خواهد شد گفته میشود که بین اعضای کابینه در باره آینده اتحاد آمریکا و انگلیس وحدت نظر موجود نیست در برنامه آینده نتیجه این تلاشها را به اطلاع خواهیم رساند.

در این موقع زنگ تلفن دو مرتبه صدا کرد و اما فریاد کشید و به دودتی گفت بگو گوشی را نگاهدارد همین دم برای گفتگو می‌آیم. دوتی گفت خدا را شکر که برق دو مرتبه بکار افتاده و چون سام برای من یک سبد تخم‌مرغ آورده امروز خوراک بسیار خوبی خواهیم داشت.

اما گوشی را برداشت و گفت کی حرف میزند. یک صدای بیگانه که انگلیسی خوبی میزد گفت خواهش

میکنم گوشی را نگاه دارید و بعد از لحظه‌ای در حالیکه اما حدس میزد باید پدرش باشد صدای او را شنید و گفت آه، پاپا تو هستی من اما هستم میگفت چرا جواب نمیدادی مدتی بود زنگ میزدم در آنجا چه خبر است گرفتاری که ندارید؟ حال خودت چطور است؟

— پاپا گوش کن تو از کجا تلفن میکنی.

— من در زوریخ هستم، دیروز با هواپیما از نیویورک آمدم گرفتار یک کنفرانس بزرگی هستم. اگر به لندن برگردم بایستی به توکیو بروم رستی که گرفتاری دیوانه‌واری داریم. آینده اتحاد در خطر است در لندن تمام مردم در وحشت و نگرانی هستند، شنیده‌ام که در شهر شما بیماری عفونی زیاد است و مردم تکلیف خود را نمیدانند، معلوم است که اپیدمی بدی شهر شما را فرا گرفته بقدری شدید است که آمریکاییها میخواهند آنجا را ترک کنند اینها نشانه شکست است اما بعد از اینکه با ما اتحاد بستند اگر شکست بخورند برای ما بد خواهد شد، بیشتر برای این تلفن کردم سالروز ماد را تبریک بگویم.

— آه پاپا خیلی وحشتناک است برای ما اتفاقاتی واقع شده که به

کلی آن را فراموش کرده بودیم.

از قول من او را ببوس و بگو برای تو یک زنگ بزرگ دیواری خریدام با این زنگ گاوها میتوانند شما را بیدار کنند اگر از من بپرسی بیست و چهار ساعت است که چیزی نخورده‌ام و فرصت خوابیدن ندارم آنچه را که در رادیویا تی وی میگویند اهمیت ندهید از چندی قبل پرنسهای ما هر کدام به کشورهای رفتنند تا برای خود دست و پائی بکنند و در آنجا با هم دعوا دارند این اتحاد هم برای ما دردسر شده خوب دیگر باید بروم و ترا به خدایم سپارم.

گوشی را گذاشت و بخود میگفت او بقدری دست پاچه بود که نگفت

در باره آینده این اتحاد چه تصمیمی خواهد گرفت برای چه به‌زوررخ؟
و چرا به توکیرو می‌رود؟

وقتی گوشی را می‌گذاشت صدای یک ماشین را در خارج شنید، با خود گفت دیگر این چه کسی است؟ و با ما چکار دارد؟ اما بزودی دانست که دکتر سومرس باتفاق بچه‌ها پیاده می‌شود جو در جلو کنار راننده و تری در صندلی عقب تکیه داده بود.

فریاد کشید دوتی، بچه‌ها دارند می‌آیند بیا نگاه کن بچه‌ها هم مات مانده و به آنها نگاه می‌کردند، دوتی با سرتی نامیدانه می‌گفت اما افسوس که آب پرتقال کافی ندارم که باین بچه‌های نازنین بدهم. میس اما با استقبال بچه‌ها رفت و دستهایش را گرفته بالا آورد و با شادی می‌گفت آه بچه‌های من از کجا میدانستم که شما شاد و خندان بسوی ما می‌آئید، اگر بدانید در این مدت چه ناراحتیها و اضطرابها داشتیم؟

تری که او را آغوش گرفته بود می‌گفت آه دیگر این حرفها را نزن ما را در اطاق یا انبار کوچکی حبس کرده بودی و همیشه تهدیدمان می‌کردند که شما را شکنجه داده و ممکن است بدار بی‌آویزیم.

جو حرف او را برید؟ گفت همه اینها برای هیچ، مخصوصاً از اینکه میدانستم شما در این چند روزه چقدر زیاد برای خوردن دارید خوشحال بودم، آنگاه بازویش را گشود و برای بار اول اما را خواهرانه بوسید.

دکتر هم بنوبه خود می‌گفت خدا را شکر همه شاد و خندان به منزل رسیدیم، قسم می‌خورم که در عرم حتی وقتی دیپلم می‌گرفتم آنقدر خوشحال نبودم و کسانی که فکر می‌کنند آنها هم مثل ما خوشحالند اشتباه است همه آنها مثل قشون شکست‌خورده فرار می‌کنند.

اما هواپیماها را نشان داد تری گفت این حرفها را زن اگر باز خواستند بیایند و مزاحم ما شوند دیگر مثل آندفعه نیست که نگاهشان کنیم ما خیلی خوب این بار از آنها پذیرائی خواهیم کرد، هر روز انسان یک حالت دارد، خوب حال مادر بزرگ چطور است؟

میس اما گفت سالروز تولد او است و هنوز راحت و آرام در زیرزمین خوابیده دوتی پائین رفته تا او را بیدار کند هیچکدام از ما مشب راحت نخوابیدیم صدای هواپیماها ما را می ترساند میدانید ماد چطور است؟ او همیشه میگفت خستگی مفهومی ندارد اما حالا که جو و تری آمده اند و کارها رو براه میشود بفکر سالروز عروسی خودش است. مادر بالای پله سراپا ایستاده و دستهای خود را بطرف بچهها دراز کرده بود، اما بچهها او را ندیدند و از کنار او وارد حال شده نمیدانم این کار از او روی نعمد بود یا باز شوخیشان سر گرفته بود ولی ماد چون سرسام زدگان دست خود را بسوی بچهها دراز کرد و تبسمی به او نمود و بعد با یک حرکت از نظر ناپدید گردید.

میس اما یک لحظه متحیر ماند و نتوانست حرفی بزند، دکتر سومرس پرسید مگر چه واقع شده است؟

اما نتوانست علت این کار را بداند شاید ماد ذوق زده شده یا باز در حالت خواب بود او همیشه میگفت اصل کار این است که همه ما گرد هم باشیم او هم خوشحال بود که تری برگشته ولی شدت بیخوابی و سستی او را دوباره به زیرزمین برگرداند.

دکتر سومرس از پلهها بالا آمد و در بین راه به هیگلی برخورد، این شخص سام بود چیزی را که در دست داشت که آن را بالا گرفته بود و گفت

من تصمیم گرفته‌ام از امروز کبوترم را آزاد کنم و بنظرم میرسد که او هم باید از این به بعد آزاد زندگی کند .
کبوتر جای دوری نرفت دور خود چرخ می‌زد و بعد روی یکی از شاخه‌های درخت نشست ، در همین حال هلیکوپترها بسوی مشرق در پرواز بودند .
خوشبختی این خانواده از امروز آغاز شده بود .

پایان